بکرم خلاق سخن آفرین و تازگی ده چمن مضامین یعنی

کتاب لاجواب لغت مؤلفه جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدوله بحکم جهانگیری المسمی به

فرهنگ جهانگیری
جلد دوم

۱۲۹۶

حسب فرمایش سردفتر منشیان روزگار تاجر عالی همت محمود خلق پایهٔ قدر منشی نولکشور مالک اخبار اوده

در مطبع نامی گرامی ثمر هند لکهنو رونق افزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ❖ **اک** با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم **سنائی** فرماید ❀ آن نگندان بجاه بهر آک ام ❖ وان بهکر رزم شده
درم ❖ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ❖ او ز بهر ده هزار عالم بیش ❖ **اکارشش** با اول مفتوح
و رای مکسور بشین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شیب سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوش آورد و گویند
هر که نباتاتی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از ان پدید آید
و هر که از ان دو درم بخورد صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر باشد صبغیه عسر البول احداث کند
و آنرا اسمار وغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطا خوانند **اکدش** با اول مفتوح بثانی زده و دال
مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
❀ نظامی اکدش خلوت نشین است ❖ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ❖ هم او گوید ❀
دل که بر و حیطه سلطانی است ❖ اکدش روحانی و جسمانی است ❖ دوم اشتی را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادر ان از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند **استاد** نظم آورده ❀ گسسته گره
اندر برگ سپوک ناخج و ترومین ❖ شکسته جوش اندر تن معلی اکدش دیگران ❖ **خاقانی** فرماید است
❀ لعل می بستند روزی اکدش هست را بروم ❖ حلقه گم شد از ان در گوش قیصر یافتند ❖ سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم **نزاری قهستانی** نظم آورده ❀ تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ❖
در یا زهر دو عالم ترتیب اکدشی کن ❖ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و لبس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید
اطلس و اکسون لیلی پوست است ؛ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ؛ اکگر او اکلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزیون خوانند اکمال با اوّل مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام
مرقوم است اکوان با اوّل مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید بخسپیده بد رستم پهلوان ؛ که اکوان دیو اندر آمد دمان ؛
زمین گرد ببرید و برداشتش ؛ ز هامون بگردون برافراشتش ؛

فصل الباء ؛ بک با اوّل مفتوح ملخ باشد و آنرا خزو جکل نامند کمال غیاث
نظم ... از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ؛ از تازیانه عقرب از عکه تا به بک ؛ بسحاق اطعمه
درکاشتن شالی و بودن آن درمیان آب و گل و صحبت با برنج و لاک پشت میگوید پسر با پسر
بلائی درشت ؛ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ؛ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل خساره باشد چنانکه
پور بهای جامی راست تا بقرت انیم برازیاد کن مخنست ؛ کر بها نخه بار خوری لوربا بک ؛
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند بکراهی و بکروهی
با اوّل مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته بخانه درون بود با بکروهی ؛ نهاده بر شیر همچو ناروییت ؛ بکسمات
با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا اجرای برینه ببرند و در لیسما نهان کنند و از مسافران
بر و بحر بجهت توشه دارند بسحاق اطعمه گفته تو نکسمات و حلوه بجمازه بند محمل ؛ که بدین جمازه
نتوان سفر حجاز کردن ؛ بکسه با اوّل مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اوّل و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند بکهوجان با اوّل مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح بسر و معنی آنرا
گویند بکیپاسا با اوّل مکسور ثانی ... و یای تحتانی با الف کشیده لیته کوچکی بود که بر بالای بار بزرگ
نهند و آنرا الکسه نیز گویند و سرباری هم خوانند

فصل باء عجمی * **پک** با اول مفتوح بیهوده و بی هنر خودآرائی و خودپسند باشد. و آنرا الک نیز گویند چنانچه لک و پک مشهور است **شمس فخری** راست * جهان چو خاک در تیست مملکت * چرا نگوید دانا به تهمت لک پک * و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گندهٔ ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قتل خوانند دوم بی مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی را **پوربهای جامی** ترتیب نظم نموده * ای شوربخت مدبر معلول شوم بی وی * ترشروی ناخوش مکروه لک و پک * تیری بی طعام لقمه چون پنیر دوغ * بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جوز پک * با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم * تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک * چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته * با فرومایگان قمار مکن * گنج خود رهنمون مار مکن * دست در شش بخیل سک زنی * بخور از لوخار خود زنی * پنجم برجستن را خوانند **پکند** با اول فتح ثانی نون زده بزبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده * محنت سوب پکند و که در پنجم پکند * طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند * **پکنه** با اول مفتوح و ثانی زده کوتاه و فربه را گویند **حکیم انوری** فرماید * دختر پکنهٔ عصمت الدین * سرمایهٔ زهد و ننگ و نامی است *

پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دریچهٔ بالاخانه را گویند غرفه و خارجه بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی * **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی اندک و قلیل باشد **حکیم ترازی قهستانی** گفته * صفت ترزار ها هیهات چون * نکتم مشته بگوشهٔ رنج * همچو پشت کسی تبان تتار * مانده هر جای بک بک و نخ نخ * دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ میسازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید * ز رستم بپرسید هرمان طوس * که چون یافت پیل از تک گرز کوس * و زدن دست و یا مهره باشد بر کنارهٔ طاس تا کعبتین نشینند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و بازی لقمه خوانند دوم بمعنی نیش باشد تک بند با اول مفتوح و ثانی زده کمری باشد که از ابریشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تک بند
قلندر کشتی تجرید را ٭ از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است ٭ تکره و تکس و تکتک با اول و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بگویند و هست بر بادیه لو لنگ
لکری نان ندهی تا بتر ازه ٭ بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بر ببند ٭ سر بسته بر زده
بدو دست هیچکس ٭ ترکونه سیاهی چشم است و ب او ترمثال مردمک چشم از و تکس ٭ حکیم سوزنی
فرماید ؎ کله سر شراز دلوس من کرد شکست ٭ همچو ملکنک مویز دانه خرما ٭ تکل با اول مفتوح ثانی
مکسور لوخاسته بود که خطش تمام رسیده نبود شمس فخری راست ؎ بدر والی چرا شب
خسوف ٭ زانکه تمام بود و کور تکل ٭ تکله با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ٭ روان تکله و بونصر سعدی بازند ٭ دوم دیوانه را گویند تکند با اول
و ثانی مفتوح و سکون نون نام آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانور
استاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خور بشادی روزگار نوبهار ٭ و در عربی
احمق و نادان را گویند و با اول و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول موی مجعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار حبشی تکوی ٭ سرو قد نکو روی تکوگوی ٭٭
اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ در تکوی تست جان من اسیر ٭ چون غریبی کو بظلمت خو گرفت ٭
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نوعی از [illegible] باشد
و آن معروفست دوم پشته بلندی را خوانند و با اول مکسور هم دو معنی دارد اول لقمه بود دوم پاره بود
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ چک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود
دوم سخن را گویند سوم چکیدن است حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده بیت دیر است تا ریا
اصحاب را الحق ❊ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چک ❊ آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را ❊ باره دروغ
بی که کند هیچگونه چک ❊ تو در چکان زلف ظریف اصحاب خویش باش ❊ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چک ❊ چهارم شتهٔ صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته بیت بشاهد خود تو خورشید را الجلاجه ❊
ز چرخ قوس و را عصان سدره اش چک ساخت ❊ پنجم نک اسفل و انجدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا کاه ازو
زده دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکو نیز نامند و این معنی را آفر الاونی نظم کرده بیت تا یکی بوسه بر
چک جبینی ❊ بشمرای همچو تنگه صراف ❊ بکشی چون کمان ندانی ❊ بزنی خوک چک چنان ابله
همچو بر زنگیر ❊ دانه از دگه ببازدار چک صاف ❊ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته بیت میادین اوهام در عرض او کم ❊ بساتین فردوس بر صحن او چک ❊ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و بترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آنرا چوک و لند و ظ تمو نیز نامند پور بهای جامی راست بیت از نهیب
ورد هان تو افسرده چون چکس ❊ وز غصه آب گشته زخشیت روان چو چک ❊ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از جمله چهار جانب بجول بود که آنرا دو نیز خوانند دوم میوه کالی باشد که مغز آن بآسانی
بر نیاید سوم نیم ربع بود ❊ چکاچاک و چکاچک با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که بهم برسند
حکیم اسدی فرماید بیت بسی سل و تیر پیوسته چون تار و پود ❊ چکاچاک آنست که هر قوم شد دوم آواز
بهم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید بیت چکاچک شد این را تا اندر میان ❊ که گردید چه شاه یار و میان ❊ **چکاد و چکاده**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منوچهری راست بیت سیم توزی من بار سید
جامه نیامد پدید ❊ جام بباید کشید جامه نباید ت داد ❊ هست دران لبس خوشی جامه زبس بر کشتی ❊
تیر فکن بر کسی بندهٔ ات را بر چکاد ❊ شیخ فرید الدین عطار فرماید بیت پیش سر سبزی خطت
چو قلم ❊ عقل کل بر چکاد می آید ❊ هم او گوید بیت نخستین پیش میدان شد پیاده ❊ قدم غرقه در آهن تا چکاده ❊

وسرکوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ﴿ بیاید برید دوان ازچکاد ❊ که آمد سپاهی زایران چو باد ❊ چکاسه با اول مفتوح خارپشت را گویند وآنرا ریکاسه وشیحول نیز نامند وبتازی قنفذ وبهندی ساهی وبزبان گیلان جوزه خوانند وآن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک وچون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش برآید وانگشت مجروح گردد چکاو وچکاوک وچکاوه وچکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از کنجشک بسیار بزرگتر باشد خوش آواز بود وآنرا اجل نیز خوانند وبتازی قنبره وابوالملیح خوانند ودر عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ﴿ بدان سان که شاهین رباید چکاو ❊ ز بود آنکه گرانمایه تاج فراو ❊ مجیر بیلقانی گفته ﴿ شاها ز سایهٔ معمار عدل تو ❊ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان چکاو ❊ امیر معزی نظم نموده ﴿ تا چکاوک است موسیقار بمنقار خویش ❊ ارغنون گشت است بلبل بر درخت ارغوان ❊ منوچهری راست ﴿ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه ❊ دارد شمن اندر بست شخت سیمین چاه ❊ برفرق سر نرگس بربست کلاه ❊ برفرق سر چکاو بکمیشت گیاه ❊ شمس فخری راست ﴿ آنکه شهباز همتش گیرد صید ❊ کرکس چرخ لشکر دو چکوک ❊ سوم نام نوائیست از موسیقی وآنرا نوای چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ﴿ نوا گر نوای چکاوک بود ❊ چو دشمن زند تیر ناوک بود ❊ سیف اسفرنگی نظم نموده ﴿ از نوای چکاوک اندر کوه ❊ کبک در رقص کردن آمد باز ❊ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است وبزبان هندی نر آنرا چکوا وماده آنرا چکوی نامند وعادت آنها چنانست که روز نر وماده آنها هر دو یکجا باشند وشب از هم جدا شوند ویکجا خواب نکنند واکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک وچکوه است لفظ افتاده تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ﴿ جفت چکاوک ز قضای خدا ❊ روز بیکجا وشب از هم جدا ❊ هم او فرماید ﴿ دران خون کامد از پیکان ناوک ❊ تو اندر آشیان کردن چکاوک ❊ چکچاک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر وگرز وچوب ومشت ومانند آن بود که روی هم زنند وآنرا چکاکاک وچکچاک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ﴿ آب درنگم بلخ وزان بکفت چکچاک ❊ چو کفت کفت آبله چیرانم از قفای بلیخ ❊ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سختی

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ چکچکی او فتاده در مسجد ❊ نزل هزل و ضحک از پی جده ❊ و با هر دو جیم عجمی نکسوی
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خسی ❊ چکچک اندر
چراغ چیست تری ❊ چکره با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بچکد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز موش چکره ❊ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ❊ چکره خون دل بهر دیوار ❊
چکری با اوّل مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ❊ سر دار شاخ زر شود چکری ❊ حکیم سنائی نظم نموده
؎ بهای یاسمن و چکری یم دست امروز ❊ که دو ستیم ز تلخی شراب داد الوار ❊ چکس با اوّل و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اوّل نشیمن باز و چره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون
بماند سرکشان را در مصاف کینه صبر ❊ تیغ و برق و تیر را که کوس و رعد و گرد ابر ❊ بر هوا پرنده باز و در زمین
غزنده شیر ❊ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ❊ خواجه عمید لوبکی راست ؎ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ❊ وز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین ❊ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکیستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صور زاد اشده حاوب چون غنی
سوت کاذب ❊ ز خوبان نیست عقین را بجه چسپیدن و چکس ❊ چکسه با اوّل مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اوّل پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زر و دار و سعوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ؎ هست یکی کاغذی چکسه برون کرد ❊ حاصل شده از کدیه بجو بنه بمثقال ❊ دوم نشیمن باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن مده مگر بخیال
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ❊ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ❊ که غماز را محرم راز کرد
جنان دان که از قوم نصرانیان ❊ چلیپا کسی چکسه باز کرد ❊ چکک با اوّل و ثانی مضموم لکاف زده
دو معنی دارد اوّل ابریشمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست
؎ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ❊ ز جنگ شاهین باز آورد الکار چکک ❊ چکلم کسر ضحی باشد

که در ان بول از قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اوّل و ثانی بکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل فرماید ــ خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن ＊ بتاج لعل و قبای چکین بیارائی ＊＊
شمس طبیبی نظم نموده ــ دوش بگردون درکشیده کله گفت ＊ تا چه کنم هفت برز چکین را ＊
خواجه عمید لوبکی راست ــ چون حبشی و رومی برده ز آستان تو ＊ روز قبای در چکین پیش شب
سلب کلک کلک ＊ چکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل دست افزار
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم حلقی باشد
و آنرا چکوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اوّل نام گیاهی است که آنرا اسفنج نیز گویند دوم کنجشک باشد و آنرا چغوک و چلک نیز خوانند چکیده
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل معروفست دوم گزند را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دهستانی گفته ــ چکیده تو ز مغز یلان کند اعلام ＊ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ＊ و با اوّل مضموم بمعنی بکیده آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ــ پستان آب میچکد او را که دایه اوست ＊ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ＊＊
فصل دال ＊ دک با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده
ــ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ＊ خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حک ＊ عالم و آدم
بنبود ستند کاندر بیو کار ＊ زبده اهل درج گشت و علم زاهل درک ＊ کر یزدان افتد اگر دست
سلطان واجب است ＊ شاه والاتر بند چون حی نکو کرو دست دک ＊ دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ــ بر سر خوان سخن لذه زمن خوراه که نیست ＊
در ابای سخن هیچ سیکاسه دک ＊ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین آخستگی نظم آورده ــ
جنبش طراز ندهٔ معمار دوران ＊ اساس بناهای آن بقعه را دک ＊ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ــ زانروز یاد کن که کند همچو خاک پشت ＊ کوه متین ز نائره
آتش بضرب دک ＊ پنجم سرپا شد طیان مغزی منظوم ساخته ــ کسی که ناش تماشا بود ＊ دک وی را
تماشا کند ＊ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و تو تها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر در پیش

وبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست بر آن همراه کرده
بگویند که دک ولک زده و عوام بغلط دق ولق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ع دکلهٔ
بر شک بر پشت دکل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ هم او گوید ع مشت دکلان دگلهٔ اوباشان +
فرتور قربوریان جوشان ؛ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند
و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ع زلف کان از عشر جنبد زپای
تندل بگردد ؛ باد کز دکلان چه تخت سلیمان بر نیاید . با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان ابریشم
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ع از بهشت تر باین هر بهشت
زمین ؛ زابر تیره پیش سعدی اردغن ؛ لرزنده لرزنده غضنفر در زمین ؛ ترسنده عقاب اندر دکن +
بزبان غزنی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ع گفت سوگند میهم گفتند اگر ز تاریخ بحث گیرد کس +
فصل را ؛ **رک** بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب شد نوشته شد **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ع زهد کم کن رکاب باده بگیر ؛
که بگیرد صلاح جای صبوح ؛ هم او فرماید ع عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ؛ که دل شکسته بتوبه شکستن
بهانه باز آورد ؛ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ع شود یوسف یکی
گرگ شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ؛ شاعر گفته ع بهر جانب
که رو آری بتقدیر + رکابت را بود دولت عنان گیر ؛ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ع جعفر کرم و نظام
بخشش ؛ پیل هر دو رکابدار بخشش ؛ دوم شخصی را گویند که پیاله تعلبیکی را نگاهدارد **رکابی** دو معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا تعلبیکی هم گویند و آن معروف است دوم اسب جست را مانند خواجه نظامی فرموده +

ـه برسم رکابی روان کرد خش ٭ هم اورنگ سپرای دهم تاج بخش ٭ سُوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
ببندند و آنرا از رکابی گویند هم نیز کاسه ورکاشه خار پشت دکه آنرا شغول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بمعنی شما باشد
از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم ٭

فصل زای منقوطه

زک بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد زکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی حرکب و حبر خوانند بهرامی در خدمت رابی گفته ـه جز تلخ و تیره آب ندیدم در آن زمین
حقا که هیچ بار ندانستم از کاب ٭ شمس فخری فرماید ـه جهات در ظلمات این زمان محقق شد ٭ که لوک
حلقه او جان همیده هدر زکاب ٭ زکش با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند پور بهای
جامی فرماید ـه اوست بز غاله که چون سگ ده ٭ کرم در من فتاده سر دو زکش ٭ زکیا
بفتح اول و کسر ثانی حبک بود از کتاب زند مرقوم شد ٭

فصل رای عجمی

ژک با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید ـه همی رفت رنجیده زو پهلوان ٭ به ره بر ژکان و خروشان نوان ٭
بیامد ژکان از بر شاه او ٭ همه تیره دید اختر گاه او ٭ هم او گوید ـه کنون روز بادافره ایزدیست ٭
مکافات بد را از ایزد بدیست ٭ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ٭ زخون سیاوش فراوان ژکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ٭ بخاک اندر افگند نازک تنش ٭ ژکاره با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از دلسه منه امین فخر گرگانی نظم نموده ـه مگر پروین بدلم شد ژکاره ٭ که گرد آمد بهم چندین
ستاره ٭ خسروی گفته ـه تا روز پدید آید آسایش یابم ٭ زین علت مکروه ستمکاره ژکاره ٭
ژکفر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ژکور با اول مکسور سفله بخیل و دژم
و گرفته و پیچیده بود حکیم سوزنی فرماید ـه بوهم هیچ حکیمی نبود این حکمت ٭ که سال سفله رفت و بخیل
سخت و گونه لامع جرجانی گفته ـه نباشد مدح مرا جاودان بهی دارد ٭ از آنکه سخت عزیز است
اوست سخت ژکور ٭٭

فصل السین ❊ سک با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است
و با اوّل مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند اغرالدین آخستگی فرماید ؎ کند تا برک سک جام او
سک خوان ❊ بهر خورد اجل آراسته خوان ❊ فخر گرگانی راست ؎ چرا نگذاشتی جام می شیر
نهادی پیش خود خوان سگ و شیر ❊ سکاچه با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل آ
ستنیده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد سکاسه و سکاشه با اوّل مضموم بمعنی
ذکاشه است که مرقوم شد سکاهن با اوّل مکسور و هائی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن لبسازند و بدان جامه و ابریشم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ؎ این خم آهن گون
که ریم آهنم پالود سوخت ❊ شد سکاهن پوشش اندوه دل دردای من بهر آنکه بد ؎ در پرده
خم آهنی از سکاهنی ❊ رنگ خضاب برد بپایه افگند ❊ سکتا با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج بپزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زین دست بهیچ آمد
وار و هی جانی ❊ کو دست نگهداشت ز هر کاسه سکتا ❊ ابن یمین بقید نظم آورده ؎ شوربای
چشم خود خوردن برین ❊ هر که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ گر ز برای
شوربای بردر العیشان شوی ❊ اوّلت سکتا دهند از چهره وانگه شوربا ❊ سکیج با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی نظم نموده ؎ در جوانی هر کشمش مرا از خیال
ناکسان ❊ همچو انگوری که اندر غوره گردد سکیج ❊ سکره با اوّل مضموم کاسهٔ گلی را گویند آنرا اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکره معقول کند ❊ از خجالت زین سکره
باشا یدجوی ❊ سکر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطگی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است سکستن با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن پاره
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گندم از لبکست وز هم در شکست ❊ هم دکان آمد که یک نان درست
حکیم فردوسی گفته ؎ عنان و بند در هم شکستم همه ❊ دوان آمدم نزد شاه رمه ❊ سکسک با هر دو سین
مضموم و هر دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد قطره بید و د حکیم فردوسی گفته ؎ اسپی
چنانکه دانی ز بیراز میان دیر ❊ و ز کاهلی که داشت همه لکسونه راهوار ❊ سیف اسفرنگی راست
؎ از خفت و خیز دولت تابود میروم ❊ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ❊ چون اسپ الوری

نشوی منزل مراد ✽ در موکب قبول نه سکسانه راهوار ✽ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
بتازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ۔ دست سلطان دگر کجا بنید ✽ چون لب گیر دیر افتاد
ترنج ✽ تشنه را دل نخواهد آب زلال ✽ کوزه بشکست در دهان سکنج ✽ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم معنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ۔ خر کیر دار در کس آن خر سکند سلف ✽ آور دیر و بیجید
بی رهی کنم ✽ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ۔ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ✽ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
و آسیا را که لب آمده باشد گویند که سکندر بخورد و آنرا ابودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری گفته
۔ سکندر خوران باد پای حیات ✽ بدست تزلزل عنان ثبات ✽ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند ✽
حکیم سنائی فرماید ۔ که شکستی چو چوب اسکنه ✽ سر و روی خردم از سکنه ✽ سکنگبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا اشه و لواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی روشانی نامند حکیم سوزنی راست
۔ ز بان گندمی بدم انگه جوین سخن ✽ و اکنون که گندمی سخنی نیست نان جو ✽ بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ✽ ساعی زیخچه دساعد کنم سکو ✽ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدر او رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ۔ چه فرمائی مرا زجور یهود ✽ گریزم
جانب دیر سکویا ✽ حکیم فردوسی فرماید ۔ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ✽ بز نار پیش سکو باشدند ✽
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ۔ از غبتین شب و روز
در سکوره چرخ ✽ چو تاج نرگس نقش مقامعت شش باد ✽ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ۔
سکوره ایست پیروزه چون قیاس کنی ✽ بخوان همت او صحن گنبد خضرا ✽ سکوهج با اول مضموم
و واو مجهول و ها مفتوح هنوز زده نخاله خشک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی معروف است
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ۔ که در سکه راه

که هم سکه نام دار البود ❊ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقّش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناوی هم گویند سوم آهن را نامند که بدان زمین را
شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف و زای بر جستن
و اندیشه کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
؎ خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ❊ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لیوز ❊ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ❊ بگذار هیچو کرّه دم سکیز چون ستور ❊ سکیله با اوّل مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول خواق باشد و آنرا هلکه و هجکیه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه ❊ شک با اوّل مفتوح مرکسموش را گویند و بعربی آنرا اشکب و شیم و الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ❊ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ❊ گر بر سر تگ مشک ور و یاد لطف تو ❊ در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک ❊ از بیت اوّل
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا اشلیوی نیز گویند شکاف با اوّل مکسور ابریشم
کلافه کرده باشد شگافه با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ در میان نیکوان زهره
طبع و ماه روی ❊ چون شگوفه روی بودی چون شگافه تن مباش ❊ حکیم فردوسی گفته ؎
بشادی همی در کف رود زن ❊ شگافه شگافیده شد از شکن ❊ و شگافه زن سازنده بود حکیم قطران
در صفت بهار نظم آورده ؎ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ❊ میان هر درختی هست
گوئی صد شگافه زن ❊ دوم گهواره را گویند شکال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل ریسمانی که بر دست و پای
ستران و اسپان بدخصلت بندند و آنرا اشکیل و جدار نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
شکال پای ستوران شده سر زلفی ❊ گره و کره بجز از دست شانه نگشوده ❊ ابوالفرج رونی
در صفت اسپ گفته ؎ شکل او را شکال برنخیزی ❊ لیک مشکل بود که مجبور است ❊ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم ما +

در شکال و در جوال آیین فزا ✽ **شکانک** با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شکاوند**
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ✽ نشیمن گرفت از شکاوند
کوی ✽ همی دارد از رنج گیتی ستوه ✽ **شکاونه** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زمین
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد و آنرا بتازی نباش
گویند **شکر بادام** سرس را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** حلویست از شکر با صافی که آنرا
بتازی عره خوانند خواجه عمید لویکی راست ✽ نهال نهال من بنوازا ✽ شکر برگ لعلش
نوا مینفرستد ✽ **شکر لوره** و **شکر پوره** و **شکر بزه** سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و لبته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بریزند بسحاق اطعمه گوید ✽ چرا منعم کنی
صوفی ز محراب شکر لوره ✽ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ✽ حکیم تراری قهستانی نظم آورده
✽ بیا کبوسه منه خوان خوردنی که بود ✽ تفاوتی که شکر بزه با شکر بوسه ✽ حکیم سنائی فرماید ✽
همچو سگ در برید ریوزه ✽ خواندم زهر را شکر لوره ✽ **شکر فیدن** با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بر در آمدن بود **شکستن** با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروفست دوم آزرده گردیدن
و تند شدن بود و سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ✽ مشکن
اگر جان کشتم بیش سکت خدمتی ✽ سیر سکاری کسی آهوی لاغر شکست ✽ شیخ فرید الدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ✽ پیر دیوانهٔ محمود بر بست ✽ نهاد از خشم بر هم شاه بشکست ✽ بد و گفت
این چرا کردی چنین گفت ✽ که بارویت نه بینم شه بر آشفت ✽ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ✽ چو حارس این سخن بشنید بشکست ✽ ولیکن ساخت خود را
زان میان مست ✽ پنجم هزیمت لشکر را گویند **شکشک** با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی شکاک است
که مرقوم شد **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا شکفت و یا نیز
گویند دوم کرو هموار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی بنظم آورده ✽ چنان دیدیم و هر چه آمد شگفت ✽ که دل راه باور شدن بر گرفت ✽
شکشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ✽ دوریم انصداع و قرنبیج
باسماع ✽ تا ما همقدم هوای شکشک زنیم ✽ **شکن** با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بد شدن باشد حکیم تراری قهستانی گفته ؎ زکون و مکان شکر ناید بنی که جمله تو ئی انچه فی الجمله آنی ٭ دوّم بمعنی خوردن و خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ همه شادی و طرب جوید و مهمانی ٭ که بیارندش ازین برزن و ازآن برزن ٭ گوید آواز غم و شادی چه بود خوشتر ٭ مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن ٭ سوم هزیمت و شکست لشکر بود حکیم فردوسی راست ؎ بدان کامگاری که بهتان بود ٭ جهان از تیغ و کوپال بود ٭ شگفتی که آمد بر ایشان شکن ٭ سپهبد مباد انچه بی رای زن ٭ پور بهای جامی راست ؎ مهرگان آورد ناگه بر گلستان تاختن ٭ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ٭ درین سه معنی با معنی دوم و سوم و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن مشک و شکن اندام و شکن خامه کمال اسمعیل گوید ؎ در شکست هما نا شکستگی منش ٭ که نیک زان بشکست است زلف بر شکنش ٭ پنجم احوال را نامند خواجه نظامی فرماید ؎ پائی میکوفت با هزار شکن ٭ پیچ بر پیچ بد زتاب رسن ٭ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ؎ بهم صد هزاران خروش از دهن ٭ همیخواست هر یک بدیگر شکن ٭ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چون ارقم از درون هم برون هزار از درون ٭ حرکتش رنگ رنگ شکال شکن نهند ٭ شکنج با اوّل مکسور تا هیچ مفتوح پنج معنی دارد اوّل چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ؎ گیسو شکنج باز ناند زگس کرشمه باز باندش ٭ دوّم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ؎ تا بو حیات پی فشردند ٭ آخر بهمان شکنج مردند ٭ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ؎ نیست اندر مقام راحت و رنج ٭ بر سر گنج زمار شکنج ٭ حکیم ازرقی فرماید ؎ هلاک دشمن او را از هند تا بلغار ٭ شکنج واقعی روید بجای رمح و خدنگ ٭ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ؎ نعره دردی شکنج موسیقی ٭ ناله دردی نوای موسیقار ٭ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از مکر جدا نهی همی هیچ نترسی ٭ زانست که پاینده تر از مکر و شکنج است ٭ ششم مضموم گرفتن عضوی باشد بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنج و شکلنج نیز گویند و در شیراز اهیج بکسر اوّل و در شکنند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی خراطین نامند خواجه عمید لویکی راست ؎ در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی ٭ هرگز نبود مزاج شقنقور در شکند ٭ شکوب با اوّل

وثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند شکوخیدن با اول مضموم بمعنی لغزیدن بسر آمدن
بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید و بیفتد شکوخیدن
گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظالم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ٭ پا در عدم فشار شکوخید از کلوخ ٭
شگوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ؎
بر مستی که آن از آرزوی عقل آید ٭ که مستی که کند روح عقل را بیدار ٭ زهر چه دارد و غیر خدا شگوفه کند ٭ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ٭ شکولیدن با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم زاری قهستانی گوید ؎ دل بیحاصل خود را سر و کار
نمی بینم ٭ مگر خود رونقی گیرد که بارش بر شکولیدن ٭ شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیبت بود و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر پاک کنند شکوخج با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول با های مختفی مفتوح خار خسک را گویند شکوهیدن با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کو گر بزر بار شد مشکوه ٭ سنگ ترا کو نسیم در کوه ٭٭
حکیم قطران بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ٭ چو غمازان شکوهند از عیاران ٭
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بقرار گشتن باشد حکیم سنائی
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ٭ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ٭ مولوی معنوی نظم نموده
؎ دار ثانم را سلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ ناز بسیاری آن ز نشکهید ٭ بیکرانی پیش آن
مهمان نهید ٭ شکیبیدن با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ؎ آتش
بزیر کفت سهابی بگوش دود ٭ گر من نمی شکیبد و با من خوش است عود ٭ امیر خسرو گفته ؎ هنوز
نازگر چشم خواب آلود میگردد ٭ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ٭ شکیبا با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود شگیفت با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب آید که آن را
شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ٭ ضرور آمد اینگونه بفریفتی ٭
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ مرا چند روز این پسر
دل بفریفت ٭ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ٭ شکیل با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب آید که آنرا شگفت گویند و آن بمعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ــ از آخر عدل تو بر سر دیگری برید
ابرش کیست شکیل از هم فتنه فساد ❊ شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف و نون مفتوح و اخفای ها
خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین ❊ **غنک** با اول مضموم کسے را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد **پور بهای**
جامی راست ــ سبک حماق دولت و دین کون فراغ غنک ❊ منسوخ و شوخ و شوم و گران خار سنگ
عکسه با اول مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند ❊ ❊ ❊

فصل الفاء ❊ **فکر** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط دود کش را گویند اوستاد **دقیقی** فرماید
ــ ز لبس که آتش خم را بدل بر افروختی ❊ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ❊

فصل کاف ❊ **کک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از حسته پزند که آنرا
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کرک
نامند **کاکنگی** با اول مفتوح افکندگی آدمی را گویند و بتازی آنرا بر از و غایط خوانند حکیم **سوزنی**
نظم نموده ــ پاکی و پلید گردی آنک ❊ برکون کسی که بد کنک کاک ❊ **کلملک** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا کلمس نیز گویند ❊

فصل لام ❊ **لک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه **امیر خسرو** فرماید ــ جو لوتی
کنی خود دور لبود لکی ❊ در حق خصم سالک بر دوست لک لبود ❊ دوم ابله و نادان و احمق باشد **پور بهای**
جامی بقید نظم آورده ــ ای شور بخت مدبر مغلوک قلتبان ❊ وی ترشروی و ناخوش مکروه کور دل لک
شمس فخری فرماید ــ مجاز بندگی ظل حق شدی مایوس ❊ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک ❊
سوم هذیان و هرزه باشد **لبیبی** نظم نموده ــ گفت امین مرد خامی لک درای ❊ بشر از آن فرطوت
پیری ژاژ خای ❊ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا رخت پوشیدنی خود را
اعم از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
و آن معروفست دوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان در تصویر

ولقاشی بکار برند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و غیر آن را بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ع هیچ بارم
شدن زخانه برون * گویم در لکا شده اند ملک * شمس فخری گوید ع هزار سال بماناد ظل تو که شود
بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لک * سوم شالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترازی
بنظم آورده ع محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب * غدیر دنیا و انگه من غریق علائق * و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا لیک و لیلک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا الکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع حب علی زرضوان بر سر نهند تاج * وز پایها
برون کنند ت مالک لکا * دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری مست کله است ع لبت زیر
کواد غالیه بیته الحبلی * بساخت چون لکاز مورگکی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لکا است
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ع تار چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق * لبست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا * هم او گوید ع آن دو رویه گل چو روی عاشقان از خون دل
با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا * دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگنگ و بجیار را گویند حکیم سوزنی فرماید ع هرچند که کیلم و لکوم لکام
ت داده دل لبته آن دول غلامیم * دوم نام کوهیست محاذی شهر حماه و شیراز لو قامیه واقع است و شمال آن
کشیده شده است با قصبه صهیون و شمر و کاهن منتهی میشود و نیز دیگ الطاکیه لکام و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
ع چو خر دبی خرد ابی اکنون که انگه * بر دو به لبستان خریدی لکانه * دوم آلت تناسل بود
و آنرا لند و کیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ع بدنیا میل های تو نباشد * ملکی فرج
خواهنی لکانه * لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ع بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی * تا سخنها همه از جان مطهر گوید
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش درآید سر آن
بلکند و بدول خورده دانا از دول تندی با آسیا درود مولوی معنوی نظم نموده ع چو لکلست
لکلکت بر آسیای معنی بچون تا آسیا گردد * که لکلک معین * زان لکالکای برادر گندم ز دول بجهد

در آسیا و را فتد معنی رهی مبین ⁂ شاه داعی شیرازی گفته ع زبان بکلک گزند او داد
کلام ⁂ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ⁂ لک و بک با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو نظم آورده ع آورده لک و
بک برای من مسکین ⁂ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ⁂ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکالوی آمده
و با اول و سوم مضموم خر کننده و ناتراشیده را نامند لو ربهای جامی راست ع ای شور بخت
مدبر جلوم سوم بی ⁂ وی ترش روئی ناخوش مکروه لک و بک ⁂ لگن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند استاد مغربی راست ع گر آب چشمهٔ کوثر جنت ا
نشان ⁂ لگاه شستن دست زکو خراست لگن ⁂ حکیم ازرقی گفته ع شاخ طوبی رندگر
بفردوس اندرون ⁂ چون برون ریزند آب دست ستوبت از لگن ⁂ و اگر شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ع همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ⁂
تا نسوزد پر و بالش ز مقامش نرود ⁂ دوم عود سوز را گویند و آن را بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ع چهار پای بزنجیر حادثات کشان ⁂ همیشه تشنه بر آتش لب و دلبسان لگن ⁂ سوم گریه فانوس
باشد مولوی معنوی فرماید ع مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ⁂ چون چراغ روشنی
کز وی تو بر گیری لگن ⁂ هم او فرماید ع آورد سحر بیرون از زیر لگن شمع ⁂ کز خجلت نور آن بر چرخ نماند
اختر ⁂ لگین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نمد را گویند لو ربهای حاجی گفته ع هی تا بود نمد
اهل خرد ⁂ سقرلاط افزون بهار از لگین ⁂ بمان جاودان شاد و شادکام ⁂ خدایت حفیظ و نصیر و معین +
فصل المیم ⁂ مک با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ع گشته
زرنجوری تن از گیاه ⁂ پاکتر از شیر لب و شیر مک ⁂ شیر مک و پیر جوان از غمش ⁂ ناله بفراشته انداز فلک +
و با اول مضموم ژوبین را گویند لو ربهای جامی گفته ع با دا خلیده دیدهٔ سوخت بزخم خار ⁂ و نگاه
سفته سینهٔ تو مست نوک مک ⁂ مکامس مکیس با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آن را بتازی استقصا گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع شراب لبستان دبی مکاس نوشیدن ⁂ نه عذر دفع قریب و بهانه آوردن +

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوش آید ترا از گدایان مکیس ٭ که در بیدل هستی نوشته مدلیس ٭ حکیم
سنائی انظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب مکیس ٭ عوض ماهست ماهتاب منیس ٭ دوم
زری را گویند که برسم دستوری از مردم آیند و رونذ میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز را نامند از اسرار نامه
شیخ فریدالدین عطار مرقوم شده گفت محمود خدایو کامگار ٭ میخرد از مهر خود بنده هزار ٭
پس ایاز پاکدل را زان زمان ٭ در مکاس حمله بستد رایگان ٭ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که قسمی را
نامند که بار دستوری از متردد بن بیگر قصبه باشد مکو و مکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند میر الهی راست
؎ عقده هست هستیش که نکوهست ٭ از پی کارگاه رشش مکو است ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند
مکوک کژ اندر کف جولاهه ٭ صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی ٭ مکافت با اول و ثانی مفتوح بمعنی
رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب ٭

فصل نون ٭ نکاست با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند
نکاب و نکافت با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی اماس بنا گوش شتر را
گویند نکته با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقط باشد دوم نشانه را گویند که بر در کن انگشت
تا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعری گفته ؎ نکته
پر کار عالم حیدر است ٭ نکته اطهار آدم حیدر است ٭ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است
نکوهش و نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز نخچیر یکبر گردد نکوهیده شاه ٭ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ٭ حکیم اسدی راست ؎
گر از خواسته نا بجوئی ملاف ٭ مده بی نکوهش بخور بگذاف ٭

فصل واو ٭ وک و وکوک با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب آن وقت است
و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و وکد بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند و کیلد نایب باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ نیست بر الشی دبیری ٭ که سوی تو بوم و کیل ذری ٭

فصل ها ٭ هکیجه و اهکک با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها در لغت اول و با اول مفتوح

وثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎
از امتلی آنکه هچکه گرد دیارش ؞ باید که کنی مفسی در کارش ؞ آنرا که بود هچکه استفراغی ؞ بگذر ز علاج او
آزارش ؞ امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان بلبه دشمن فرولشان ؞ چون ز امتلائی خون اول در اهلاک
بود ؞ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فرا چون رسد بر تن این شکسته دل ؞ فصل نمای آن زمان
چون بتقسیم هلک دهد ؞ **هکوی** با اول مضموم بثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند **هکوی** با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند **هکهک** بای هر دو های
مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو اندند آنرا عرکسن نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی
قرآیه ازمی گریه هکهک کشاد ؞ گریه بخون نیز او در سجده جائی او ببین ؞

فصل یاء ؞ **یک انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی بود که بر هر چیز از جانور وغیره اندازند و آنرا ان
بزنند اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ؞ ای دریغا کاشکی باز نماند ؞ تا زخم بر دف
سینه من ؞ چرخ را هیچ یک انداز نماند ؞ دوم از کوه و اکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت عرواریدیک شند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند گشتند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه
گوید ؎ مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنند ؞ پاره از ساعد و یکدانه ز هر بگشاید ؞ هم او گوید ؎ هر دری
دان از آن دو یکی ؞ یکدانه گردن دو یکی ؞ دوم گوهری را گویند که بمثیل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ؞ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ؞ **یکدس** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مکسور بشین منقوط زده در هر سه معنی با اکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس بی بی از تاثیر آن ؞ میکند مستی ز
مخموری چو چشم یکدشان ؞ **یکدک** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب بغیر گرم بود
یکران با اول مفتوح بثانی زده بیت خوب و سرآمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر فتحت بخزد
کرد دو یکران کرد ؞ از سهم یکرانت بنفشه لعل در میدان ؞ کند در چشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر ؞ کند در گوش

چون حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ✤ کمال اسمعیل گوید ؎ نشسته آب زرشک لطافت در خاک ✤ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ✤ یکزخم لقب سام بن نریمان است چون او اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نشستند سام یکزخم جو نشست زال ✤ می و مجلس آراست بفرزند بال ✤ هم او فرماید ؎ من آن گرز یکزخم بر داشتم ✤ سپه را همانجای بگذاشتم ✤ یکسان و یکسون دو معنی دارد اوّل همیشه و بر دوام را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ✤ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ✤ دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری گفته ؎ ملفظ یک و پیوسته باد تا یکسان ✤ همیشه تا که نیاید حجیت از ازل لو منامت توکه کمتر ز خبیر و دبانو نست ✤ ز دست برد خنیا باد باز بین یکسون ✤ ✤ — ✤ ✤ ✤

باب الکاف عجمی ✤ ✤

اگر با اوّل و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اوّل مضموم بثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد بیز ند پور بهای جامی است ؎ تا چشیده بهم ازبوی صالت اگرا ✤ اگرلون با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط تیز و رقیق بود دوم غلیظ و سودا که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط انذیر اهمای شریعت باز میدارد و ابطاء هر پوست دفع میکند و آنرا در فرس برلون نیز خوانند و بتازی فوبا و بهندی داد گویند اگنش با اوّل مفتوح بثانی زده و نون مکسور بشین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ✤ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند یکمار با اوّل مکسور بثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ؎ از دوانوشیر ابوالقیام مالوس البت تلخی یکمار نیابد ✤ امیر معزی گفته ؎ لبیک زبد بخت چو آواز دهی ✤ تکبیر کند چو رزم را ساز دهی ✤ آنرا که بدست خویشتن یکمار دهی ✤ اقبال گذشته را مدد باز دهی ✤ حکیم فردوسی طوسی بمعنی شراب خوردن نظم نموده ؎ به یکمار بنشست یکروز شاه ✤ همیدون بزرگان ایران سپاه ✤ هم او گوید ؎ تو با این سواران بیاراز جمند ✤ بیارای دل را بیکمار چند ✤ و یکمار کردن کنایت از مجلس شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بزم شاه انگهی ساز کرد ✤ سه روز اندران فرم یکمار کرد ✤ بکناک با اوّل و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زره حیوان دم بریده را گویند یکی شرابی باشد که از برنج و جو

وازرن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ؎ نخوری رطل بی گونه می کو لشکند روزه
نز انگور است نه از شیره نه ارکنی نه انجم ؛

فصل بای عجمی ؛ پگاپگه صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ؎ از چه رو سای رسند خورشید را
بر اختران ؛ گذرگاه از بلیند بنده وارش هر پگاه ؛ پکین بفتح اول و کسر ثانی و هاء معروف وازرن باشد

فصل تاء فوقانی ؛ تک با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن باشد و آمده
چون تک حوض و تک درخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته ؎ در تک آبش زصفا ریگ خورد ؛ کور تواند ازل
شب شمرد ؛ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از عدو چنانچه گویند تک دو مولانای جامی راست
؎ پگاه چاه اگرچه تیز تک بود ؛ بوقت کامرانی سست رگ بود ؛ سوم بوم و زمین را گویند بدر لیپی است
؎ مه در نسخ یک شبه بر ارسیمالی کله ؛ یک زر دفوط بنه هنگام سودا ریخته ؛ چهارم فریاد بلند کردن
و خار زدن باشد پنجم حربا و دانیمعنی از کتاب زند نوشته شد تکاب و تکاو با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید ؎ تکابی بدیر آب و سبزه دروی ؛ بلندی بالیش پایی در روی ؛ در وش چون فراوان آید کر بود
منقل را د میانش از دو که بود ؛ دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست ؎ نه مرا
با تکاب او پایاب ؛ نه مرا باکشاد از خورش ؛ سوم نام روستاییست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته
؎ داشت زالی روستائی تکاوه هستی نام درختی سه کاو ؛ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بزند در تکاو ؛ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آن از بر بهشته نهاده
گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ؎ جز سبوئی سر دوره گوش خم پهلو ؛ کاو
پشت کدو گردن تکاو کلو ؛ تکتاز بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد تکل با اول و
ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ با من پلنگ شکار کی و روباه طبع گشت
این خوک کردیک تکل و دمنه گوهرک ؛ تکه با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه و بنارسی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو سلیمان شده ام زانکه سوزن بجهت ؛ همی زند
بقبای علم هزار تکه ؛ تکم با اول مضموم تیر بود معروف که آن را عام تکه گویند ؛

فصل جیم ؛ چکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا حد کاه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ خلقی ز صدای عشرت بر راه فتاده چو عصاره ؛ هر چند شد است چون جگر شان تنید بر راه
چکاره ؛ چکرته نوعی از کلنگ باشد و از کلنگهای دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش پرهای سیاه باشد
و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر سیگویند چکر و تین بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای و واو معروف
و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوریست
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفشاند
که آن خارها بران کس بخورد و آنرا شغول نیز گویند چکیر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ذره شادی
بجانم بی جگر ؛ هم روا باشد که بردن بیتو چندین غم زد است ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بردار
ز راه عشق این سیم جگر دادن ؛ ورنه همه راه هست راه خون جگر گیرم ؛ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیزان جگر بر نتابد ؛ رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ جگر چه میدهی آنرا که بر بوان جبین ؛ ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ چکاد با اول
مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ؛ معنی های چکامه
تا بساوند ؛ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیه باشد چگل با اول مکسور نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بیعدیل اند چکلک و چلکوک
با اول و ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند و آنرا چکک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کند طیران در هوای
در هوای دولت او ؛ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چلکلک ؛ چکمند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت اشتر خود گوید ؎ اگر نی که چکندر نمای شد تن او ؛ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ؛ دگرگون سرنگون و سر باز پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎
کافر تاتار بیرون از هزار ؛ کرده دگرگون تر اشتر سوار ؛ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنمرد مرد را گویند که دست و پای او ملک و گنده بود و خلقتش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر رشک بر دشت دگل ÷ گندگی را جای کرده در بغل ÷ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ÷ قرنوقر نوز نان جوشان ÷÷

فصل راء ÷ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته وجامه کهنه را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ÷ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ÷ میر مغیث محوی گفته ؎ از جامه اطلست رکو مانده ولیس ÷ وز باده صاف است سبو مانده دیس ÷ صابون تا چند چند شوئی چه شود ÷ این کهنه رکو کرد رفو مانده وشیس ÷

فصل زای منقوطه ÷ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کوئله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر صفالت وی بود از پشت چرخ ÷ گشته روئی بر صفالت چون زکال ÷ حکیم ازرقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ÷ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ÷ زکالاب وزکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب و سفیدی که غرض رفع نکرد ÷ هم بدان پیرزن متحرفه خبر باز دهند ÷

فصل زای عجمی ÷ ژنگه با اول مفتوح بثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ÷ ژنکال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ÷

فصل سین ÷ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همه عتاب مساز ÷ با خرامان تبان سکال مکن ÷ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش گر سگال خورشید غم بندارد ÷ خورشید را چه نقصان کر سانه شد مکیس ÷ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ماکسی نزید آنکه منیرید ÷ از کاهلی غمزه را فت سکال ماست ÷÷ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ÷ عمر لیست کاین سکال همی دارد م عذاب ÷ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را سوی سگال نیز نسبته اند شیخ سعدی القید نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بدسگال ÷ بنقص تو گفتن نیابد مجال ÷ وسگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی رشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندر و ÷ مانند بود راست به بدبو سکاله ÷

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال وند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ٭ همی بود از رنج
گیتی ستوه ٭ مسعود سعد سلمان راست ؎ در تو آن قدرت است گر خواهی ٭ کاری گرانی
گنی سکاوندی ٭ سک دندان پیش باشد و آنرا لبسک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ؎ زنخ چو پست سفرته نغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان سهمناک چون
کفتار ٭ سکز با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که مابین
کنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ فرو شد روز لبس تا بازگشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭
توان بردن شهونا ز جانی و هست ٭ دریده زهره سکزی برابر ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت
کای شرزه شیر زیان ٭ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ٭ سکزن با اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه
مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرماید ؎
بس دو خسته سکزنیت چو سوزن ٭ در زهره جگر متیر آنرا ٭ شرف شفروه گفته ؎ ناوک اندازم لبسکزان
لیک خصمش چون سکست ٭ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ٭ سکهستان نام میوه ایست
که بر ونش آلو شود و در وش سنزنی عزه باشد و آنرا در دوا ها بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه
ولسوڑه نامند سکک با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی حجره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا بهم رسد و آنرا بیدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بر آن موی نخسپید یعنی بگل و خشت بر آرند
به بکیند پور بهای جامی گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواهم چون فنک ٭
سکنکور میوگکی باشد مقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطه ٭ شکا و شکاه با اوّل مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شفا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ~ همچو کمان کند از سر کلک وی آبنود
سر عدوی مملکت شاه در سگاه ؛ سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شکاو با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا از نغال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ~ بدارد دنیا چون ابر بر فروخت آتش ظلم ؛ شکال او بجهت
همی خورد چون ظلم ؛ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ~
هست اخر شکار نامور سته گو لصید گاه ؛ از نشیر شرزه دهد طعمه شکال ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ~ گردد از فر شمادانه الماس حجر
گردد از سهم شمادانه یاقوت شکال ؛ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهائی عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ~ چگونه باز دید خواه با تو دست جدل
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ؛ که شهر رایت نهرت چو چشم بگشاید ؛ فرو شوند هراسان بگوشهای
شکال ؛ شکاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ~
گر بود بعد خوشش نسیم شلعک بادام ؛ نسیم بشارت کند در شب شکاله ؛ شکالیو با اول مضموم ان
گشت و چراغ را گویند که بر روی آتش انداخته بزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باغد و آنرا شکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ~ چنان دانم که بدگوهری ؛
که بپرورده خویش بی لشکری ؛ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ~ اندران
مرغ خانگی نپرد ؛ زانکه باز از هوا می شکرد ؛ حکیم انوری بنظم آورده ~ چو باز او شکرد صید آن چه
کبک و چه کرگ ؛ چو اسب او گذرد راه آن چه سهر و چه بر ؛ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ~ در بند و شکسته بند قضا ؛ هر کرا دست کین تو شکرد ؛ حکیم اسدی فرماید ~ ره شیر از
هر کجا بگذرد ؛ بیک زخم مر پیل را بشکرد ؛ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح برادرده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ~ دهر نکوئی بکن ای نیکمرد
دهر بجای من و تو بد نکرد ؛ جهد بسی کرد و شگرفی بسی ؛ تا کند از ما بتکلف کسی ؛ چون من و تو هیچکسان
دهیم ؛ بیهوده دهر چه بهمت نهیم ؛ شکن و شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ در میان جان و دل پیدا شود ؛ صورت نو نو از آن حرم که

ماه زهره چهره ببین از حسن شان ❊ مشتری ابروی شان گیر دشکن ❊ اوستاد فرخی گفته ؎ همیشه
اگر جام لاله گون باشد ❊ تمام هفته بعیش و طرب سگون باشد ❊

فصل الفاء ❊ فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؎ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ❊ ور اشارت شد رخ نیکوتر همی گشت فگار ❊ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که بکنار رسیده و ناتمام از شکم افتد و آنرا افگانه و فگانه نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ؎ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ❊ عدوی از ره بمیرد فگانه کرد چنین ❊ شمس فخری راست ؎ عجب گر دشمن ملکت درا رحام ❊ نگردد همچو مادر فگانه ❊

فصل المیم ❊ مگس گیر عنکبوت را گویند ❊

فصل نون ❊ نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول نقش را گویند و این لغت بالمعنی مراد و همچنان چه بت و هم بر خوبرویان اطلاق میکند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را نقشستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ؎ کجاست مجنون تا عرض داده دریابد ❊ نگارخانهٔ حسن جمال لیلی را ❊ حکیم سوزنی فرماید ؎ دلم نگار پرستی گرفت بر رخ دوست ❊ بود سزای پرستنده نگار آتش ❊ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در ملکیات فرموده ؎ براز و بود سنگ و روح بری که بر کلک ❊ معنی اندر و رقی روح همی گیرد نگار ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ صور نگار حد نیم ولی بر آن صورت ❊ که جان درو نتوانم نهاد نتوانم نگارم ❊ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ ز هر سو عروسان نادیده شوی ❊ ز خانه برون تاختندی بکوی ❊ رخ آراسته دستها در نگار ❊ بشادی دویدند از هر کنار ❊ کمال اسمعیل گوید ؎ بر کف بود نگار و بهای تو خود بکف بس خیره بود تا تو توان انگار کرد ❊ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستن و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاءالدین فارسی فرماید ؎ مگو در بتان که آخر کار ❊ نگرستن گریستن آرد ❊ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آخیده که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه را گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی

خسرو پرویز است کہ نظیر و قرین باربد بوده خواجہ نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ٭ ندیم خاص مسری سخت سنگی ٭ کز و خوشتر کو ترسی در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ ٭ سلمان ساوجی گفتہ ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمۂ باربد و صوت نکیسا آورد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اول مکسور زغال بود ٭

فصل الہاء ٭ ہگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی ہرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردی زر و ہگز از آزار آزاده مجوی ٭ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ٭ ہم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده بماندی ٭ خلق نمردی ہگز بر لب جیحون ٭ ٭

فصل الیاء ٭ یگانہ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی و مانند و ہمتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانہ گوہی موحد را گویند امیر خسرو گفتہ ؎ یگانہ کو کسی باشد کہ او ترک کسی گیرد ٭ نہ آن بیچاره پا کس کہ از کیش کسان گردد

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شہر را گویند و الاو با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلبہ لوبی را خوانند حکیم سوزنی گفتہ ؎ رویت چو یکی کاسہ گرانیده ز اربک ٭ وز کاخ قفا گشتہ برنگ شبش الیا ٭ الیاد با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفتہ ؎ بروی مشتہ الیادی در کون کنمت ٭ بہجا گفتن ازین مجلس بیرون کنمت ٭ البرز با اول مفتوح ثانی زده نام کوہیست مشہور و نیز نام پہلوانی باشد خواجہ نظامی راست ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ٭ کہ مشکن دل و لشکن البرز را ٭ الج با اول مفتوح ثانی زده خداوند غرور و تکبر بود الجحت با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفتہ ؎ یگانہ شیخ ابو اسحاق شاہی ٭ کہ انس و جان بدو دارند الجحت ٭ الججیک نام پادشاہی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم برا زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر تره بار از دہات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشہر می برند ہمام تبریزی راست ؎ لیسا زبر شلغم از زردک و چقندر نام ٭ کہ جای شلغم زردک بود ہمیشہ الزرد ٭ اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و ہای مختفی بمعنی آمیختہ آمده الغجار با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و نون زده و جیم با الف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند کہ خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بید اگشتی ای نادان ٭ ترش لبو چلیس مفتیا دلاسک الغجاز ٭ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلو نام کرده بخوانند
الفاختن مع الفخنتن و الفخذن و الفیدن با اول مفتوح ثانی زده برنج لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مرادش درم الفختن است ٭ پیشهٔ او سوختن و ساختن است
مختاری گفته ؎ به آسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الفغدن نام خواهنده آری ٭ حکیم سنائی
فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفخ ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
صورت علم را خود باید الفغدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست انچه در کس نافریدست ٭ الفیه و الغیه با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چشم نورده را علتی بدید ٭ که راحت از سر
الفیهٔ کلان بدید ٭ هم او گوید ؎ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه با سیر او الفیه تا کار آید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده ارزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ؎ برسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ الموت با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ؎ کرا ست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ٭ بجای خویش بدارد چو قلعهٔ
الموت ٭ النتی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد الوا با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبک تیغ کین برکشید
از نیام ٭ کجا نیزهٔ رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ ز بس بدایع چون بوستان
پر از انوار ٭ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر هندی الیوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرما

؎ چون ز دست دوست خوردی بادیت در خوان جان * طعمهٔ الواد حلوا هر دو یکسان داشتن *
شمس الدین شرف شاه فرماید ؎ ز کین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را * ز قهر و لطف او گردون
وند الواد حلوا را * الکه با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها مثل اهن باشد و استاد فلکی شروانی گفته
؎ هست طراز یاسمین لاله لولو قرین * کرد لبش چو انگبین لعبهٔ در شکر الکه * و با اول مفتوح و ثانی مضموم
مشدد و اظهار ها عتاب را گویند الیز با اول مضموم و ثانی زده و یای معروف بمعنی الیمه است که در فصل الالف از باب اللام مع الیاء گذشت

فصل الباء * بابل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل و نادان و گول و گویند مر آنرا ابلهی و بلبه
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ من بلم خود اگر زخمی دهم خود زدم * در نظر آیی ربودم خست طاری
چه شد * دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بو الهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار گذشت
و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری شعر گفته ؎ خور سنم از کسی لغرض ختیم کند * بل تا کند ز رحم
زبان جامه شوی من * هم او گوید ؎ ار گوئی بگو حال دل خویش * دولت خوانی شود بل تا بگویم *
بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صدو آنها بکار برند
و آنرا بیونانی القر و بهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این داروها در بلاد هند بسیار شود و دوم زرینه و پیرایه باشد
که زنان بپوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده
با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ؎ جهان شد امین از عدلش که برخاست
ز گیتی فتنه و جور و بلاده * بلار و بلال با اول مفتوح اذربویه دان بیخ خالیست که آنرا اشنان خوانند
بلاتر و بلاتش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهة و بی سبب بود پور بهائی جامی نظم نموده ؎ بود زاهد بلار شد فاسق * امردی دید شد
سر و عاشق * بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کارهائی چو بلابه
مکن * که بدست چپت دهند کتاب * عمید لویکی فرماید ؎ دامن پاک از زین فرق بلابه بر مگن *
هشین که این عذار سد در سفرست که ما سالک * و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ؎
بیارید این پلید بد کیش را * بلابه کنده ببرند ریشش را * هم او فرماید ؎ هزاران جنت او را بیش بابی *
چرا دل ز آن بلابه بر نتابی * بلبیک با اول مفتوح و ثانی زده سگ را گویند بلبلی با اول مضموم سه معنی دارد
اول مانند کبار هم یعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک دو بیت بنظم نموده

توای میگسار از می زابلی ÷ بپیمای تا سر یکی بلبلی ÷ هم او گوید یکی بلبلی سرخ در جام زرد ÷
تهمتن بروی زواره بخورد ÷ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا البس نازک و لطیفه سازند و با الوان
و غیر یکدیگر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود بلبنیس با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام دارو نیست بلخ با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور از خراسان
ملقب ام البلاد نامی است حکیم سوزنی راست شود عالم خیابان معمور ز انصاف تو که از آسمان ÷ تو انشد
از بلخ بامی ببام مسجد اقصی ÷ دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست بهای سیم و
جگر سیم فرستد امروز ÷ که دو ستم دو بلخ شراب داد الواز ÷ بلس با اوّل و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
فسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک با اوّل و ثانی مکسور بسین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد بر تنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند اوستاد فتوحی گفته در تنور دل
باد اشمت ÷ از بلسک خنبو آویخته ÷ بلغاک با اوّل مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ÷
که چشمت در جهان افگند بلغاک ÷ ابن یمین راست مرا چون زلف تو تشویش از آنست ÷
که مردم در زمین در رفت چون مار ÷ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اوّل مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید درین بند و زندان بکام بد اندیش ÷
که بلغند یا بدهی باد اری ÷ بلغندر با اوّل مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه در بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید مزید مال مردمان
اندر ÷ هست بر اعتقاد بلغندر ÷ بلغور با اوّل مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آش
گویند که آن را از قسم غله پزند بلغونه با اوّل مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته صبا بسید بلغونه
کرده بر گل سیب ÷ بنفشه بر زده سر چو سبزه از لب جوی ÷ بلکاسه با اوّل مضموم و ثانی مفتوح چشم نیم برگ
بر آمده بود بدر جاجی راست بی نظاره بزمت که باغ فردوس است ÷ بلکاسه شده همه را دیده

چون سر انگور * و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ع خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح * گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک * دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بجز با و کبی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی نشب
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اول مضموم و ثانی زده بسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ع در پیش خود این پنجره بلکامه
نهم * پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم * بلکفده و بلکفد با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ع ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست * چون برف تموز و آفتاب
بلکن * بلکنجک با اول مضموم و ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد فتق و برات و بی گوشت پزند مانند
حریره لبسحاق اطعمه گوید ع عاقل نگردد مائل به بلماج * تا قلیه ببیند بر روی تتماج * بلمه با اول
مفتوح و ثانی زده ریش انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ع گوشه را اگر بگیرد ریش بلمه در نبرد *
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را * هم او گوید ع آنچه کوسه داند از جان کسان * بلمه از جان
خودکش کی داند آن * بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور بنون زده نام سنبل الطیب دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و بوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چلیم چوب در را است
و آنرا بتازی اشکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند استان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ع از هیبت ارکند بدر خارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند *
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی چوکهت خوانند این بیت را
استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ع درها فراشته در جای سپهر *
جواهر نشانده بر بلندین * بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ÷ خوش بنشاد در چنین ایام
نوبهار ÷ و با کوک تبرکی جماعت را گویند بلوایه با اوّل مفتوح ثانی زده شمشیر جوهرین را گویند
بلون با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند اوستاد فرماید ؎ برو در آن جشن شادی وی ÷ و دیگر مر او را هیچ بلون بود ÷

فصل بای عجمی ÷ پل با اوّل مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دریغ آن برو
برو بالای تو ÷ رکاب دراز و پل پای تو ÷ شمس فخری گفته ؎ دشمن شهریار عادل ÷
باد دائم به تیغ غم بسمل ÷ مانده در سنگلاخ محنت و غم ÷ آبله کرده یا شکافته پل ÷ و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم پول را گویند حکیم نزاری قهستانی راست
؎ با حسرت میکشم ازین تهی ÷ خاک بر سر میکنم از بی پلی ÷ پلارک و پلالاک با اوّل مفتوح
دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎ خصم دیدی گرز و حکیدمی ÷ در معرکه بین پلارک
وی ÷ خواجه نظامی گفته ؎ چو برد ریاز نده برق پلالاک ÷ بماهی گاو گو بکیفیت حالک ÷ دوم
جوهر تیغ را گویند با تیغ هم خواجه نظامی فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ÷ که در شب ستاره
بتاریک میغ ÷ هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ÷ پلالاک در رفت چون پیر مور ÷
پلاسک نکبت و قلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ؎ در گوشمال خصم مجال با
رو اندازه ÷ پل کمان سه کلیم سرائی بلا شکست ÷ پلپل با هر دو بای عجمی مکسور به هر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگارین چو حال من چنین دیده ÷ ببارید از ره باران دو ابل ÷ تو گفتی پلپل ابر بوده
بکف داشت ÷ پراگنده شد اندر دیده پلپل ÷ پلیچی با اوّل مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خرمهره بود و پلیچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین گفته ؎ من گرفتی عطاردی بهتر ÷ کو بهتر ازاشتی
از لیست ÷ چون نزدیک اهل عقل کنون ÷ مرد پلیچی فروش جوهر لیست ÷ پلیح با اوّل و ثانی مفتوح گلو و حلق را
گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ از بس افغان و ناله و فریاد ÷ مرد با زافرو گرفته پلیح ÷ پلحم و پلحمان
با اوّل مفتوح فلاخن را گویند پلسنگ با اوّل و ثانی مکسور بسین زده و تای قرشت فوقانی مضموم و کاف
زده عجمی پر پلنگ است و آنرا پر سوک نیز خوانند پلغد و پلغنده با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بنهایت پوسیده باشد و بر هم زده بود حکیم سوزنی
گفته ؎ دو خایه کنده و پلغد شد هم اندر وقت ÷ شکست و بریخت هم آنجا سفیده و زرده ÷ پلغنه با اوّل و

وثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش بر سوار در هوا ...
پلک با اول وثانی مفتوح وبا اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ؛ نی اگهی بدیده وتی در پلک بود ؛
هم او گوید ؎ پلک همیزند و دل همه بر چشمیست ؛ چه جادوئی که لب اندر فسون بجنباند ؛ دوم بمعنی آونجه آینده
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ؎ کجا تور وکجا ایرج کجا سلم ؛
کاجل بر ریخت بر خسارشان پلم ؛ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن بود
دوم دست پا گم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده وسیم مفتوح واخفای ها دو معنی دارد
اول تخته ولوح باشد که ابجد وغیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه حمید لویکی فرماید ؎ نخست چون
پدرم پلمه درکنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ؛ دوم دروغ وتهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح
وثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده الیست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند وبر زیر آن خواب
کنند واین شتر در دیار هندوستان متعارف باشد وثانی مکسور پیش آستان باشد تا نهایت در خانه ست
دیوار برابر واقع است **پلنمشک** با اول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام داروئیست ومعرب آن فرنجمشک است
وشرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان وپلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که درمیان سبزی کاشته باشند یا غله وباغبانان وزارعان بر زیر آن تردد آمد وشد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان ودن بمعنی شبیه ومانند آمده است امیر خسرو فرماید
؎ عجب نبود گر انبار ار فرو لغزد بآب وگل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ؎
سبکباری گزین تا سهل رانی کز چنین پیری ؛ که گر به از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ **پلوک** با اول
مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول دو معنی دارد اول مخرج یعنی دریچهٔ بالاخانه را گویند وآنرا بتازی غرفه
خوانند دوم بتک آهنگران باشد وآنرا پلوکن نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده واو مفتوح بنون زده
سیه خامه وتماشه را گویند وآنرا بتازی زرمه خوانند حکیم سوزنی راست ؎ راه باید بر بند وریج کشید
کیسه باید که هم دو پلونده ؛ **پله** با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد وگل نارنجی بار آرد وبیخ آن گل سیاه است اغلبش آنکه گل پلاس باشد وآنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ؎ پنجه گشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی غلطم نا دو

نی نیم جام ؛ چیزی ارد مشک دگر خون تمام ؛ دوم شیر نوزادهٔ حیوان را خوانند چون آن را بر آتش نهند مانند
شیر نر که آن را اوبله نامند بسته شود لذیذ باشد و آن را فله و زهک نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه ابو المجد فلکی شروانی نظم نموده ؏ خسرو مملکت ستان بار گهش بر آسمان ؛ بام دراز نردبان
چرخ فروترین پله ؛ دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؏ همه پله یکی من از سپیدان کم ؛ به پلهٔ ابدی
اندر از احیله هم ؛ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثالث مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ پنبه تاب داده
بود آن را بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؏ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ؛ علم و عمل
بایدت فتیله و روغن ؛ پلیند با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح و نون زده و دال مکسور و یای معروف
فصل تا و فوقانی ؛ تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؏ ز چرخ اخضر از بیم دلیوانه دلیو ؛ زمین تا تلاتوف و گه بانگ و نوید
دوم کسی را گویند که خود را از پلید بها و چرک بها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ؏ نباشد فیلقوس
آن کس که باشد ؛ به ر شسته و نا پاکی تلاتوف ؛ تلاج با اول مفتوح بانگ و مشغله کو منصور شیرازی
نظم نموده ؏ ز آه زخمی و دادائی کوس و ناله تو تی ؛ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تلاج ؛ شمس فخری گفته
؏ نیست ممکن در زمان عدل تو ؛ گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ؛ تلخ چوک و تلخ چکوک نام
تره الیست و آن را بتازی طرخشقوق خوانند تلخک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزهٔ تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلقمش
بر کنده باشند و با اول مفتوح و ثانی زده غله باشد که آن را لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول جامهٔ پشمینه باشد و آن را شیر داغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؏ قبا بسته
سر وار عطای خبر بلست ؛ تلک دوخته بیذ الانعام عامست ؛ دوم درخت تفاح بر لسیب و آن را کنجد نیز خوانند
و بتازی دو دیلا شجیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند و با اول مکسور و ثانی زده زنجبیل تر
بود که آن را بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آن را بتازی فافا خوانند و منغنغ نیز گویند و بمعنی الکن تلناک با اول و ثانی مضموم و نون زده
و کاف عجمی قبلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بجواب شرو سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؏ بگدائی بگفتم ای نادان ؛ دین بنیاده نه بر دو نان

ابلهانه جواب داد از صفت ❊ کز پی حرزهٔ جماع و علف ❊ راست خواهی بدین تلنک خوشم ❊ این کنم به
که بار خلق کشم ❊ حکیم سوزنی راست ❊ جز گدائیست گدیه خوکرده ❊ از تلنک تلوک تا سحراب ❊
کمال اسمعیل فرماید ❊ بکیش خام طمع خوانده و یکی بدنفس ❊ یکی تلنکی کاهل بکیش خوار ❊ خوار ❊ تلنک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
گلکنده نام نهاد و با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ عراقی فرماید
❊ آنجای که چرخ است مه از حسرت تلنک ❊ آتش نهد از شوق در از راه شلنک ❊ رفتیم و رسیدیم و گر فتیم بچنگ
آن حلقه که صورت وسعت یک صوت چلنک ❊ دوم خوشهٔ کوچک انگور بود که بر خوشهٔ کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند تلنگبین با اول و ثانی مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند ابوالرافع راست ❊ تیر اندر قلب دشمن تا تلو ❊ منجلد
چو با که در چشمش تلو ❊ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح بثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استهری گفته ❊ ز لبش طمع اسه کاندر جان من
بود ❊ تو گفتی مردنم در جان من بود ❊ امیر خسرو فرموده ❊ در تلوسهٔ چنین جگرسوز ❊ میدید عقوبتی
دو سه روز ❊ هم او گوید در مرثیه ❊ کامم از تلوسهٔ مرگ لبالب تلخ است ❊ شربت آب ز سر دیده بیار ❊
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جائی باشد که در انجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ❊ بدر و جامه خانه نگذشتند ❊ به تلیبار آشنا گشتند ❊ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ❊ خیال غمزه ات از بسکه
در دلم بخلید ❊ دلم تلوسهٔ شمشیر آبدار تو گشت ❊ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد و آنرا مولک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ❊ ❊

فصل الجیم

جل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ❊ خوش بود دائره دامن صحرا که در و ❊ هر زمان همچو طلا جل بفغان
آمده جل ❊ جلیو با اول مفتوح بثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود ❊

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوشخاش برقص آمده ٭ نعنع جلبو بلب جوبیاره ٭ جلبیز با اوّل مفتوح
بثانی زده وبای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل کمندرا گویند و آنرا خلوبیز نیز خوانند و بتازی مقود دان
نامند دوّم مفسد و غماز باشد جلنک با اوّل وثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اوّل نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و با زر تار نیز بافند و ازان قبا و جامهٔ شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ؎ از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زربفته ٭ ای لبا دل که شد بهم رفته ٭ دوّم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم باشد شیخ محی الدین عراقی نظم نموده
؎ انجاکه بجز خست سه از ضرب پلنگ سه آتش زند از شوق دران راه شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ ٭
آن حلقه که صور از وست یک صوت جلنک ٭ سوّم پیالهٔ خربزه و هندوانه و کدوی عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم
بلخ آبی را خوانند و آنرا اتیک و میک نیز گویند و بهندوی جهنکه نامند جلو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اوّل سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرناد و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلوچوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوّم بمعنی شوخ و شنگ بود جلجلال با اوّل مضموم بثانی زده
کشنیز را خوانند جلد با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم چلق باشد حکیم
سوزنی گفته ؎ امروز منم که جلد کرده بکف مبره ٭ خوبان زده لم جلد چو چقماق بجفت بر ٭ جلونک
با اوّل وثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بمازه بخومزه و خیار باشد جلوته با اوّل مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلویز با اوّل مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول زای
منقوطه دو معنی دارد اوّل کمندرا گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی معقود نامند طاهر فصول گفته ؎
روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز ٭ دوّم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ٭ جلبه با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح

گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی

بر مجابه واصله بالفارسیة جله وهی کتبة غزل والکثر جلها و بها سمی الحایک جلیل با اوّل مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ بیار است کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ ز پیروزه پیکر ز یاقوت
کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ؎ ز هودج فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده به پیش خیل خیل
فصل جیم عجمی ٭ چل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل امر از رفتن بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از چلیل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود منیچلیم تو اگر میچلی بچل ٭٭
دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رودخانه و جوی آب بربندند و آنرا ایرغ و ورغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چُر نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ در آب جُست و خرون تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندری خر و
شب کور و کاهل و گمراه ٭ گلوش کردم چپ شور لیشت و آدم گیر ٭ لبباز و عقرب و چِل سم سفید و کام سیاه ٭
دوم احمق و بعقل و گول بود سوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اول مضموم دو معنی دارد اول باز لیست
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان** کوه
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک چین **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ بکوهی بر شد از تشویش اندوه ٭
که خوانندش درآن کشور چلان کوه ٭ **چلب** با اول و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اول دو پاره
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زده بنوازش در آورند و آنرا
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجهه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ برش
اندر آمد خروس چلب ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان بر تیغ
خواند بر ایشان آقرب ٭ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب ٭
هم او گوید ؎ مرا ز عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا ز نیکوان کز نیکوان خیزد چلب ٭ دوم بمعنی آشوب
و فتنه آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ عامهٔ بر تهمت دینی و فضل من لکل ٭ بر سرم فضل من آورد این همه
شور و چلب ٭ **حکیم قطران** راست ؎ ز مهر کنیش غمگین عدو و شاد دلی ٭ ز دست و تیغش بیدار امن
خفته چلب ٭ **چلیله** با اول مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری در چلیله ٭
چلیپک با اول مفتوح بثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا جوار مغ
نیز خوانند **مرزا آملی میلی** در قصیدهٔ میراث آورده ؎ انبار خانه جو دار زن از آن من ٭ دستار خوان
چلیپک و حلوا از آن تو ٭ **چلچله** با اول مکسور بثانی زده لاک لیشت باشد اوستاد گفته ؎ چلچله بگذشت و
صوفی ره نیافت ٭ چلچله بهتر بود زان جلجله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواج مرقوم است **چلغوزه** با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون نغوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهاده‌اند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ـ بود گندم کزی بالا سرافراز ٭ سر چلغوزه گوید با فلک راز ٭ شیخ آذری راست ـ مرا گر نیست ذوق چلغوزه ٭ هست در خورد لشتن تنبوره ٭ **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور بثانی زده کفچهٔ دیگ باشد **چلمله** با اول مفتوح بثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ـ علم حق آنست ز السو کش عنان ٭ عام را در حیله عالم چلمله ٭ **چلوک** با اول و ثانی مفتوح بواو زده رسنی باشد که در گردن اسپان به بندند **چلونک** با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده **چلیپا** با اول مفتوح بثانی مکسور بیای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری آرند و آن چوبی باشد که الصورت دار السبب لعقیدهٔ نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ـ حلقهٔ آن جعد او سلسلهٔ جان کیست ٭ زلف چلیپا وشش است آفت ایمان کیست ٭ شیخ سعدی شیرازی راست

ـ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ٭ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ٭

فصل خاء ٭ خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد صحبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ـ اگرچه غرقه از جهل خود به بند مباش ٭ بعلم کوش ازین غرقهٔ جهل بیرون چل ٭ و در عربی مشدد سرکه را گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ـ پیل مست ار بر درگاه خش کند روزی گذار ٭ شیر نر گر بر سر کویش کند روزی گذر ٭ ز آتش خشمش دو دندان چل کند بر پیل مست ٭ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ٭ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ـ شنیدن از تو خوش است این عتاب بامزه را ٭ که تازیانه وزن پیله خل بلا تزه را ٭ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا چل و چپله نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید و آنرا خلم نیز خوانند **خلاب** با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ـ حرص کاه و جو ندارد خر مران در آب و گل ٭ تا تماشای زآب و گل مانند خر اندر خلاب ٭ مختاری راست ـ زخشی چنانکه سر او بادشد خجل ٭ راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ٭ **خلاش** با اول مکسور گل و لائی باشد **خلالوش** با اول مفتوح بانگ و غلغله و مشغله باشد استاد رودکی فرماید ـ برگرد گل سرخ کشیده

خط سبزی ؛ تا خلق حیلۀ الفگنده بخلالوش ؛ خلاوه با اول مفتوح سرکشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف جنگ گزینید تو هم در آ و رجنگ ؛ چو سنگ
صدای دهن حزان برآور سنگ ؛ بخویش آی و چنین خویش را خلاوه مکن ؛ که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
چونتو پایی لنگ داری گوهر از خلخال باش ؛ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار ؛ دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزه ماه نو ؛ بخلخال یکهفته در شد گرو ؛ ز پرگار
آن حلقه برگرد سر ؛ که خوانندش امروز خلخال زر ؛ بگیلان درآمد بکردار ابر ؛ بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزۀ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
حل کرده بر یکدیگر بپاشند ابوالخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
وندر میانش بادۀ رنگین ببوی مشک ؛ خلم با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بده فرعون شهار دارد
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم ؛ ده فرعون خوانندش مردم ؛ و با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال تو تیغ او ؛ ز بینی
مغز بیرون چون خلم ؛ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خود
از چنین خلم ای خدای ؛ که کند از تو ایمانم آن جدا ؛ سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن نهند نشود
و بآسانی برنیاید استاد گفته ؎ مرو بی داشتی در راه گمراه ؛ که راه دور باریکست و بر چاه ؛ چراغ علم
دانشش پیش خود دار ؛ وگرنه در چه افتی سرنگونسار ؛ فغان زین صوفی در خلم مانده ؛ ولی در خلم خود
بی حلم مانده ؛ خلمه با اول مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل بود
کجا آخر دست آب لشنده ؛ بود بیدی که نه در خلمه چوگان آید ؛ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده قامت و گلروی و مشکبوی و دست
خلمده بینی چو چاخ کنده نور سیم ؛ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ ز درعه زره گوهر آگنده گنج ؛ نه آگنده هور در خشم و

جال و خلنج ❊ منوچهر راست ؎ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ❊ آسمان آسن رنگ از رنگ او
گردد خلنگ ❊ باد حرمت بیکران و باد عزت بی زوال ❊ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ ❊
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول الو باشد بسحاق اطعمه گفته ؎ در آش خلو کوفته دیدم که بدعوی ❊ برجو آن گرد
از میوه که ماهیت بسبت ❊ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ
و بلند و شامخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم و بیباک و دیوانه مزاج را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد خله با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی رانند حکیم ناصر خسرو راست ؎ آب تیز است این جهان
کشتیت را ❊ بادبان کن دانش طاعت خله ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ سر بادبان تیز بر کاشتی ❊ خله
پیش ملاح بگذاشتی ❊ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ مرد دین باش و مال با پله کن ❊
خیر دنیا بجملگی خله کن ❊ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی نیز از اعضاء آدمی پیدا
شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ هر خله خار که خوردم بگشت ❊ صد خله خار بجانم شکست ❊
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ روی ماتابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض ❊ گوئی اکنون دمید
باد لقوه و درد خله ❊ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش محتاج
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی ظلم است که در لغت بالا مرقوم شد استاد عسجدی راست
؎ چو آمد زوبر و خمدان تا مد سر ترخش ❊ که از بینی سقلابی برون آید همی خله ❊ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین زده بهم آمیخته را
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دو موی خوانند
خصوصاً خلیش بمعنی خلاشه است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال

دل با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد دل آشوب با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا از پنج انگشت نیز خوانند و بهر سبب آن پنجه انگشت است

داکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بجهانند و بزبان هندی وانهتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مانوه است
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ❊ سخنت را چو حسام برنده باید کرد ❊ کمانت
حافظ و حجت سپرت باید ساخت ❊ ترا نیزه‌ای دلامش لام باید کرد ❊ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ؎ در باغ بنوروز درم ریز انست ❊ بربازو نالحن دل انگیزان است
باد سحری سپیده دم خیز انست ❊ با میغ سیه یکشتی آویز انست ❊ وان میغ سیه زچشم خون ریزان است
با باغ مگر میغ بردارد جنگ ❊ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوششی بود بن باخار بیدان و تلوسه بود و آنرا
سر نیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ❊ آزردگیت
از دم طغیان کرده ❊ تا هم نصیحت چو به بینیم ترا ❊ بکشاده رگ خود و رگ خود دلم بخورده ❊ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بر آن زنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجایب العلیا نظم حکیم آذری فرماید ؎ دلمکی میکند هزار بچه ❊ مرد را هست
بی شمار بچه ❊ یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که گزد دلمه از روی بهی ❊ باید که صفوف کرده شو نیز دهی ❊ آنگاه
باب گرم اشخار و نمک ❊ معجون کنی و بموضع بیش نهی ❊ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا برغ و وغ نیز گویند و استاد
دقیقی گفته ؎ ثمر را چو از آب نیرنگ نمی ❊ نخست استوارش کن از حل دلنک ❊ دوم معنی آونخته باشد و آنرا
آونگ و اندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ؎ زلفکش را صد دل و جان دلنک ❊ زیرکی هر تیرگی
تازگی ❊ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا داعی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده ؎ بنور بال خود فرستادم ❊ که ولنکان کنی د آونگان ❊ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچک‌تر و آن را سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشه خرما را نامند و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و هاء مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ❊
خواجه نظامی فرماید ؎ روز و شب از قندز و قاقم جراست ❊ این دله بشیه پلنگ اژدهاست ❊
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ؎ گربه نه دست درازی مکن ❊ با دله ده دله بازی مکن ❊

دوم وناله را نامند که بهندی کتنی گویند سوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و باللام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ؎ زبهر آنکه از چنگ تو فرد لکی رها گردد* کنون دائم همی خواند کتاب حیله و لـه* و با اول مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته ؎ خسرو تنه ملک او دل او چون دلهٔ ملک* ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست*

فصل زای منقوطه* زلفه با اول مفتوح وثانی وثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و جوک نیز نامند بهندی گیری گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای خون گلوت از زلو داده خبر* خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر* گر غرغره سازی آب خردل نیک* چیزی نبود بتر از آن نافع تر* زله با اول مکسور وثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا اخیر و نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند اوستاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر نخواهد کرد گوش* زانکه باشاید بکرمار خروش* دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه وغیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاه دارند زلیفن با اول مفتوح وثانی مکسور و یائی معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ؎ سیاست کردنش هر سیاست* زلیفن لستنش بهتر زلیفن* اوستاد فرخی گفته ؎ از لب تو مرا از امیدست* و زسر زلفت مرا از زلفین* * *

فصل السین* سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند بجهت گذشتن از رود سلاب با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در غزنی کاسهٔ نفس را گویند سلاحست با اول مفتوح وجیم مکسور نام اردی است سلف با اول مفتوح بثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی* بی رنج چه می سلفی داوار چه از الی* هو با اول مکسور نسبت که چون دو خواهر را باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها اسم سلفت نیز گویند سلاک با اول مکسور بثانی زده ناوردان باشد و سکاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی بر وبا اول مضموم وثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه را باشد

سلم با اول مضموم و ثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اول دادن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا از زر اشترا کنند و زرش بصاحب غله دهند
و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیره نیز گویند و آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم
و ثانی مشدد مفتوح هم نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک
با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه ❊ **شل** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین را که
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی
دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند
که از کار او فتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ۵
چون بدید آن روی همچون برگ گل ❊ مضطرب گردید شد پاهاش شل ❊ و با اول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب
خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندوی بزبان را بهی نامند استاد فرخی گوید ۵ بگوشه شل آنجا
دو پره و تیر تو چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار ❊ حکیم سنائی نظم نموده ۵ پیش گیر اندر طلب راه
در آن آهنگ را ❊ کو شل اندر دل شکنی چیز زبان کوتاه را ❊ دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترشی
و تلخی داشته باشد و آن را ابل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند **شلائین** مبرم مفرط را گویند مسعود
سعد سلمان راست ۵ نه شلائین بود نه خاره بود ❊ سر زمان زو نشاط تازه بود ❊ **شلپوی** با اول
مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پائی باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چپه نیز گویند
ابوشکور گفته ۵ تو نگر نزدیک آن خفته بود ❊ که ناگاه شلپوی مردم شنود ❊ **شلتوک** با اول
مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست برنیاورده
باشند و آنرا بهندوی شالی گویند ابو اسحاق اطعمه در آغاز داستان مزعفر و زعفرا گوید ۵ چو شلتوک آمد
بر بنیاگی درون ❊ بجای زکرنال شد سرنگون ❊ **شلف** با اول مفتوح ثانی زده زن بدکاره
فاحشه را گویند و آنرا ضغنی و روسپی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ۵ رشش تو درکشاکش آن کنده
بر شلف و بسفلت بدست آن حلب کسی فروش سنگ ❊ هم او گوید ۵ ملیجک سر پل بر گنله شلف رسنت ❊

شر بیست که باید نباهگار چرا ❊ شلغینه و شلغیه با اول مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شله و چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی گیر تنگ گفته ؎ شد بجان الفته غلام او را ❊ بجور و شلغیه
تمام او را ❊ شلک و شلکا با اول مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای
تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسبانند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دلوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو شلک ❊ ورانه مال و نه ملک و ورانه خویش و تباره ❊ و با اول مکسور
گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ؎ از معدلتش ظالم بکار نمانده ❊ همچون خر لنگی که بود
در رهگذر شلک ❊ استاد رودکی فرماید ؎ چو پیش آرند که دارت بمحشر ❊ فرومانی چو خر در عین شلکان ❊
شلملک با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در ته دیوار باغها کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اموری نیز خوانند شلل گوش با اول و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود سید ارزازی گفته ؎
سه چیز شمعی برد سهل دل ریش ❊ اگر اهل دلی دست آرمندیش ❊ سمند رگو نیار دیار و همدم ❊ شلل گوش
که خشکان زند نیش ❊ شلول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چار وائی گرسنه ولاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چار وائی میانه را که نه لاغر و نه فربه
باشد گویند شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران را
گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده هر دو
صحیح است و آن جمع باشد شلمانه با اول مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ؎ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ❊ لیس کالذن برگ نیز در کرمانه ❊ کالیست که مرگ روح نزدیک
کند ❊ هان ای عزن لقا بجز با تانه ❊ شلمه با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ؎ جان بدرد آنزمان علی در حال ❊ خاندان را سبب
گرفته زوال ❊ شلمه گردید مرد ریش زان ❊ رفت سوی جهنم آن نادان ❊ و با ثانی مشدد و سه معنی دارد
اول بت را نامند دوم بت پرست را خوانند سوم پیک مار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلمه پلاو نیز خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید

٥ جاهل از تو ار نماید همدمی ٭ عاقبت زحمت نماند جاهلی ٭ او دو آلت دارد و خنثی بود ٭ فعل نرّ و ماده زان بکمال
پیدا شود ٭ او ذکر را از زنان پنهان کند ٭ تا که خود را عیش آن مردان کند ٭ گفت یزدان زان کسی
مکتوم او ٭ شلمه پیازیم بر خرطوم او ٭ زانکه بنایان ما زان هر دو دال ٭ در بنا بیند از فن او در جوال ٭ دوم
سرگین دان و جای خاشاک و بلندیها بود که در کوچها باشد خفاف بنظم آورده ٥ چون خر ز راست
با نکهت آخر ٭ چون سگ سر است با نکهت شلمه ٭ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلدوز را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز صدا باشد رشید وطواط گفته ٥ نعره دردی شلنج موسیقی ٭ ناله دردی نوای موسیقار ٭
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه است بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی فرماید ٥ زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ٭ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ٭ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه که در زیر زره پوشند

فصل الغین ٭ غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ٥ جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ٭ چنانکه از دم مجمر
غلاله جانان ٭ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد همه
کمال اسمعیل گفته ٥ تن اندام و یاسمین او سمن ٭ لبس لطیف است در غلاله او ٭ دوم زرهی را خوانند
که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنایی که از صواب
منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در لبس درها نصب کنند
شمس فخری فرماید ٥ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ٭ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ٭
ابوشکور گفته ٥ اگر از من تو بد نداری باز ٭ نکنی بی نیاز روز نیاز ٭ رستن و مردنت یکیست مرا ٭
غلبکین در چه باز تا چه فراز ٭ غلبیر با اول مفتوح ثانی زده غربال باشد شیخ فرید الدین عطار
فرماید ٥ گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ٭ چه سود که یکذره بیابند اثر از من ٭ غلیه با اول مضموم ثانی زده
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ٥
سه جا کند اینجا چون غلیه همچو دزد ٭ میخواره زان پاره طهون خشین آمد ٭ شمس فخری راست ٥
گر آید در ظلال دولت او ٭ هما آسا بود مسعود غلیه ٭ غلتبان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز بر لب‌های بام لغلطانند تا نم برف و باران فرو نیاید و مردم بی جمعیت و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلچ با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا هیچ وجه نتوان کشود شمس فخری فرماید ~ شاه توئی که دامن عمر ترا نجوم ٭ با دامن گنج آید بقا غلچ گرده است ٭ غلچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ~ چو غلچکان رباط چهار سو سوگند ٭ همیخورند که جفت بلیخ غرنوده ٭ زن را بباد داده و غرگشته بوشده ٭ جویائی غلچه و غرب و گنگ بی نمازه ٭ غلغج و غلغلج و غلج و غلیج با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ~ دیدهٔ بدخواه ملک دائما در گریه باد ٭ تا که بشیک طفلگان را خنده آرد غلغلج ٭ فریع الدهر فرماید ~ مکن غلیج عزالدهر خیره‌ام که چشیم از مهر تو در گریه دارم ٭ مولوی معنوی نظم نموده ~ زیاد اولی غلملج میکندم ٭ خلاف نیست که من با شتاب خندانم ٭ غلفج با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری فرماید ~ ز بیم شه بنیارد زد غلفجی ٭ بپا لیز زبان هیچ سلفجی ٭ دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است غسله با اول و ثانی مفتوح مخفف افسطرابدا باشد ظهیر فاریابی فرماید ~ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ٭ خنیر نرد ربیقه از شر و حسامش در غله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ~ گیتی دهد بغله شدت مرا شراب ٭ گردون دهد بسفره محنت مرا طعام ٭ و غله‌دان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و در میان آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ~ خانه غولند بپرواز شان ٭ در غله‌دان عدم انداز شان ٭ و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیژن و غلیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزاء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و با واو مفتوح در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا الجن و لزان و خزو نیز گویند حکیم اسدی فرموده ~ متعالی بزیرش غلیژن بدی ٭ ز زیر لوش آب داب روشن بدی ٭ و در عربی غلیون با یای معروف

نام کوشکی بوده در یمن ؛ غلیفر و غلیکر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در بیرد لغت و در لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح برا زده گل کار را گویند ؛ غلیواز با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ؛ ؛

فصل الفاء ؛ فلات با اول مفتوح تارهائی را گویند که جولاهگان بجهة تافتن ترتیب مهیا
ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ تا لباس عمر اعدائش نگردد بافته
تار تار پود بوده سد فلات آن فوات ؛ فلاخان و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ همی تا قطب نا طوسست زیر گنبد اخضر ؛ سکر یا شغشش یک پله است
و دیگر فلاسنگش ؛ فلاده با اول مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ؎ اینهم ز عجایب جهانست ؛ ای خوش نفس حلال زاده ؛ گر نوحه گری کنی
کنون زان ؛ به ز مشاطر چنین فلاده ؛ فلاوه با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته
و حیران باشد و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بخوالیش آی که چنین خویش را
فلاوه مکن ؛ که انیت گوید کو لسبت انیت گوید و ننگ ؛ فلج با اول مفتوح بثانی زده زنجیر دریا باشد
و آنرا جفت نیز گویند و بتازی علف خوانند شمس فخری راست ؎ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
قرنفل را دهد خاصیت تلخ ؛ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ؛ که بر کندند از دریا همه فلج ؛ و در عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا از و سست شده از کار رود و آنرا افلج نیز خوانند یوسف طبیب نظم نموده
؎ چون عیش ز فلج بر کسی گردد تلخ ؛ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ؛ از روز نخست تا بروز چارم
خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ؛ فلخ با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری گفته ؎
بضبط ملک دگر ابتدا بهفت بکن ؛ که کارهائی ترا بس مبارک است فلخ ؛ و با اول مفتوح بثانی زده پنبه دانه
بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ؎ قضا در پنبه زار عمر خصمش ؛ نیارد کرد کاری جز فلخیدن
فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاسا است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول قفلی باشد ابو الفرج رونی فرماید ؎ در تفلخم کرده بودی استوار ؛ در کلیدانه فرو هشته
بد نک ؛ دوم مشته حلاجان بود سوم دخمه گبران را خوانند فلخمان با اول و ثانی زده فلاخن است
که نوشته شد مولوی معنوی راست ؎ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ؛ چون فلخمان است
کاندر ضبط نیست ؛ فلخیدن با اول مفتوح بخای زده بمعنی پنبه برزدن باشد فلخند و فلخیده

باوّل مفتوح بثانی زده وخاء مضموم وواو معروف درلغت اوّل وخاء مکسور ویای معروف درلغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ع خصمش نغود است بدین زخرف دنیا ؛ خورشید شود گاو
بکنجاره فلخود ؛ فلرز و فلرزنگ باوّل وثانی مفتوح برای زده وزای منقوطه موقوف درلغت اوّل
وزای منقوطه بنون زده وکاف عجمی بنون زده وکاف عجمی درلغت ثانی خوردنی را گویند که درکرباس پاره
بربندند اوستاد رودکی گفته ع آن کرنج وشکرش برداشت پاک ؛ وندران دستار آن زن
ببست خاک ؛ پس آن از دوکان فرود آمد چو باد ؛ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ؛ سوی کیشاد
آن فلرزش خاک دید ؛ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ؛ فلغند باوّل مفتوح بثانی زده وغین
مضموم بزرچینی وخار بیست را گویند که گرد باغ وزراعت کنند وهندوی باره خوانند شمس فخری
درصفت اسپ گفته ع جنبش اسپ تازیانه چو دید ؛ بجهد از سر دو صد فلخید ؛ فلخیدن باوّل
وثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن وجمع آوردن باشد وآنرا الفاختن والفختن والفغدن والفجیدن
والفیدن نیز گویند مختاری درمذمت فلک گوید ع این تر انو هر انچه بر سنجد ؛ خر نه سود خویش
نغلخد ؛ فله باوّل مفتوح وثانی مخفف ومشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
درزمان مانند پنیر بربسته شود وآنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ع نرم ولطیف بازکم
چون فله وپنیر تر ؛ درهمه عضو آدمی من لبشرف لبم سره ؛ منوچهر راست ع نوای مطربان ایم
بر لطیمهای گوینده ؛ مساعد ساقیان ایم ساعدهائی چون فله ؛ فلید باوّل مفتوح وثانی مکسور
ویای معروف چیزی درجای فرو بردن باشد بزور وبمعنی فلیو وفلیوه باوّل مفتوح وثانی مکسور
بمعنی ملاوه آمده که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ع تا بهایخ لیش باشد آمده ؛ آن فلیوه جانب آتشکده

هم او فرماید ع جام می هستی خود شیر است انجا بهوش ؛ کاندرین درگنجد لعل دلیو ؛

فصل کاف ؛ کل باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموما
ونر گاو وشتر را خوانند خصوصا وباوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز ومنحنی آمده ابوشکور گفته ع
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ؛ کل لسبت چو کانت گرد تیغ ؛ دوم ده را گویند وکلی دهی باشد چنانکه پهلو
شهر را مانند وپهلو بمعنی شهری ایو سوم کوتاه وناقص را گویند کلا باوّل مفتوح داغ باشد وآنرا
کلاو وکلاوز مشکل منوک نیز گویند کلا لپشت وکلا لپشته باوّل مضموم ویای عجمی مضموم بشین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند
و آن را پشتک نیز گویند شاعر گفته ع هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلا پشت و کیش و کمان داشتی ٭
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم درد و اغراض ٭
مولوی معنوی فرماید ع گفت چشمش چون کلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت آن از بس بود ٭ گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ کلات با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ع ز راوخانهٔ تو بود هفتصد کلات ٭
آرام خانه بود و هشتصد حصار ٭ حکیم اسدی گفته ع جزیری که مرزش بند نیم لی ٭ جز از خار وانج
نیستان مانی ٭ زیک پهلوش بیشه کرداب و کند ٭ کلالی دو ویران و کوه بلند ٭ دوم نام قلعة البیت
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ع ز بیم سپه آنچه بودش یله ٭ بیابان
و ز گوسپندان گله ٭ ز خیل حشم آنچه زان دشت پاک ٭ بحصن کلات اندر آورد پاک ٭ کلاته ده و قلعهٔ
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ع چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ٭ کلاته نیاید که ماند بجای ٭ کلاچو
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لویکی راست ع هان تا ندهی
گوش باواز دف و چنگ ٭ هان تا نکنی رای صراحی و کلاچو ٭ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند و آن را
بتازی اجول خوانند و بهندی بهنگاگوسن سیف اعرج نظم نموده ع حسود دست دیده مانند تیر آری ٭ بلی جسم
کلاره یکیده بندید ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آن را عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی فلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا نامند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست اسحاق اطعمه
نظم نموده ع طفل برنج بین که چسان برکنار خوان ٭ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند ٭ کلاک
با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقاً ننموده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ع نیم شب را چو دزدی کاهل ٭ از گریبان بسوی خاک شدم ٭

حاصل آنشب چنان بپا بودم ﴿ که همه مغز با کلاک شدم ﴿ دوم مرغ بزرگ را نامند با اول کمسو
چوب را ز سرکجی باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاو نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ﴿ نهد برای شرف خاکپای او را
چرخ ﴿ بجای اکلیل کمر امروز بر فراز کلال ﴿ و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد **کمال اسمعیل** در
خطاب با ماه گوید ﴿ مرغکی چون تو سبکپای ندیدم هرگز ﴿ که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال ﴿
و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند **مولانا مظهر**
هروی فرماید ﴿ جان دادن خفاش بدم کار مسیح است ﴿ ور نه نکند از گل صد مرغ کلالی ﴿ **امیر خسرو** در نظم فرماید
﴿ کم کاستگی چرخ کرا زوی بصحن خاک ﴿ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ﴿ هر کاسه که ساخت ندانم
چرا شکست ﴿ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ﴿ **بوعلی قلندر** گفته ﴿ شرط است که در
حکم خدا دم نزنی ﴿ این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی ﴿ گل را چه مجال است که پرسد ز کلال ﴿
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ﴿ **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است **حکیم فردوسی** راست ﴿
ز بیشش سگ خرد است کاید بدیر ﴿ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ﴿ و بزبان علمی اهل نیز کونه گر را همین
نام خوانند **کلاوه** و **کلاهور** با اول مفتوح بمعنی کلاد باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافه ریسمانست **کمال اسمعیل** فرماید ﴿ برای ساعد دست مبارکش گردون ﴿ ز خط ابیض و
اسود کلاوه می بافد ﴿ **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیابد و رسید **حکیم فردوسی** فرماید ﴿
برآشفت پیران بکلباد گفت ﴿ که چون بن شگفتی نباید نهفت ﴿ **کلباسو** و **کلیسمو** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کرپشو و کرباسو نیز
خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شده ﴿ همچو عقرب عدوی کلباسو
دشمن مار بالود راسو ﴿ همچو عقرب که کلبسو بیند ﴿ قبل از اندهی رود از خو ﴿ **کلبتان** با اول مفتوح
ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه محقر تنگ و تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت ؛ با نعمت و ناز دیدیش دی
میگشت ؛ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ؛ بوالعجب لقمهٔ دی برین گنج گذشت ؛ کلپه با اول
وثانی مفتوح بیاء عجمی زده منقار مرغ را گویند و آنرا کلفت و کلپه نیز خوانند کلیتره با اول مفتوح وثانی زده بیاء عجمی
مفتوح وبتاء فوقانی زده سخنان بیهوده وهیچ معنی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گر گفت کاین
کلیتره ها را جمع کن ؛ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ؛ پور بهای جامی نظم نموده ؎ تلبیس
هم بر لبته شتی زار و کلیتره ؛ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ؛ کلتان با اول
مفتوح وثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلته با اول مفتوح
وثانی زده وتاء فوقانی مفتوح واخفائی ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بریده بود استاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته بخسپ و رخزنده بین ؛ کاندر مرغزار ولایت هژیر نی ؛ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را مخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ؛ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ؛ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ؛ تا یکی کلته زبان جاهل احمق بکجاست ؛ فضل را چون بدل رزق نهادند از غیب
خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ؛ سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم عام آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح وثانی مزبله را گویند کلیچ با اول مفتوح وثانی زده
وجیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه از دانه ؛ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابوشکور گفته ؎ بموی کلیچ
آن زلف مشکین ؛ فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ ؛ سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور وثانی زده
سبد کناسی و گرمابه باشد که پلیدیها را بدان بکشند شمس فخری نظم نموده ؎ حامیان مهر بلند
حادثات از بهر رایش خصم تو در کلیچ کرده اند ؛ کلخ با اول مضموم وثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول وثانی مفتوح بنون زده وجیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرنج کوری
بدطلعتی چنانکه بهشت ؛ کلنج گیر ز پیشش او براید ؛ پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گریه ؛ بر فسوس و بر فسوق و بر فضول و بر فتن ؛ کلند با اول

مفتوح

مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول پارهٔ از زمین سخت و درشت دوم نام دهی بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفاء زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلبچ و کلبچه نیز خوانند **کلک**
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیشی که از نی باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تا کی زراه رشک و بخیلی برین و آن * بهر
گل و کلالهٔ خوبان کلک زنیم * **ضیاء نخشبی** گفته ؎ در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد * گوئی
زدند بر دل پرخون من کلک * دوم چوب بسونی علف بود که بجهت گذشتن از انهار زرعت بر هم
بزنند و گاه باشد که خیک و مشک پرباد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهرنای نامند
ابوالعلای گنجه گفته ؎ گر زحمه چوب و نی کاندر جهانست * دست تقدیر قضا بند د کلک *
ز آب چشم کند بهر عبور * وحش و طیر و آدم و جن و ملک * **حکیم زجاجی** نظم نموده ؎ نه در کشتی
آمد نه اندر کلک * در آبه که باشد بجز هم فلک * سوم نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا گندم
خوب شود **منجیک** فرموده ؎ گندم بیار از کلک از دامغان پیز * انواع میوه ها و اقسام غله ها * چهارم
درد سر را گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان * گر ز در شکست
عالم ازرق نبرے کلک * پنجم شوم و نامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین مبخوری گری د
ملک زان مبخوری دلوی کلک * زین می ابوبکری شوی گردی ازان بوالحکیم * و بسبب نحوست
و شامت کسوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آن را کالک و سفچه نیز نامند هفتم غنچهٔ شکفته بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده فعلی بود که اوطبا
نظم نموده ؎ کسی را که در داد دست کلک * علاجش کنند بی تبند هی و کلک * و با اول مضموم
بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا بشانه بر آورده بر پشمینه شال و شبک و تکیه
و نمد و امثال آن ببافند و بمالند و آنرا کرک و پرشم و کلغر نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول پچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مهتاب برآمد کلک
از گور برآمد * وز رنگ سیه چرده سقفور برآمد * **شمس فخری** راست ؎ مطیع حسن شهنشه کسی
تواند بود * که چشم بخشش بی نو باشد و نه کلک * دوم شکم باشد **ضیاء نخشبی** نظم نموده ؎ با دار نفخ

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه تبلاء کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ـ کلیک و کیجک و کلاک را تمام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور
بثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ـ نه هر کلکی شکر دارد
نه هر زهری زهر دارد ؛ نه هر حسنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ـ از شجاعت
وز فصاحت حلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو لیزن ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً
حکیم انوری فرماید ـ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن ست ؛ سوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ـ آن گیرازی کهنهٔ او
بادم سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ؛ هم او فرماید ـ چونان نموده کلک اسیری افجر
بکوه ؛ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که اندرختی حاصل
شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته ـ حاسدان کلک و نوطیبی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی گردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول
مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح ترکی را گویند که بادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ـ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ؛ گاه از کلل
حجاب کند گاه از کلل ؛ کلتاک با اول ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ـ بچه کلمرغ بر بر
همای ؛ از نسب خویشش بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و یا غره و یا کره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته
ـ سخن نتیجهٔ روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس جز از نغمهٔ کلن چه رسد ؛ و در عربی پنبه بر زدن
باشد برای رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلیته با اول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

وراسی بکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و بنهایت شیرینی و پوست آن
در غایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی بجد برم است **کلمند** با اول و ثانی
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا
بکلند نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ۔ اگر بدیدهٔ من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد مر این دو دیدگان
بکلند ؛ هم او فرماید ۔ ذوق سر مست را هرگز ندانند عاقلی ؛ حال دل بیهوش را هرگز ندانند هوشمند ؛
خسرو و داغ ملک خود از بهر شیرین میکند ؛ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلمند ؛ دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ۔ همان یار در آید در دولت بگشاید ؛ کان تار کلید است و
همان همچو کلمند ؛ سوم چیزی گنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ۔
پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ؛ کلندی را بیاموزد کلندی را فراییدن ؛ و چوبی باشد
که در قلادهٔ سگ بر بندند خصوصاً و آن را بتازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ۔
از هر چه بگفته اند بندی دارم ؛ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؛ بر گردن سگ کهی کلندی آرم ؛
بر پای گهی چو مثل بندی دارم ؛ **کلندر** و **کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب گنده و ناتراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند ؛ گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
و محکم سازند **بهاؤ الدین جامی** گفته ۔ بر گردن مخالفت بر پای دشمنست ؛ نکبت کنده و شاخی و
محنت کلندری ؛ و مردم ناهموار ناتراشیده الک و یک را مشابهت آن چوب گنده کلندر
و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ۔ باشد کیک کلندره که شب و روز ؛ خواجه مارا ز کیر دارد
و خوشنود ؛ و بمرور ایام و تغییر السنه بالطرق تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بدلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا گردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا لکلاک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ۔
گر همی گویم و دلق و رنمیگویم کول ؛ چون کلنده بر لب دولیم لکلاک میزنیم ؛ **کلندی** با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده ؛
کلنگ با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم و ثانی زده ستعامرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلاه پیر

و رئیس ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ کافهٔ خلق همه پیش رخت سجده برند ٭ جوز بازیچ
که باشند کلو تو بود ٭ مولوی معنوی نظم نموده ٭ ابر و کلو برد کلو کرد مر از رنگ و بو ٭ هر که ازین دو
است او ست رخ او ست او ٭ کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عجینه البطن
نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند
و آنرا مردم عام کلتبه خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ٭ چون
صوفیان کلوته لب سرخ عقیق رنگ ٭ شیخ اوحدی فرماید ٭ برنهی پیر او کلوته لب سرخ ٭ دل بدی سیم و
چشم در پی زر ٭ کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه پز را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خائیدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید ازان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ٭
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ٭ با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود ٭ و نبیره
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند
و بشکنند بیدار رازی گفته ٭ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است ٭ زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است ٭ کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا اجوزعه نیز نامند کلوس با اول و
ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا
شوم و بد میمن دانند شاعر گفته ٭ در آب چیست خرون تنگ ران و تالغ زان ٭ سکندری خورد
شبکور و کاهل و کمراه ٭ کلوکلوس کمچ دم جپ سور لیست آدم گیر ٭ لبساز و عقرب وار چل سفید کلام و
سیاه ٭ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیچاره را گویند و آنرا اکبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته — منم کلوخ خرافشار کبک وخسک وسبوره ÷ حرامزاده وقلاش و
رند عالم سوز ÷ هم او گوید — با نفع وباضرر دو کلوکیم خرفشار ÷ روکرده نفع نافع وبرده ضار خره
کلوند با اول مفتوح وثانی زده وواو مکسور نوعی از خیار است که باریک ودراز شود وآنرا شنگ
نیز خوانند لیسحاق اطعمه راست — میل کلوند که دارد که مبارکبادش ÷ سخت فیروزه که افتاد
زغیلش بکنار ÷ کله با اول وثانی مفتوح واخفاء ها پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید — خنده کبرهم در نظر بنده نمود ÷ صد دل بد وچاه کله افگنده نمود ÷ نمود مقنع زیکی چه
یکماه ÷ دو چه زنگی مه او که خنده نمود ÷ هم او فرماید — چون خنده دران لعبت دلخواه افتد +
چه در کله افتد وغراراه افتد ÷ یک عکس مه از بچه فتد طرفه فتد ÷ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد +
دوم نام شهریست که درمیان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده — چنین هر یکی همچو
شیر یله ÷ کزین گرد وشد تا لبشهر کله ÷ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند وبرآرند کله گویند
چهارم دیگدانه بود پنجم گرز باشد وبا اول مضموم بمعنی کوتاه وناقص آمده وبا اول مکسور هم نام شهر نیست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن ومکن منیر ماید
گاه بزبان گله شناسے سراید وگاه بلغت اهل کله نوا آمیزد کلی با اول مضموم وثانی مکسور وبای معروف
سه معنی دارد اول روستائی ودهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید — چو نتو منم وچو من همین نیست +
شهری وکلی توئی وماییم ÷ حکیم سوزنی فرماید — تیر در ریشش سلبت آن گل ÷ خوه کلی باشد
خوه بیابانی ÷ دوم دف باشد وآنرا اعرابه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده — من این
ساده دلی بیهوده گوئی ÷ پائی میکوفت چو بر پای وکلی ÷ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد وآنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس
با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام راست
کنند وآنرا بتازی کرباس خوانند کلباوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید — ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ÷ هین زهر را کلباوه
کن زین نغمهائی جانفزا ÷ کلیچ با اول مفتوح ثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول
معجب وخودستای را خوانند دوم چرک وریم بود وبا اول مضموم بمعنی کلوخ است که بالا مرقوم شد

الدین العلاهی گنجه گفته ـه کریمی که بر سفرهٔ عام دارد ٭ کلیج از مه واز کواکب کلیچه ٭ و با اوّل و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر دو پای او کجی باشد اوستاد عسجدی فرماید ـه پیش
رخش تو سر خنگ فلک ٭ کبک سا کسک بود پیسان کلیچ ٭ کلیچه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ـه شیر حق زیجیان به بر سر زد ٭ سگ بود گر کلیچه بگریزد ٭ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ـه شب است و همه راه تاریک و چاه ٭ کلیچه میفگن که زسی بچاه ٭ سوم
خانهٔ سوزنی باشد و آنرا چیده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ـه من ترا بیر مسندم وزیباست ٭
کهن من کلیچه باندهٔ من ٭ کلیز با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند که اگر
کلیز بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را گزد الم او در زمان هلاک کند یوسف طبیب گفته
ـه آنرا که گزد کلیز گر سر بهی ٭ باید که زروی دولت از بهر بهی ٭ سنبوس سکنجبین دهی و پس از آن ٭
بر موضع زخم درد و سر نهی ٭ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ـه
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ٭ یارب نرسد بهیچ بوجیش خلل ٭ پر دانه از آن تخم کلیز عسل است ٭
یکدانه از آن شود کدو های عسل ٭ کلیزه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
ملک الاسلام مولانا ظهیر المعدر فرماید ـه چه گرد آن کلیزه پر از آب جوی ٭ ناب کلیزه فرو شست روی ٭
کلیک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل انگشت کهین را گویند و مثال آن در ذیل لغت کلاک مرقوم شد و دوم کاژ باشد و آنرا بتازی احول اهیجا
خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ـه کی فتد بر قد ردیدار باچشم کلیک ٭ کی رسد در مدح نور قبار
ها پای قصیر ٭ کلیگان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کندر را گویند آن گیاهیست در غایت
بدبوی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیواج با اوّل
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

٭ کلاج با اوّل مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر که زشته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند پس نهایت لذت داشته باشد قیساق اطعمه است
ـه خوش نویسان لطایف باقلمهای شکر ٭ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ٭ کلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الکونه و بلغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ع هر سال رنگ عارض
بوی کلاله ایست ÷ بیچاره لاله را دل و بازار بشکند ÷ رفیع الدین لنبانی گفته ع گر از کلاله
مشکین چمن بنفشانی ÷ هزار جان و دل بحیر فرو ریزد ÷ دوم پیراهن بود هم او گوید ع اگر کلاله او
از حریر و گل دوزند ÷ شود زنان کی آزرده تودهٔ تنش ÷ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ الغر اسازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دولبه شود بعد از ان آنرا در میان سبزه اندازند شیره انگور در کشند بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ع رخ احباب تو طریست چو گل ÷ خوش و شیرین‌تر از کلان
کلاخ ÷ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاشدن بمعنی افشاندن بود زر التشت بهرام گفته
ع سحرگه باد برگ گل کلانست ÷ ز درد آن فغان بلبلانست ÷ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سودائی بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت پناه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از و فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیا آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده بجمیت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته پیش فرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم
خدا را نشناختم کلیاهم و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و نفیرزنان
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن بکشند حکیم خاقانی
فرماید ع ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ÷ نغمه کلیانک رفت بام برآمد ÷ هم او فرماید

کلیام زند کوس سزد کاسب ٭ کاتش لکلام آرد حماز لصبیح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده
بلبل سرمست در گلبانگ خوشش میکوفت پای ٭ ناگهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شد ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **کلبت** با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
وجهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است **کلپایگان** با اوّل مضموم وثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جربادقان است امیر معزی فرماید
با بخت جاودان کی شود است فروجاه ٭ گلپایگان بهشت کند فروجاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده زپرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوند اشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ **گلزار** دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این هر دو معنی را بنظم آورده
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زرگون** با اوّل مضموم وثانی
وزای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون زانسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
از آن پس که هیتال برگ ختن ٭ بگل زریون برشدند انجمن ٭ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید بدین نام آن رود گل زریون ٭ که ایدر
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** با اوّل وثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و گرست نیز خوانند و بتازی طافح گویند **گلستو** با اوّل مضموم وثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اوّل مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه بگلشاه من ولیسه برآئین من ٭ **حکیم سوزنی** راست
مونس مجلس میمنان تو هر کس که شود ٭ بتو دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ٭ **گو** با اول مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک

دیگر چیزے نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند
و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل‌شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر
نشانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم **تراری قهستانی** نظم نموده ؎ نه از شال
بافان این روزگارم ٭ که کافر ندانند مارا ابریشم ٭ دبا اول مکسور گلکار را گویند **کلغنده**
و کلغونده با اول مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول بعین مضموم
در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم **سوزنی** در هجو
نجیب بنده گوید ؎ درمیان شان نجیب منده من ٭ همچو در بند خامه کلغنده ٭ **گلغونه و گلگونه**
با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار بمالند حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ٭ همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم ٭ هم او فرماید ؎ مغرب دل
برنگ جهان کان نه مار کیست ٭ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ٭ **کلفیچه** با اول مضموم و ثانی زده
و فا مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنگ**
با اول مضموم بثانی زده و فا مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته ؎ آب
گلفشنگ گشته از فشردن می شگفت ٭ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ٭ **کلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید ؎ گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ٭ بر من کلک مزن که نیند لئیم از کلک ٭
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسبزی گراید و از بوته خاری که آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل از دی بشکفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینید و در حوض خانها
و حمامها و چو بهای آب بریزند **مولوی معنوی** راست ؎ خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی ٭

بباغ عقل در آمد بسیم گلگونی ❊ **گلگوزه** گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ؎ گون خالی نماید گونه از می چون گل گوزه ❊ پر از شبنم شد ارچه پر نگردد گوزه از شبنم ❊ هم او گوید ؎ در گل گوزه نگر گویا در او در گوزه کرد ❊ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ❊ **گلگل** با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیانه ترش باشد که چون سوزن دران بخلانند و بگذارند بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو ئیست که آنرا بتازی منقل گویند و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند **گل گندم** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نیز گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپنید و آنرا گوزهٔ گندم نیز گویند **گل گنده** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **گلکچه** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اتقیائها آداب و رسومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عزت آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ؎ با چنبر کمان صفتش سهم گلکچه ❊ از عکس سه سقف مسیم نموده اند ❊ **گلم** با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید ؎ از آن گلم که دل برد و روان هم ❊ زهی بن لاله است و ارغوان هم ❊ هم او گوید ؎ شست و رشست شد آن غنچهٔ زمین ❊ هر یکی گوی سور لیست مگر تا گلم ❊ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ گشت رعنا آن بود در زیر بید و روی گل ❊ بوستان سیر مردان برگ بید و گلم است ❊ و برگ بید نوعی از پیکان باشد **گلنده** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل بدکردار گویند مسعود سعد سلمان راست ؎ تا نخسید بکنج اندر مست ❊ با یکی قحبهٔ گلندهٔ شست ❊ **گلنگبین** با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که در گلقند گل را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین که گل را با انگبین که عسل باشد ترکیب نمایند منصور عمارة بن محمد المروزی گفته ؎ گر بر کنار دجله کسی نام او برد ❊ آب انگبین شود گل گلنگبین ❊ **گلوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بامعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بجزک نامند ارم زمانه

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند الله تعالی کلّه با اوّل مفتوح وثانی مشدد ومخفف معروفست
وبا اوّل مضموم وثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ؎
زحسارش ومشکین کلّه چون آفتاب وسنبله ٭ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ٭ رکن
صاین راست ؎ سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ٭ آشفته بر عذار تو چون کلّه شقان
کلّه ٭ دوم غوره پنبه بود وآنرا کوغه نیز نامند وثانی مشدد وآسمان گیر انحوانند حکیم خاقانی فرماید
؎ صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭
وبا اوّل مکسور وثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده
بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد وآنرا ورغاله نیز خوانند کلّه دوست با اوّل
مضموم وثانی مفتوح درد گلو وسرفه باشد میر فوقی گفته ؎ سرفه گر باشدت وگر کله دوست ٭
حق شفا میدهد مکن گله دوست ٭ کلّه موشش با اوّل مضموم وثانی مفتوح واخفایهای بیدمشک را
گویند وآنرا بتازی بهرامج خوانند کلیچه با اوّل مضموم وثانی مکسور ویای معروف جستن گلو باشد
وآنرا عکک وهکک نیز گویند وبتازی فواق خوانند گلیکر گلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
؎ زمانه هست بدولت سرای تو معمار ٭ چو آفتاب مهش صد گلیکر ومزدور ٭ کلیون با اوّل
مفتوح وثانی زده ویای تحتانی وواو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد وخیالهم
هفت رنگ در ان توان دید وآنرا لگلیون وبوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ٭ مل با اوّل مضموم امرود باشد ونوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خر مل نیز خوانند
ودر عربی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ پیش درگاه وی ز اهل هوس ٭ مل سوار است
گل پیاده وبس ٭ وبا اوّل مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ؎ ریش بخشش
چنان دراز است ٭ گوئی که مل دم گراز است ٭ وبا اوّل مفتوح در عربی پژمرده واندوه یافته را
گویند ملاخ با اوّل مفتوح نام خرپزه ایست از خرپزه های زیبا بلو که بملاخه اشتهار دارد شیخ سعدی
فرماید ؎ ز تاج ملک زاده در ملاخ ٭ شبی لعل افتاد در سنگلاخ ٭ ملازه با اوّل مضموم
وزای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد ملیچ با اوّل
مکسور وثانی زده وجیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملنج با اوّل وثانی مفتوح بنجار زده وجیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول و سکون ثانی و در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد ملک بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ وقفها جمله غزیزان بردند ؛ هرچه باقی شد آن خران بردند ؛ گر بدانستی این نظام الملک ؛ هم ندادی بوقت مکمن ملک ؛ شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ بهستی ملک پر کردن شکم را ؛ جوی انگاشتن ملک و حشم را ؛ ملکت بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد ملنخیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ صفات نور تو روی زجان نسبته نقاب ؛ صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنگ ؛ مولانا کاتبی نظم آورده ؎ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ؛ ملنگ وار بیا با ترین طریق و ملنگ ؛ میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است ؛ که عذر لنگ نیارند رهروان ملنگ ؛ ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بممالک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار دیوث طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ؎

بر بی نیازی او که چون خرابا تست ؛ در آفرینش او که چون ملیبار است ؛

فصل النون ؛ ملک با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دارو اصل دانه سنبلیت بود دوم ادراک و فهم باشد ملشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند ملم با اول مفتوح بثانی زده خوب را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی ؛ مجلس ملم خوش انست گر تو در وی گدای

فصل الواو ؛ مول با اول مکسور بثانی زده شگوفه را گویند عموما و شگوفه انگور را خوانند خصوصا و بتازی حقاع الکرم خوانند ؛ مولانه با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند ؛ ملج با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا وریج و وشم و لیوه نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید ؎ پخته لبسی مرغ بهر گونه طرز ؛ از ملج و تیهو و دراج و جوز ؛ مولانا مظهری

در صفت هجو اسپ خود گفته ؎ چوزه را ماند کز چوزه بود در ته زین ؛ ولج را ماند کز ولج آزاد بود
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسپ که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در غزلی واویلا گفتن وله با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها خشم باشد وله خشمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق نثار باشد و در غزلی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولیمن با اول و ثانی مکسور و یای معروف چوششی است و آنرا اود و بربون نیز نامند
فصل الهاء ؛ هل با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ؎
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ؛ خورشید را در کش بهل ای شهسوار هل اتی
و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ؎ درکش قدح سودا
هل تا نشوی رسوا ؛ بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی ؛ دوم هیل را نامند و آنرا ابازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا اهاشم با اول
مفتوح و غین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ؎ من هر چه گونه باشم بکار کی
نیاشم ؛ تا خیر کی نویسم با شیر کی تراشم ؛ خطی نه بلخت نیکو خطی ازین میانه ؛ شعری نه نیک عالی شعر بد از تن
هلاشم ؛ هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ هلانوش خوبان دین بی هشند ؛ تو بیهشش را در هلانوش کن ؛ هلاهل و هلهل با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند مولانا جامی راست
؎ حنظل شود تلخی و هلهل شود لطیع ؛ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ؛ هلاهلا با هر دو های مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ؎ زنان جانی و مالی توان تحمل کرد ؛ ولی شماتت
اعدا هلاهلا نبود ؛ هلاهلا سخن عامه است عند و رم ؛ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ؛ هیاک
با اول مفتوح و ثانی زده و یاء فوقانی بروث را گویند هلاک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بسنگ آگنده بجانب
قلعه خصم بیندازند عمید لویکی راست ؎ چون ملکی شدم نفس لسته منجنیق تن ؛ بسکه
سوازده اجل گشکنند از زده هلاک ؛ هلندور با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم بواو معروف
و راء منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند هلند با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو او ماه شکافند شما ابر چرانند ٭ چو او جست طریقت و شما هلهلند یه ٭ هلو با اول مفتوح شفتالو و اروی را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح بواو زده وزای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح وثانی زده غربال را گویند هلهیک بفتح اول وکسر ثانی و یای مجهول زردآلو بود از کتاب مرقوم شد هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هولاک نیز نامند ٭

فصل الیاء ٭ **یل** چهار معنی دارد اول پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ هم وز نبرد آن یل هوشمند ٭ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ٭ ببرید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلدا ایلدا با هرد و یا مفتوح بمعنی بیابان بود یلدا با اول مفتوح بثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ؎ در رزو سرخ صبح شفق دیده ام کنون ٭ تن را لبودی شب یلدا برآورم ٭ یلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ گله از خود کنم که تا چو منی ٭ خدمتی چون توی چرا یله کرد ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را گله ٭ ز بخت است کردم زیزدان یله ٭ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کردم اراد آن باشد کج کرد خسروانی گفته ؎ به سر یله نهاده کلاه و نشسته مند ٭ این حوصله کراست که آنسو نگه کند ٭ استاد شهروانی گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر زبر یله ٭ ساخت ز ماه و اختران یاره و عقد و مرسله ٭ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شادخوار و جشنی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ؎ گشته یلی زن همه بر بانگ نی ٭ همچو زنان یله از بهر می ٭ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ؎ دست بدان کمان همی از کف مرگ جان بری ٭ باز چو ید گمان بری آن نبود بجز یله ٭ در یوسف زلیخا حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زدل با یله ٭ تو گفتی که خود بد دروغ و یله ٭ پنجم دادن

و تازان و تازه را گویند مولانا هی غزالی مشهدی فرماید ع دلیران و شیران این سلسله
شدند از نی اُمید دولت بیله ؛ ششم تهار اگویند ؛

باب المیم

فصل الالف ؛ آمد با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ع این دستگاه همه تو دیر برنداشت ؛ آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ ؛ امرودت امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اوّل مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا امروشش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ع ز امشاسپندان که بگزیده تر ؛ نزدیک یزدان پسندیده تر ؛ هم او گوید ع همه قد و بالا امهوسپند ؛ بیاراسته همچو سرو بلند ؛ امیا و امیان با اوّل مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ؛

فصل الباء ؛ بم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا وحید ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ع آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ؛ عمامه ز بم کرده و رم بر سر قاضی شاعر گفته ع دستار که بر سر رقیب است ؛ صد بم زده رنگ مینماید ؛ دوم تار گنده را گویند صد زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ع بر بم سه گونا گون فرا میر ؛ بجا بها لبته اشکال از بم و زیر ؛ حکیم اسدی نظم آورده ع ز بس بلبله گونه گل گرفت ؛ بم و زیر آوای بلبل گرفت سوم نام قلعه الیست از توابع کرمان عماره نظم نموده ع عدو را بر دل از دی بار غم باد ؛ سنان او کلید فتح بم باد ؛

فصل التاء فوقانی ؛ تماخره با اوّل و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ؛ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ؛ پور بهای جامی راست ع ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ؛ حال مرا گرفت مزاج تماخره تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغاور را گویند و بترکی تقسطابیل خوانند و آن دم گاو کوهی است تمر با اوّل مکسور نام علتی است که هر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آب مروارید را گویند تمغو با اوّل مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اوّل مفتوح ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اوّل و ثانی مکسور بر او زده بزبان اهل هند تاریکی بود تملیت مال

مفتوح بثانی زده یاراندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ کلکبایز نوشته اند و آنرا اشبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد شمس فخری نظم نموده
ع سپهر مدح شاه لبسکه مراد نکند پیش یافته تموک * و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود یا سانی بر نیاید بهندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان اهل جهان به بیشهای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ع ز آمل گذر سوی تمیشه کرد * نشست اندران نامور بیشه کرد *

فصل جیم * جم و جمشاسپ و جمشیدون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود عبد الواسع جبلی نظم نموده
ع حشمت عدو و اعتبار مهرت متاع انس و جان * گوئی که این و آن بود چون کلیم مهر جم * خواجه عمید لویکی است ع یعقوب بد انشاط ز یوسف فزوده اند * داود در البشارتی از جم نموده اند * حکیم اسدی فرموده ع بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست * فروزنده تخت جمشاسپ هست * حکیم خاقانی گفته ع جان از درون بفاقه و طبع از برون ببرگ * دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا * محمد بیهکر نظم نموده ع کی نشستی دیو از دون چون نگین بر تخت جم * گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری * حکیم قطران نظم آورده ع خداش زان ع مسعود کرد گر خواهد * هر انچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون * **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد فرو به که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جم است هر چند که شراب خورند مستی نکند اگر پاره جم است در قدح بنید از وهمین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین نهد خواب نیکو بیند حکیم اسدی راست ع بگفت این و زهر دو بادام شست * به پیکان شگفت لعل و جمست * حکیم سوزنی نظم نموده ع بگو هر از همه آزادگان شریفتر است * بدان قیاس که یاقوت نارودان ز جمست * **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و سرمست در بنه جو

باشد خواجه نظامی فرماید ـ ز شیرین کاریِ آن نقش چماش ✽ فرو بسته زبان و دست
نقاش ✽ کمال اسمعیل فرماید ـ به پشت باد صبا خوابِ نرگس چماش ✽ چنین بسیج نگشت سحر
ناتوان نرگس ✽ و در غزنی نوعی از باده باشد چمری با اوّل مضموم زده بازاری عقیده و اصل را
گویند چمند با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته میشود قسمی
هارون است و آن از کان جواز کهان و از کسن و از بان و از هین نیز گویند چمبلو با اوّل مفتوح
و ثانی زده و بای مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام حنبلی زغاله بود و آن را مشنگ خوانند

فصل جیم عجمی ✽ چچم با اوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام و آن از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ـ نهاده خدا ایست در تو خرد ✽ چو در ماه نور و چو در مشک شم ✽ گر از دین و دانش خرد
بایدت ✽ سوی معدن دین و دانش بچم ✽ چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
ـ دم سخت گرم دارد که بجادوئی افسون ✽ بر تذکره بر آتش بچماند او هوا را ✽ دوم ساخته و آراسته خوانند
اوستاد عنصری نظم آورده ـ ز کرگ اگر تو به بتیر و کرگ ✽ مباش اگر تو منی و کار دین تو
بچمشت ✽ سوم بمعنی و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ـ جهان
مال جهان سربسر چمیده تست ✽ لشهر یاری و هم سروری چمیده سخن ✽ چهارم بمعنی را گویند
ابوالحسن شهید فرماید ـ دعوی کنی که شاعر و هر دم ولیک نیست ✽ در شعر او نه حکمت و نه لذّت نه چم
پنجم جرم و گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته ـ چم گفتمش که چم چه چم بر من مهو است چم ✽
مثلش نباشد در عجم شاهی ز نسل ابوالبشر ✽ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته
شما دست شادی بخوردن برند ✽ بیک هفته اندر چمید و خورند ✽ هفتم بزبان مردمان البرز بان
چشم را مانند حکیم سنائی فرماید ـ عالم دیگر است عالم شان ✽ نیست فرقی ز نور تا چم شان ✽ هشتم
سینه را گویند حکیم سوزنی گفته ـ سپهداران توران را شهی شایسته بد همّت ✽ که پیش او
بشایستی نهادن دست با بر چم ✽ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند و غله را در میان
اندازند تا پاک شود و آن را چچ و غله افشان نیز خوانند و بهندی سوپ خوانند و با اوّل مضموم بمعنی
وارد او اوّل لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است ـ در همه جا بنجچ لیکن سید
خامه داعی همه ز داغی کشید ✽ زانکه فنا نام مرا کرد گم ✽ گفت ز نام و لقب خود مچم ✽ دوم حیوانی را مانند

عمر خیام منظوم ساخته ــ امی رفته و باز آمده و خم گشته ٭ نا مست ز سیان مرد مان کم شده ٭ ناخن ہمه جمع آمده و پشم گشته ٭ در ریش از پس کون بر آمده و جم گشته ٭ سوم تلق انگور بود که بشیرهٔ آن از بهجت دوشاب گرفته باشند چهارم سر مار را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پرعمی نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چماچم با اول مضموم مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ــ بدرگاه قدر رفعیت نهاده ٭ ملوک جهان از لقا چماچم ٭ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ همچو بلبل لحن دستانها زند چون لبالب شد چمان از بلبله ٭ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ــ نائب گل چو توئی ساقی گل هم تو باش ٭ جان چمانه بده و چمن جان بچم ٭ هم او فرماید ــ داد عمر از زمانه بستانیم ٭ جان لوام از چمانه بستانیم ٭ و با اول مضموم حیوان را نامند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ــ چه لائی که من یک چمانه بخوردم ٭ چه فصل است پس مر ترا این چمانه ٭ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده و منحنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ــ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل فام و قامت راست ٭ منوچهر نیز گفته ــ انگور بار شاخها مانند چمچاخها ٭ او بخشان چون کاخها بستان نشان چون دیه را ٭ چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ــ سر بر مزن از مستی تا راه نگردد گم ٭ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ٭ پور بهای جامی منظوم ساخته ــ زمستان منهزم شد تا در آید ٭ سپاه ماه فروردین بچم چم ٭ دوم سم اسپ و شتر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ــ تا تو چم چم کنی گسسته بدم ٭ لب سنگ همچو چم چم خر ٭ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار که از جامهٔ کهنه لب باز زند و آنرا گیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ــ خوش بود ذلیستگی

با دلبری ❊ ماه روی مهربانی سمن وری ❊ چمچمی در پای مردانه لطیف ❊ بر سرش خر بندگانه میزری ❊ حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر کیمخت بلغاری نباشد ❊ که در پوشم من و کرگاو چرم ❊
چمچمه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نقال چمچمه با دلو بکالش ❊ خوش چون سماع و سرمه
بسمع و بصر رسید ❊ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ بکردار چمش کوزنان دو چمش ❊ همه سحر و شوخی همه رنگ تمش ❊
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چمشان
چو گنگ سست رفت ❊ عاشقان را دل ز هجرانش نکفت ❊ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در سده والهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمپشه چشمه بود اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان بر آید ❊
اگرچه چمپشه حیوان عدو را در دهان باشد ❊ چمگ با اول مفتوح قوت و قدرت ید دستی افزونی
و سطبری بود خواجه عمید لویکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را ❊ ز ازل
بعون تو دست مراست این چمگ ❊ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود ❊ نهال گر چه جدا گردد از چمن پیرا ❊ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عزاقلی سیلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لگدزن از آن ❊ وان گربه مصاحب بابا از آن تو ❊ دوم نوعی از پاپوش فراز بود
چمین با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ❊ لیک
نبود این چمین ما را معین ❊ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ؎ بلبلان را
جای می زیبد چمن ❊ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ❊ گرچه طوطی خواند شکر ریز است ❊ زاغ را خود چمین خوش آید ❊

فصل الخاء ❊ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ابریز باشد و آنرا خجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ـ چون عشق بدست آمد بس گورکن و خوش زی ٭ چون عقل بپا آمد
بی گورکن خم زن ٭ حکیم سوزنی فرماید ـ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ٭ باز و عقاب
خم زنند از کبک و ز دراج ٭ خم با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ـ
جز فلاطون خم نشین شراب ٭ سر حکمت بما که گوید باز ٭ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ـ داغی زایران بپرورت هم ٭ رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ ٭ حاکی مطربان صد لحن
همدران پرده همدران آهنگ ٭ مجد همگر نظم نموده ـ مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رای ٭ بدانک
اندیشه که عجز و ناتوانی باد ٭ و گر شود ز پی کوی رؤیت مقصود ٭ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ٭
خم خسروی نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ـ برد هوش و جان ز من
خنیاگرش ٭ چون بچنگ اندر خم خسروی نواخت ٭ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک خطا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید ـ تو یار خدای همه خوبان خماری ٭ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ٭
خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از ان خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجانیدن
گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
بر ورم جهار و موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در وی بیشتر است گویند که در
ظرف خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
ـ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ٭ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ٭ حکیم خاقانی فرماید
ـ فیروزهٔ چرخ را ز آهن ٭ جز رنگ خم آهنی نیابی ٭ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته ـ مردان رهت میل بهشتی نکنند ٭ خودبینی و کبر و خودپرستی نکنند ٭ اینجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ✤ خَم خَمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن بود سوم خوردنی بدخوردن را گویند خُمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خُمَّک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بطور نوعیکه صدا بر آید و آنرا ضنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی نظم در آورده ✤ در آمد بشورش دم گاو دم ✤ بخمک زدن حام روئینه خم ✤ خُمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند و قت بسیار باشد

فصل الدال ✤ دَم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ✤ حوری از کوفه بکوری زنجم ✤ دم همی دادی حدیثی می حسبت ✤ گفتم ای کوز دم او بخوری ✤ که حریفی تو ببوی زر تشت ✤ حکیم سنائی نظم نموده ✤ زاهدان را از برای نه وزه ✤ قل هو الله احد دام دم است ✤ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ✤ دم بدادند مرا دام طرازان خودش ✤ زانکه پروازه در اوج مکان میکردم ✤ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته ✤ بمردی و گنج و سپاه از تو کم ✤ هم چیست و ین طمع و این باد و دم ✤ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ✤ پیاز و سیر نه بینی بری همی بوئی ✤ از آن پیاز دمی اهوان چین برسد ✤ ابن یمین گفته ✤ چون تاب گرفته زلف سنبل ✤ آورد صبا دم قرنفل ✤ پنجم وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ✤ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ✤ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ✤ ششم آب تافی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم آورده ✤ کاوه که دانند زدن بر سر ضحاک تیک ✤ کی شودش پای بند کوزه و سندان و دم ✤ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ✤ روز آمدم و بر دو ختم از دم لب را ✤ پرداخته از روان و جان قالب را ✤ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ✤ شاید که چو روز زنده دارم شب را ✤ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ✤ گاهی ز بیم رابع خواندم فسون دم ✤ گاهی ز ترس کیسه کردم همی دعا ✤ سیف اسفرنگی فرماید ✤ آنکه مرخواب فتنه را هر شب ✤ بخت بیدار او بدیدم نبدو ✤ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباد قانی نظم آورده ✤ هر که همچون گل کشاید دم بمدح او ✤ روزگار او در آن دم دامن زر دیده ✤ دبا لکسر اوّل رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید

فرزند دیو ار طمع زهر مار گشت ⁂ ما زهر مار او شدم او زهر مار من ⁂ وین طرفه تر که روز شبان می طلب کنم ⁂
من زندگی الیشان الیشان دمار من ⁂ شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ــ دشمن آینه ام
اگرچه بود راست ⁂ گو بدرونغی ترا نظیر بر آورد ⁂ تا که سر از جمال مه کشادی ⁂ رشک دمار از مه منیر
بر آورد ⁂ دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند سیف الملوک در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ــ ای شاه فلک رتبه خورشید سریر ⁂ فیلت
بنقار خانه گاه زد و گیر ⁂ آورد ز سر دمامه در دندان فیل ⁂ گوشش بجهاد خرطوم نفیر ⁂ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ــ بکین برخاسته چون دیو غران ⁂ برفتن تیز چون شمشیر ان ⁂
دمامه در دمیده تند از لگاهی ⁂ روان گشتند چون دریا سپاهی ⁂ دمان با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و نالان که از روی شادی و غضب و شدت غصه منوچهری فرموده ــ بزی همچنین
سالهای دراز ⁂ دمان و دمان و چمان و چران ⁂ و دمنده فریاد کننده را گویند ربیعی علوی محمودی
گفته ــ دمنده آشنائی پیشم آمد ⁂ خروشان ولی آرام و زور ⁂ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ــ هست در هوخت کنک نام مکان ⁂ تیز رفتن بود دمان و دمان ⁂
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب ژند متوهم شده دمدار با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن دمدار
خبردار باشد و آنرا ابترکی چند اول خوانند اوستاد فرخی نظم نموده ــ چو دیدار بگذاشتی پیش او ⁂
بمنزل رسیدی همه تو بتو ⁂ دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید ــ زین دمدمه ها زنان نترسند ⁂ بر ما تو مخوان
که مرد مردیم ⁂ حکیم تراری قهستانی گفته ــ ملک قناعت ده بدست طمع باز ⁂ سوی فقیر آید
زبون دمدمه زن ⁂ دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ــ
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ⁂ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ⁂ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ــ اگرچه دمدمه جاه دیر میماند ⁂ بشعر نیک بود زنده نام مردم راد ⁂
چهارم هر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند دمه با اول مکسور ثانی زده و سین مکسور

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است دمسیچه
با اول مضموم ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند بیشتر در کنار
آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ع چو دمسیچه همه سر بر هوا
کش ٭ چو دمسیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغازه و دمغزه با اول مضموم ثانی زده
و غین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ع جمع گردد بر سر
آن جمله بره ٭ گوی سر بود است و ایشان دمغزه ٭ دم گاو با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان رانند مولوی معنوی فرماید ع گر خری دیوانه شد
یک دم گاو ٭ بر سرش چندان خرن کاید بخوار ٭ دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اول مفتوح ثانی زده کوره آهنگر و مسگران و زرگران و تون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ع که در طواف آتشم که در شکاف آتشم ٭ با دامن دل سرخ رد از دمگه آهنگرم ٭
حکیم سوزنی فرموده ع بصره خاطر بدگه از دو بفیشان ٭ کنید گرمابه دماغ سویدا ٭ دمند با اول و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اول دوزخ را نامند زرتشت بهرام گفته ع درخت بارور کشت دمندان ٭
چو بنشانند رستند از دمندان ٭ دوم آتش را خوانند شهاب الدین عمعق نظم نموده ع
گردد از چشم تو چون مهر تیز زده ٭ گرد از لطف تو جواب دمندان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن بر آید و بر حوالی آن [illegible]
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت در خالص است کافی ظفر گفته ع
او زکرمان سوی دمندان شده ٭ تا نشادر برد به نیشاپور ٭ دمنه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ع دمنه
از بجز شکم عافیت شیر بخست ٭ لاجرم شیر بچه بسر بکین پدر ٭ حکیم خاقانی بنظم آورده ع دمند
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ٭ قوت موم دا آتشی نعل ز قوم کو بر لگی ٭ هم او فرماید ع گاهی فریب

دمنه افسونگر ندلیک ⁂ زور سر غضنفر لشکرشکن نبیند ⁂ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کهته و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ⁂ آن ریش چنان پنبی لیسپندید ⁂ صاحب طغیان این زمانی ⁂ زیرا که بهیچ کار ناید ⁂ الا
زبرای دمنه دانی ⁂ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ⁂ دمن رفتگان نیست این خاک ⁂ سبزه دمنه را
چه داری باک ⁂ **دموره** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در بیاب نظم نموده ⁂ شهادت ملک بحر و بر معز الدین ⁂ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ⁂ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ⁂ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ⁂

فصل را ⁂ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ⁂ چو پاس شهر و رم سپه فحل رمه است اقبال شه ⁂ کز بهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد ⁂
هم او فرماید ⁂ مهتران به که در شب است نه نرم ⁂ که در شبی صفت فحل بالحق در رم است ⁂ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ⁂ ریش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ⁂ چون کیر مرد غرجه بر رمکان نهان شده ⁂ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که آنرا چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ⁂ بسیار مکو هر آنچه یابی ⁂ ناچار مدار کل رمارم ⁂ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ⁂ تقریر ظل دولت چند آنکه کم کنی ⁂ ز آن فتنه و مادم ز آن آفت رمارم ⁂

رماس با اول مفتوح مصطکی باشد **رموک** با اول مفتوح ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی بثانی مشدد استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و بوسیده بود دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب زند مرقوم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب زند مرقوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** فرماید منم میان
پایت ای رمیده ؛ که سازم خاکپایت کحل دیده ؛ **رژنگ** با اول مفتوح ثانی زده و زاء پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اول
مفتوح ثانی زده خاک گور را گویند ؛

فصل زاء

زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته **حکیم
ناصر خسرو** نظم آورده ع ترا فرو اندارد سوی آب رود نیاوی ؛ اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم ؛ **حکیم اسدی** در صفت اسپ گفته ع بجستی بیک جستن از رود زم ؛ بگشتی
نیاورد بر بگذرم ؛ دوم سرما را گویند لهذا سرمارا زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع
یکدمی همچو گلستان کنم ؛ دم دیگر چو زمستان کنم ؛ **بنت الکعب** نظم نموده ع
عاشق و رنجور بود بیدرم ؛ آن سنجوده رخ سخاده از زم ؛ سوم باد سخت را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ع بهار آموی سیلان شتران بزم ؛ گذرهای جیحون چو از باد زم ؛ چهارم نام چشمه ایست و بعضی دم
بمعنی نفرم آورده اند **حکیم قطران** گوید ع بطبع و رای قلزم بدست چشمهٔ زم ؛ بکفت چو رود
فرات و بکفت چو رود قرب ؛ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهانش بهدر افتد و هیز را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی با تشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زماروغ**
با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از زمینهای غزنه که بر خم روید آنرا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع

چو بشنید رستم که آن سرفراز ❊ بدانست کامد زمانش فراز ❊ **زمج** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیجاب** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طمعی باشد و آن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ❊
پور بهای جامی راست ❊ سری و گرم و گنده و بدبو بشکل سیر ❊ خشک و زمخت و سرد و
ترش روی چون سماق ❊ **زمزم و زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند **امیر خسرو** فرماید ❊ قصهٔ خسرو از درون گر بغزل برون فتد ❊ دست بسینه ها
کند زمزمهٔ ندیم را ❊ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با
از باب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمجک**
با اول و ثانی مضموم و جیم تازی زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اوّل مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست بازدار کرنج خورده از وی نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا بتازی زمج خوانند **زمو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی آلفش کردن
باشد **زمیاد** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن بنا نهادن و آنرا زامیاد نیز خوانند **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊
به بند ستم حلق دشمن به بند ❊

فصل السین ❊ **سم** با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پای را
گویند **ناصر الدین آخستگی** فرماید ❊ قول خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش ❊ هم اعضا و

رخ لالۀ هم ساق و سیمی در خورد * ششم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام *
کسی را نگیتی نبد راست نام * بیابان سراسر همه کنده سم * همه روغن گاو برکرده خم * سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا اساماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سماروغ با اول
مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ میان
قلب مرتد چتر برسر * ز چتر سماروغ بس خورده تر * شمس فخری راست ؎ طعام و فوق و دوغ و نان
مرغ حلوا * غذای نقل اهالان از سماروغ * سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا اسیاروک
نیز نامند سمارنی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ ز خون خصم بدستی کجا ببرد
کسی * در و اجل بشماری رود قضا بشناه * ابوالفرج رونی راست ؎ گویدش لوه
سم را شماری * حساماش بین و منیار احصار است * سماکار و سماکاره با اول مفتوح سکوب گوش
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ؎ مارا ز کار و بار سماکاری تو بره * بیکاریم نگه کن و
بیکارتر مکن * حکیم سنائی فرماید ؎ ازپی کسب شرف پیش بناگوش لبش * ماه دیدیم
رهی و زهره سماکاره و دست * هم او منظوم ساخته ؎ زانکه او شاه بخردان باشد * کی سماکاره
دوان باشد * سمالت با اول مفتوح روز لبت و هفتم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ؎ چون مست شوند باده حق * شهباز
شود کمین سمانه * و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمچ و سمچه با اول مضموم بمعنی [illegible] سم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود * سمچ و دهلیز و ره بالا نبود * مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
؎ درین سمچ هرگز نگنجد همی * بصد چاره و جهد سر یک ورنگ * هم او فرماید ؎ که نزار ای نشسته ام
گریان * جای های ز سمچه مظلم تر * سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جاروب
مر جولاهگان را که بدان آهار بر تار بکشند و آنرا ماله و غرواس نیز خوانند و در عربی بمعنی افسانه

وافسانه گفتن باشد **سمع** باول مفتوح وثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی بر چیزی
زدن باشد **سمکار** باول مکسور وثانی زده وکاف عجمی نام شهریست از بدخشان **امیر خسرو** فرماید
ملک همو ست که عرش آفرید و هرچه در دست * نوشت نقش ملک در سر سمکار است * **سمکن** باول
وثانی مفتوح در ولایت ماوراء النهر باول مضموم وثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد **مولانا جامی** آرد
بیا بسوی چمن سر دمن گذار مکن * بسبزه وسمن آن پای را نگار مکن * **سمنار** باول وثانی مکسور باشد
رومی که بانی آن خورنق وسدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد **خواجه نظامی** فرماید * هست نام آوری
از کشور روم * زیرکی کو سنگ سازد موم * سام لیلی و نام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار *
سمند باول مفتوح رنگیست مر اسپ واشتر را که معروف است ودر فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی زرد هم آمده است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول باول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری
که درمیان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم زرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا درمیان آتش بیندازند و چرکهائی آن بسوزد و پاکیزه
گردد وگروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود **امیر خسرو** فرماید * سمندر که ز آتش بود بچه زای *
توان یافت در آتشش دیر پای * **کمال اسمعیل** منظوم ساخته * فیض طبع تو اگر یاد دهد بر آتش
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود **فخر گرگانی**
گفته * خوشا بادی که از مشرق برآمد * تو گوئی از گلستانهائی در آمد * زخرخیز و سمندور و کافور * ببار دبوی
مشک وعود و کافور * **سمکان** باول وثانی مفتوح وکاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
بادشاه آنجا رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب ازو متولد شده * **سمنون** باول وثانی مفتوح وبضم
نون دو معنی دارد اول حلوائی باشد که از گندم بیزند وگردگان درست درمیان آن بنهند و از تفت
آن چیزی نیک باشد دوم نام مردی بوده بس درویش ومرتاض * **سموست** باول مفتوح وثانی
مضموم و واو معروف خوراک باشد * **سمته** باول مکسور وثانی مفتوح دو معنی دارد اول هم است
که مرقوم شد و آنرا ماله وغرداس نیز گویند دوم زنگ آب بود و آن سبزیست که بر زیر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد ودر عربی در اتغ وثغلان کردن باشد جمع آن سنمانست *

فصل شین منقوطه ✤ شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان
و بیهوش باشد و شمان بمعنی زبان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین آخستگی** گفته ؎ ز غمزهٔ تو مبادم امان چو جان اسیر
اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم ✤ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ؎ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت ✤ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ✤ دوم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی**
گوید ؎ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ✤ از بیم بیفگند ز کف ناسم شیر ✤ بالله که بمردی و بهنور مثلش ✤
در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ✤ از این رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی بوی
حکیم سنائی فرماید ؎ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ✤ هر جا که باشی را دزی چون
یافتی از عشق شم ✤ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا بترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎
گراینده چون باد مردم کشند ✤ گهی شم کشند گه بریشم کشند ✤ **منجیک** راست ؎ صد بیت مدح
گفتم چندین عذاب دید ✤ گر شم نیست بازی جفت شم فرست ✤ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده ؎ باسفیهان جمله را انش و فراز ✤ و ز عزیزان جمله را دوری و شم ✤
شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاماخ است
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ عدل تو سایه ایست
که خورشید را از عجز ✤ امکان تیشه کردن آن نیست در شمار ✤ دوم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی**
منظوم ساخته ؎ بریدی ز هر آشنائی شمار ✤ بس است آشنائی من آموزگار ✤ سوم شبیه و مانند
و مثل را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جانها شمار ذره معلق همی زنند ✤ هر یک چو آفتاب در افلاک
کبریا ✤ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان توران است بدست فارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** با اول مفتوح بنون زده چیزی
بدبوی را گویند و آنرا شمغنده نیز گویند **پور بهای جامی** راست ؎ خطش خوشبست رنگش
شماغنده و سیاه ✤ کاغذ تباه کرده چو کون دریدگان ✤ **شمه** با اول و ثانی مفتوح انگیزه را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای حوادث که پیش
دست و دولت و ابر چون دود بجر جوش شمر است حکیم خاقانی گفته چو دل تو گفته باشم
سخن از جهان نگویم که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید هم او فرماید چه عجب نانگ کوزبان
زلال برسید که هم سر آتش و آب شمر آمیخته اند شمدر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه مفتوح
و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب زند مرقوم گشته شمک بکسر اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
زند نوشته شد شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب زند مرقوم شده
شمشاد بالاول مفتوح درختیست که شعرا نهال آن را بقد جوانان تشبیه داده اند چوب آن بغایت استحکام بود
و آن معروف است استاد فرخی نظم آورده دست و بالش بهوش و مسکن کن زیر آن
زلفکان چو شمشاد شمشار بالاول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند
لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید زگل کنده شمشار تر تاب را بدر رسته
درخت خوشاب را لبیبی گفته مگر آن قدو زلفینش که گوئی فرو هشت است از شمشاد شمشار
شمغند بالاول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مرقوم شد
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استردل نیز گویند شمله بالاول
و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را اشم نیز گویند و در عربی فراگرفتن و اندک و البته شدن ناقه باشد
و بالاول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
و این لغت از لغات اضداد هست شملید بالاول مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند
شمن بالاول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید از رو خوردن دگران
از را خوردن دگر ره نتوان کرد یاد بس شو یا شمن شمنان بالاول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کششی بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا بر داشتن
بار نفس تنگی در پی آورده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند شمول بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ندیمان بشد شاد گفتا بمول همه کارهای
جهان شد شمول نجم الدین سمنانی گفته شمول خوش بود انصاف بر شمائل گل چو کشتی

شامل گلزارها مهبّ شمال ✤ شِمَّه با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شیر باشد که آنرا املائی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته ؎ چون شمهٔ شاه اسپرم از باد شمالی ✤ شامل شده از خلق تو هر جای شمائل ✤ شَمیر با اول
مفتوح مزارع را گویند و آنرا اشموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ؎ کرم بر عشق شهر بجای لبزه فتاد ✤ زنام سلخته بیر ابیر شمار کرم ✤

فصل الغین ✤ **غمخورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غمزدای** نام روز ششم است از ماه ملکی
غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ✤

فصل الفاء ✤ **فَم** با اول مفتوح چادری باشد که تتار چینیان بر سر چوب دراز بر بندند
و بدان تیهار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف ✤ **کُم** با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ؎ چار شهر است عراق انرا که تحسین گویند ✤
طول و عرضش صد در صد بود و کم نشود ✤ اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان ✤ که بلند آفاق
جهان شهر معظم نبود ✤ همدر انجای سپاهان از فضل آب و هوا ✤ در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود ✤
کم نه نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز ✤ نیک نیک ار چه نباشد بد هم نبود ✤ معدن مردی و
جود و کرم شاه بلاد ✤ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ✤ **کُما** با اول مفتوح آستین بغنیده بود و رفیده
لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان نیز
زیر آن بگسترانند و به تنور بر بندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب
کنند تا ساعد بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت عفن و بد بوی آنرا
گل گنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست ؎ چون کمان گنده است
شکلی کن که تخم ✤ بر کنی از بیخ همچون کنگرشش ✤ هم او گوید ؎ گنده است چون پیاز نعلهای او
چنانکه ✤ گوئی بگنبد کردکمان را مصادره ✤ و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا ازمت هم گویند و بعضی
بضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی **کماج** با اول مضموم ثانی باشد معروف و کلیچه خمیه را

بمشابهت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؎ بنان خشک کاورده به بینم ؛
چرا باشی بجوز خولش غره ؛ کماج خیمه را ماند که نتوان ؛ زوی کندن بدندان نیم ذره ؛ چونان تو
ز چوب آید که بودی ؛ که بودی زانهم دندان چو اره ؛ ابن یمین گفته ؎ بحکمی که درین خیمه بسست
فلک ؛ قرص خورشید کماچش چه بود صبح عمود ؛ گر تو جان باز ندارم زمروت لیکن ؛ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود ؛ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزهٔ پهن مدور کوتاه گردن بود
آنرا تنگ نیز گویند ابوالعباس گفته ؎ گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ؛ بنویس یکی نامه
که چند رستهمه کار راست ؛ شمس فخری راست ؎ رود لسبوی عدم بر کتفش نهاده جراب ؛
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ؛ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ؎ از درد کم مباش که غم آنهم
شنیده ام ؛ در زهر چه بود بیش ارمغان کشند ؛ و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ امام تلخ کماسه خری نکو داند ؛ که از کماسه می اندرو سالها
گرداند ؛ نیم او گوید ؎ کماسه خرنه بهانا کراسه خر باشد ؛ که با کماسه کراسه لسبو نتواند ؛ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و حسی را مانند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ باز قوی شد چانغ دختر نرگس ؛
دست شده سست پای همچو کماله ؛ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم برج
قوس را مانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسلم اندرون جست زاختر نشان ؛ ستاره اجل بود طالع کمان ؛
کمان چوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا هم لنگ نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ؎ زبهر جنگ دشمن دست ما برده بزه گردد ؛
غلامان مرا هر زمان کمان اندر کمان چوله ؛ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ؎ بهمن کمان رستم گیرد بهار وار ؛ از سهم وی که گرم تر از
تیری رود ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ مایهٔ فضلش بدست تیر شستر خ را ؛ رایت رائیش به پشت آرد
کمان سام را ؛ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی تفنق خوانند
حکیم اسدی راست ؎ گرفتند گردان ز ایران زمین ؛ کمانهای زنبوری چرخ کین ؛ ؛
کمان گروهه و کمان گرهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده ؎ کمان گروهه کبران ندارد آن مهره که چار مرغ
خلیل اندر آورد ز هوا ٭ هم او فرماید ؎ از پرده لعب اگر بناگاه ٭ بر ماه فلک نظر گمارد ٭ صد مهره
بیک کمان گروهه ٭ در دامن آسمان شمارد ٭ اوستاد نظم نموده ؎ پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش ٭ گوی بسیط آمد بل مهرهٔ فلک ٭ کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ؎ ازان گفتند آرش را
کمان گیر ٭ که از آمل بمرو انداختی تیر ٭ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد
و طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ؎ سه خم گر کشید قرین ساز باد و بیست ٭ دوالست کن چه
تیر بده خم را ٭ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و سران منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
؎ بر منقب نطق در فسانه ٭ از قوس قزح کنم کمانه ٭ سوم کاریزکن را گویند اوستاد دقیقی
نظم نموده ؎ چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ ٭ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ٭ چهارم پیاله
بود مختاری راست ؎ کمان من بسبحای اشراب تو الست ٭ که چرخ پر شود از جرعهٔ کمانهٔ من ٭
حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ منیجر در زم بر فلک کمان نکشم ٭ که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ هشیاری من زمن فسانه ٭ مانند رباب بی کمانه ٭
کماهی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کما بود که
مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ هست با خلفش نشست چنانکه ٭ فی المثل
در جنب بوی گل گماهی ٭ هم او فرماید ؎ عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ٭ بوی کردن آن قدر
باشد از گل تا کماهی ٭ کمایوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد
که از پارچه کهنه مانند گرد بالش سازند و نان را بهمین ساخته به تنور به بندند و آن را رفیده و کالوک نیز خوانند
کمرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ؎ گهی از گردش کیوان بهدید آید بر زند کله ٭ گهی از گوشه گردون بکیوان
بر برد کمرا ٭ حکیم انوری راست ؎ از لحد گور تا بدوزخ نقصان ٭ راه شد طاق و طاق کمرا ٭
دوم محوطه بود که چهارپایان و ستوران را شبانگاه در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند عمعق بخاری
گفته ؎ چو گرگ ظلم را کشتی بزور بازوی عدلت ٭ ز آهو بسته شد صحرای درگاه تو چون کمرا ٭ سوم

زنار باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده چو تو کمر چنگ به بندی ملک هم
کمرای بدر دو به پرسید کمر تو * خسروانی گفته به طرفه کمر زعشق روی آن بت * به بندم بر میان
کمرای کمترا * کمکام بااول مفتوح دارویست که آنرا صرع دانواه الطیب خوانند کم بابر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن نقب بود و صدای بود حکیم خاقانی در قسمیه فرماید بیچاره پاره
رنگی بباد بنر بره در دو * ببانگ زلگله بباش و کم کم نقاب * هم او در حقیقت ارباب حال گوید کنج پرورده
فقر بند و کم کم شده لیک * کم کم کنج سراپرده بالا شوند * دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان را
نامند کملکان بااول وثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب
مرقوم است مولوی معنوی راست میگریزی از اندیشه و زکژدمی * میگریزد و کملکان از یمی *
کمیچه بااول مفتوح وثانی مکسور و بیای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست یکی کرباس جیر به می داد کان را * ببوسد هیچ چنگی و کمیچی * دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آنرا کرم شب تاب نیز گویند و بتازی یراع خوانند کملی بااول مضموم
وثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس حسن و درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گداگران آن
در فرومایه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپور فرماید در بار کار بعد
گر بکسوت کملی * بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای * کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن *
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید

بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست * کوکبه روزگار هیچ کمین را *

فصل کاف عجمی * گمار بااول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم
چیمه را خوانند گمانه بااول مضموم دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید تو دل را
بخر شادمانه مدار * روان را به بند در گمانه مدار دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند این معنی نظم نموده ای بسکه دلم در طلب چشمه توست *
در بادیه فکر فرو برد گمانه * سیف اسفرنگی راست فلک گر عطای حساب تو کردی *
بحر فیض دریا نکردی گمانه * گمست بااول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرماید
که رنگش کبود و سبزی مایل معدن قریب مدینه مکرمه است گویند بطرف گمست گویند که هر چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر پارۀ کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون در زیر بالین نهند خواب
نیکو بینند و آنرا اچیست نیز خوانند کمیز با اول مکسور شاش باشد که بتازی بول خوانند مولوی
معنوی فرماید ــ بیا ای پاک مغز من بو گلزار نغز من ٭ بر غم هر خر کاهل که مشک او کمیز من
امیر خسرو فرماید ــ گر از برهمن دمگی کرامتی دیدی ٭ مبند دل که چو دین نیست اینهمه خلکست
کمیز مر بصفوت چو آبروی نجاست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭٭

فصل اللام ٭ لمتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و تنومند آمده
حکیم سوزنی گفته ــ عشق جز از اسکار آخر نیست ٭ حیله سازنده گلو نیست ٭ مولوی
معنوی فرماید ــ فربه شد عشق و رفت لمتر ٭ بنهاد خرو بلاغری روی ٭ لمس با اول مفتوح
بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام ٭ لمعان با اول مفتوح بثانی زده نام ناحیتیست
از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده ــ پس از چند روزی که در راه راند ٭ جنیبت
با قطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ مماس با اول مضموم پستی و گو و مغاک را گویند مملان با اول مکسور بثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش سوتودان بوده حکیم قطران فرموده
ــ بروی تو جهان شادی چو در دیشی که بنواند ٭ سر شاهان ابو المنصور سوتودان مملانش ٭

فصل النون ٭ نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده ــ
پیاده شد از اسپ بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ــ
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ نماک با اول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ــ چو سالت شد ای خواجه بر شصت ٭ می و
جام و آرام شد بی نماک ٭ نمالش آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آب است
نمنک با اول مفتوح بثانی مضموم بتای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا
کیل سرخ نیز گویند و زعرور معرب و مثلث الفحم نیز خوانند قریع الدهر گفته ــ جماعتی که نمانند باز
سیم از سرب ٭ همه دروغ زن خریطه اند و خیره اند ٭ بنگ و لبسند نزد یکشان یکی بود نمونه شبیه بلکه گرانند

نمنج با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بدان رسید اتابک شیخ ابو اسحاق ٭ که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمج ٭ **نمد زین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر بالای آن بگذارند و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ؎ سم بادپایان ز خون عقیق ٭ شده با نمد زین بخون در غریق ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ٭ فگنده از نمد زینش نهالی ٭ بران روی نمد زینش نشاندند ٭ گلاب از دیده بر فرقش فشاندند ٭ **نمد در آب داشتن** کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اسوار از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بکردار چشمش کو زبان دو چشمش ٭ همه سحر و شوخی و همه رنگ و نمش ٭ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با دوشاب و عسل و میده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته و امثال آن دران بیندازند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی عربی آمده **ملا نور گیلان** نظم نموده ؎ در هر چه بنگری تو نمودار بوده ٭ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ٭ دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموسک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط مرقوم است **نمیدن** با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ وقت مرگ و درد آن سو مینمی ٭ چونکه دولت رفت خوانی اعجمی ٭ دوم چیزی نم دیده را گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ بی رم بر گرفت آن رمیده ٭ نسیمی پرده از چاک نمیده ٭ و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود **حکیم سنائی** راست ؎ ای جوانمرد نکتهٔ بشنو ٭ از عطای خدا نمید مشو ٭ مهرش ادریس را نداده نوید ٭ لطفش امید را نکرد نمید ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روی امیدت مر بر کر نمید اشت کرت ٭ کمال است کابین رای فراز است ٭

فصل الهاء ٭ **هماره و همواره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ خیر کن با خلق

بهر ایزدت * یا برای راحت جان خودت * تا همواره دوست بینی در نظر * دولت مایه رنگین ناخوش
صور * کمال اسمعیل گفته ه مرکب اقبال تو همواره برین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد *
همال با اول مفتوح مانند قرین وهمتا و شریک بود عصامی برزی راست ه صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا * امید بنده
نماندی بایزد متعال * حکیم خاقانی فرماید ه مختار خلق عام خاقان آمد * کار خام ام خشک ماند از
زادن همال * همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید ه ای
چوب نهال ور زخرو بازیگری * مانند سپیدار و همانند و همای * نجیب الدین جربادقانی گفته
ه بنگر تو درین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوب و شرابی
چو گلاب * لیکن بچنین جای فرو باید نشست * هماور و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراو هاروان نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشد حکیم اسدی فرماید ه کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند
او مرد نیست * هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید ه
دو ز این یکی رنج ترین سهم * که دیده بکوه هماون نهم * حکیم قطران منظوم ساخته ه بیچاره عدو
بر تو کند سود بچاره * گر کوه هماون بتوان سود نهادن * هماویز چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان هر یک دیگر را هماویز باشد حکیم نزاری قهستانی فرموده ه
بهر نعره برزد که مگریز * بیا کامد بمیدانت هم آویز * هم او گوید ه زمانی تنگ هم آویز بودند *
ز همدیگر بکین خونریز بودند * هم تازیانه شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک
و متفق باشند همیاز با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده ه
تویی که همت تو سر بدان فرو نازد * که در امور جهان با فلک بود همیاز * همای آزاد نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت هست و او را همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد شده همیر
با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید ه خدای حکم چنان
کرده بود کان بت را * زجای بر کند آن شهریار دین پرور * بران نیت که مر آنرا بمکه باز برد * بلند
اینک یا باهمی برد همیر * همتک رفیق و همراه را مانند در دویدن و تک زدن ابن یمین راست

هر یک بمال همتنگ قارون ولی بجمع ✽ در همبری یدبیضا نموده اند ✽ مولانا شریف منظوم ساخته ما و مجنون همره بادیه همتنگ بودیم ✽ قدحی چند و همراهی ما دور افتاده ✽ همداستان بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ✽ چو آشفته گوئی و بازارگانی ✽ ندارد کسان صابری اندرون تو ✽ به بدنامی خویشتن همداستانی ✽ حکیم ترازی قهستانی فرماید روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ✽ دست باید شست اگر همداستانی روزگار ✽ همزاد سه معنی دارد اوّل جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل موجودات شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ای تو محسود فلک همزاد انگشتی اسیر ✽ ای تو مسجود ملک مردم انگشتی شکار ✽ دوم بمعنی همسن و همسال بود سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همشکم با اول مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پور بهای جامی گفته وراعالی برین شصت تمام است ✽ فضای همکر و جولاهه دادن ✽ همگنان با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمیع حاضران را گویند همیلخت با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنجا زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانچه کسائی فرماید بشاهراه نیاز اندرون سفر مسگال ✽ که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت ✽ اگر خلاف کنی طبع را و هم بروی ✽ بد سد او بمثل آهنین بود همیلخت ✽ هموار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است و آنرا اهموار نیز خوانند دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا اهمواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروفست و آنرا امیان نیز نامند و نبافتم هم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید تو باش تارک و دست عشق چندروی ✽ که نارگیست بهمیان وستی اندر جام ✽ همیشک جوان بوته الیست که برگ آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا ها بکار برند که جزوی از اکثر باشد همیدون با اوّل مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد العلم عند الله ✽

فصل یای تحتانی

پیهروه با اوّل مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروج الصنم خوانند

همیکان با اوّل مفتوح و مضموم و بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه الیست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در انجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ۔
بزنهار خدایم من به یمگان ❊ نکو بنگر گرفتارم مپندار ❊ هم او گوید ۔ مرا گوئی اگر دانا و خیرے ❊
به یمگان چون نشینی خوار و بی یار ❊ والله اعلم ❊

باب النون ❊ ❊

فصل الالف ❊ **انارکبیر** بکاف عجمی بکسوره و یای معروف غوزه خشخاش را گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند **انار مشک** نام دارو ئیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند **اناهید** ۔ با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاوره و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پُر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** بیان ساخته منظوم ۔ بیک سخن دهن آز تنو فرو بندی ❊ بیک سخا شکم آز را بانبازی ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ۔ دست کفچه مکن به پیش فلک ❊ که فلک کاسه الیست خاک انباز ❊ دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ۔ نه فلک را بلگام بگذارم ❊ پنج و چار و سه را بانبارم ❊ **شمس طبیبی** راست ۔ که زمین کرد ار با من گر بناشد آسمان خاکے ❊ در انبارم بسیل اشک از بن هفت بنیانش ❊ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغولها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حید رکلوخ گوید ۔ همچنین سر مزبند کز توده انبار گل ❊ چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده ۔ مست کندم که اندرین دام است ❊ هست آنز امد با نباری ❊ باغ دنیا که تازه میگردد ❊ آخر آتش بود تا انباری ❊ و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است بر بیه خانچه **ملک طیفور** منظوم ساخته ۔ انبار دلم بخویشتن را رمیماند ❊ این کاوش غصه در جگر میماند ❊ این درد نه همچو دردهای دگر است ❊ این غم نه بغمهای دگر میماند ❊ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ۔ همه توئی و ورای همه دگر چه بود ❊ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ❊ **کمال اسمعیل** فرماید ۔ خورشید نشد یار بسیر بازی من ❊ سیر خاست تنش بخانه پردازی من ❊ از من بر بهای عشق جان میخواهد ❊ دل میگوید بجز انبازی من ❊ **انبتیا** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد لود از کتاب ژند مرقوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن بمعنی پُر کردن آنکه مرقوم شد

انباع با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زنان مر یکدیگر را انباع شوند و آنرا انباغ گویند و بعربی ضرّه و بهندوی سوت خوانند چنانچه **حکیم ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ؎ این قحبه که تو بر آن انباغی ❊ هستند درو چهار هم پهلو ❊ **انبرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح و زای مضموم و واو مجهول امرود را گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ❊ مال در قید محنت آزادی ❊

انبره با اول مفتوح و ثانی زده و بائی مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خزان گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته‌ها با دام و سیب ❊ راست پنداری قطار اشتران انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش رقم زده است و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح و هائی مختفی چیزے بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون ز خونابه بدان است اثر در جگرم ❊ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ❊ **انبله** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ثمر هندی باشد و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لافی زند تا پا توهم چشمی کنند ❊ عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ❊ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ همچو مار در شتان نفخ و سیه چون برزه ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ❊ **انبوت** فرش و بساط را گویند و آنرا لبوت نیز نامند **انبودن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ باغبانی بنفشه می انبود ❊ گفتم ای چنگ پشت جامه کبود ❊ چه رسید است از زمانه ترا ❊ پیر ناگشته بر شکستی زود ❊ گفت پیران شکسته و پیرانند ❊ در جوانی شکسته باید بود ❊ **انبوذن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوط مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بودنت در خاک باشد عاقبت ❊ همچنان در خاک بود انبوذنت ❊ **انبوسه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف باشوره باشد **انبوسیدن** با اول مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروفست دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهروده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته ؎ گر بنگ خوری بنگ قزل کوه بخور ❊ در باده خوری باده انبوه بخور ❊ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انباز نیز گویند و ابنه مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بمشام آنکه گل با نبوید ٭ از میانش نشاط دل روید ٭ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را بانبوید ٭ از حدیثش همه نکهت روید ٭ **انبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای هاء کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود **انبیس** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ** و **انجخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود **انجخین** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می و جام کردند ٭ دوم وزن کوش را گویند و آن نوعی از ماهی است که در دوا بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ٭ هر کجا می نگرم انجمنی ساخته اند ٭ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست ؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ٭ شنید عقل و بدو گفت هان نگوای شوخ ٭ که تخت شاه جهانست و چهره اش شادان ٭ گرفته ردی تو از غایت کرا انجوخ ٭ دوم آب دهن باشد و آنرا الف و تفو نیز گویند سوم عود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آنرا بتازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ٭ دوم الاخرا بمعنی خون سیاوش ٭ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین خسته از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از راه رنجیدگان ٭ سوم بمعنی کشیدن آمده **انجیر** و **انجیره** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

درشست صد هزارم دل گم شد ✿ همچو کارش ها در انجیره ✿ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلاء شوشتری
گفته ــ ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری ✿ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ✿ حکیم سنائی
راست ــ هر که شد کون پرست انجیره ✿ گوز باید همیداز انجیره ✿ **انجیرون** سوراخ کردن
وانجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع تو ئی انجیر و در میانه روان ✿ و بزبان یونانی انجیر
حبسدرا گویند وانجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی نزد بر سر راه خراسان واقع است **انند** باول مفتوح
سه معنی دارد اوّل شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ــ مپسند کس بعهد تو با حرص طفل بود ✿ گردون که قصد نکهت من آند بار کرد ✿ هم او
گوید ــ بگام فکر پیموده ام جناب ترا ✿ باند کام ز پهنای آسمان بیش است ✿ دوم نام درختی است
که آنرا اهمک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و در هند ملهٹی گویند و در دارا بگار بر اینجا
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود به بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
باوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار و غیره **کمال اسمعیل** فرماید ــ
بخون دیده همی سرشد حسود تو در جهان ✿ بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا ✿ و اندا الشکر کشی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ــ بسمع رضا مشنو ایذای کس
چو گفتند باری بغورش برس ✿ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه **اوستاد رودکی** راست ــ بانداموند خشور را ✿ بدید آن سراپا همه نور را ✿ و بتازی
شبنم را خوانند اندرچه اندیشه را گویند **انداره** باوّل مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ــ بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ✿ خواب میگیرد ترا اندار من ✿ و باوّل
مکسور در عربی بمعنی انداختن آمده **انداز** باوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ــ جاودان شاد زیاد آن فلک کام روان ✿ لشکرش بیعدد و مملکتش
بی انداز ✿ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندانه** باوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
ــ بر و شاه را باده و نغز کلید ✿ کز اندازه خویشتن در تو دید ✿ هم او فرماید ــ چو اندازه خشم

خویشش کرد ٭ بر آهوی صید آهوی پیش کرده ٭ دوم پیمانهٔ هر چیز را نامند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ٭ چون سخن بی نظر از لطف تو انجام
گرفت ٭ بعدم باز رود خصم تو انجام اندام ٭ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ٭ سر کوته باندام کند بندگی
تو ٭ آرند بدان سر سلطانی بشش اندام ٭ چهارم فضای خانه را گویند اندا و اندایه دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
٭ تا بچه اندوه کس را بدروغ ٭ خواست زمن غار بیه اندایه گیر ٭ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جایی را گویند که بدان التجا گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ٭ ز غزنین سوی اندر آب آمدم ٭ ز اندراب لشکر
اندر شتاب آمدم ٭ اندرخور و اندرخورا و اندرخورد و اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ٭ اگر نیمش اندرخورند بودی جای ٭ جهانش
مجلس بودی شهر فضا در روان ٭ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ٭ همه اندرز من بتو اینست ٭ که تو طفلی و خانه رنگین است ٭ حکیم
خاقانی گفته ٭ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دست ٭ که زین سواد بکش از حوادث سودا ٭ دوم
بمعنی کادره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکم
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندرواو اندروا و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ٭ ای ولا از سر موی تو دلم اندرواست ٭ یکسر موی تو از هر دو جهان
نیم بهاست ٭ حکیم قطران فرموده ٭ گر مهر نگرداند زمانی رای را ٭ گوید از غم زهره شب چاه اندروای
اندروای او ٭ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ٭ تا زمین را
سکون نخواهد بود ٭ چرخ بود در سیر اندروای ٭ سوم حاجت و مراد بود و آنرا اندرواه و درواه نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح بثانی زده رای مضموم و واو معروف و اندوب با اوّل مضموم و اندوج هم با اوّل مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا بربون و اندوب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه افضل الدین کرمانی گفته ؎ ترا ره کی بود
در پیش محبوب ٭ که داری در همه اندام اندوب ٭ اندریمان با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان تور است که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد اندمه با اول مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد رودکی نظم نموده ؎ بهترین یاران و نزدیکان همه ٭
نزد او دارند دائم اندمه ٭ اندو با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
از آن جایگه شد باندوی شهر ٭ که بر دارد از روی شادیش بهر ٭ اندوختن بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند اندیدن با اول مفتوح بثانی زده
سخنی باشد که از روی رشک گویند انگوتن بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد اندیک با اوّل مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که و باشد که آمده رشید الدین وطواط فرماید ؎
هر چند که بودیم زهجران تو غمگین ٭ اندیک زهجران تو شادیم دگربار ٭ حکیم قطران فرماید ؎ گر یار
نداند قدر خطر تو شاید ٭ اندیک فلک داد ند قدر و خطر تو ٭ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود اثیر الدین
اخسیکتی نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ٭ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ٭
انر با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند مولانا محتشم گفته ؎ تو در گشت باغچه گل اناری ٭
زبی عاشقان از گله گله ٭ انروب باندروب و اندوج و بربون مترادف هست انزروه با اوّل
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم یا زهر را گویند انژه با اوّل مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید ؎ هر آینه انفست
کرده باشد از دانش ٭ کسی که خر ببازی تو باشدش مفخر ٭ و در عربی ننگ و عار بود انفست
با اوّل مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد شمس فخری گفته ؎ شهنشاهی
که خط شمس گردون ٭ بود بر طاق ایوان وی انفست ٭ انگ با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که گوزه گران از گل سازند و برہم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک ہندوستان **انتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی داشتن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **انکاردن و انکاریدن و انکاشتن** قصور نمودن و گمان بردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انکارید خوب ✦ زہر باید خورد و انکارید قند ✦
انکارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ✦
حکیم سنائی فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ✦ گفتم ای عشوه فروشنده انکارده خر
انکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دفتر
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از ہول ✦ بنشین و دفتر اندر
ده و انکاره بپیش ✦ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انکاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان ہندی اخگر آتش باشد **انگیزه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم بزاء منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را ہموار کنند و بزاء عجمی آہنی باشد سرکج که بدان
بیل را برانند و نگاه دارند و ہر طرف که خواہند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بہندوی انکس خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل مستم مغزم از انگیزه بیاشوبند از آنکه ✦ گر بپا سایم دمی ہندوستان یاد آورم ✦
ابوالفرج رونی فرموده ؎ چو طور است پیل دمو تہی جہاوت ✦ بدستش عصا انگزه ماہ بگیرد ✦
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید ✦ ما بدست صانع انگاز آمدیم ✦ ہم او گوید ؎ کرم در اکرام
که کرم کار ✦ صعب نو دارد انگاز تو ✦ **انکامه** با اول مفتوح ہنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
؎ انکامه بسبت کرم زشکر عواطفت ✦ ہر کوی و بزرگی که من آنجا فرا رسم ✦ **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است **اوستاد فلکی شروانی**
گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندہد نا درد ✦ جان نکہت گل ز انگدان لذت امله ✦ دوم بسبب آنکه
گویند و آن جیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتہار دارد **انگژ و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اوّل و زای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک گنده و بهندی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ؎ خواجه چین چو مشک بار کند * مشک را ز انگزه حصار کند *
حکیم انوری فرماید ؎ بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی * کاچنان هیکل نه در کوه و
در هامون کنند * یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش باد و مار * راست چون دو سیر بود گیش انگزه در کون
کنند * **انگرثو** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اوّل جائی را گویند
که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند **انگشت** با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست آنرا انغال نیز نامند و بهندی کویله گویند دوم خسته میوها باشد
انگشتال با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار و مریض را گویند **ابو العباس**
گفته ؎ ز خان و مان مرا نیست افتادم * بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال * **انگشتو** با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند **انگشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه
زده و تاء فوقانی مفتوح بزرگی را گویند که پرمایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **انگل**
و **انگله** و **انگول** و **انگیل** و **انگیله** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ اجزای
ذات تو چو بهم دست بر زده * گوئی که بر صفای قبا گوی انگل است * **مسعود سعد سلمان**
منظوم ساخته ؎ من دریده جیب و بدر گردن آن سیمتن * دستها افگنده در هم همچو گوی و انگله *
ظهیر فاریابی گفته ؎ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا * مشتری بربسته زلف و بر گشاده
انگله * و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ هر آن
انگیله زرین که چرخ از اختران سازد * لباس عمر او را بر گریبان زشان زیبد * دوم کسی را گویند که صحبت او
مکروه طبیعت باشد و او در اخلاق نهایت سلامتی داشته نماید **تحسینی** نظم نموده ؎ دل الغم گفته انگل و خود ا +

غم دلم را دستداری میکند ❊ شرف شفروه فرماید ای ابحر گران انگله وقت سفر تست ❊
وی صبر زبیمت شده وقت ظفر تست ❊ **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان ❊ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ❊ **مولوی**
معنوی فرماید او بیان میکرد با ایشان براز ❊ سر انگلیون و زنار و نماز ❊ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده بطراز کشد
صورت بستان نقش چینستان ❊ بقطر کشد جدول بستان صحف انگلیون ❊ **رشید وطواط**
گفته زنقشهای بدیع و شکلهای غریب ❊ صحیفهای چمن شد چو صحف انگلیون ❊ و در جائیکه با نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارتنگ و ارژنگ و ارجنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر باشد **سید ذو الفقار شروانی**
منظوم ساخته خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم ❊ رشک ارتنگ شد و کارگه انگلیون ❊ کسی با تو
بر سمیت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی برسوزانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید تولای مردان آن پاک بوم ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول معنی خوش و خرم شاد آمده چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید بدو گفت پیرانکه ای شهریار ❊ انوشه تری
تا بود روزگار ❊ **حکیم اسدی** گفته انوشه کسی کو نکو نام برد ❊ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ❊
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته انوشه خور و طرب کن جاودان نزی ❊ در بهم ده
دوست چون دشمن برافکن ❊ سوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه**
نظامی راست انوشه بنش باد دارای دهر ❊ زنوش جهان باد بسیار بهر ❊ انوشیدن با اول

مفتوح وثانی مضموم بواو مجهول وهمزه مکسور ویای معروف ناله وزاری ونوحه کردن بود **انیران** با اول
مفتوح وثانی مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار الکلم بدست اوست وتدبیر امور ومصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ~ خجسته همیشه انیران تو *
بشادی جوانان پیران تو * **زرتشت بهرام** گفته ~ سفندارمد ماه رفته تمام * بروزی که خوانی
انیرانش نام * درین روز زرتشت پاکیزه دین * درآمد سوی حد ایران زمین * **انیشران** با اول
وثانی مکسور ویای معروف وزای عجمی نام دارویست که آنرا البوی مادران نیز خوانند **انیسان**
وانیسون با اول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف بمعنی خلاف ودروغ وبیهوده باشد **شمس فخری**
راست ~ نه در وجود شش بود در سخن یکی * نه در فروتش بود هرگز انیسان * **مولانا عبد الرحمن جامی** فرماید
~ درد تو که پیوسته انیس دل ماست * ای یار انیس انست و انیسون نزد * وبزبان یونانی انیسون
زبانه رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل باء * **بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ وزراعت را گویند وبعضی خرمن را نیز نامند
وبنوان باغبان ونگاهبان زراعت ومحافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که درون او مغزی باشد
ومردم بخورند وآنرا بون نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ وپایان ونهایت هر چیز را گویند دوم
سوراخ مقعد باشد وآنرا بتازی است وقنبه خوانند وجمع آن قعاع است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول تار ریسمان خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ~ حله بافان باغ می بافند * حله ها و پدید نیست
بناغ * **حکیم سوزنی** گفته ~ از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود * بی دوک پنبه کرد اجیج فرا
بناغ کرد * دوم نواسه یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید ~ خمیرن بود آن بلبلی که گاه بیان *
زپیش او بود ابکم زبان پیر بناغ * سوم چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را انباغ
شوند و انرا انباغ وهباغ نیز گویند **بنانج** با اول مفتوح ونون موقوف بمعنی اخیر بناغ است
که مرقوم شد وآنرا انباغ نیز گویند وبتازی ضرت وبهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
~ بود همیشه بده سال بناغ زن من * که خدای حلیله خویش اکد بانو * **بناد** با اول مفتوح
دنبل را گویند **بند** با اول مفتوح وثانی زده [illegible] معنی دارد اول عروه نفست دوم [illegible] مفاصل اعضا را گویند وآنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ؎
با نخل خرد از تن پیوند شکستیم ؛ آشوب جنون بند شد و بند شکستیم ؛ چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ طبع را هل
تا کند از طبع کین ؛ عقل بر نقش است بند آهنین ؛ پنجم قفل را نامند اوستاد فرموده ؎ امان
در زمانش بجایی رسید که منسوخ شد رسم بند و کلید ؛ حکیم اسدی راست ؎ یکی بند بر حال آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید ؛ ششم مکر و حیله باشد اوستاد رودکی گفته ؎ همه بند و بند است
بازگشتن او ؛ شریکی نوش امیغ است و روی زر اندود ؛ حکیم فردوسی فرماید ؎ ز بس بند و
سوگند ایمان تو ؛ همی بگذرم من ز پیمان تو ؛ هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید ؎ بباید چنین لب
خیره بند ؛ همه لب پر از باد و دل پر ز بند ؛ هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
ای قلمت بند و در کار گشاده ؛ رای ترا دست اختیار گشاده ؛ نهم سدی باشد که در پیش آب
به بندند مولوی معنوی فرماید ؎ گو در بسته کند منع رسیدن ز بلا ؛ چونکه این سیل بلا آمده و بند
گذشت ؛ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال ؎
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ؛ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ؛ خواجه آصفی راست
؎ نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد ؛ اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم ؛ یازدهم کمر بند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ؎ ز کلک دست تو در دست پاک دین زخمیست ؛
جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند ؛ دوازدهم بند جامه باشد یعنی تکمه و تکمه دار را امیر خسرو نظم آورده ؎
زنهار که آن بند قبا چیست نبندی ؛ کز نازکیش تخته براندامم برآید ؛ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده ؎ باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ؛ باز ببرید بند اشتر
کین دار من ؛ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند ؛ پانزدهم گرو
و رهن را خوانند ؛ شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد ؛ هفدهم جفت گاو را نامند که جهت زراعت
و آسیا با هم بدارند ؛ هیجدهم طومار کاغذ است ؛ نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار الحرب و آن را بندی
نیز گویند ؛ بیستم جمع بند ما را خوانند مانند شمشیر بند کارد و نشان و امثال آن ؛ بند بکسر اول و کسر ثانی
و فتح بای فوقانی دختر را گویند از کتاب زند ؛ هر قوم شد بند اره با اول مضموم و ثانی زده

دو تحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ٭ جز علی آنجو نبود که چون
بند از نیست ٭ بند خسک با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بند رز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مفتوح یا زده و زای منقوطه چوال و رز را گویند بند روغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بچوب و گاه به بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی منظوم ساخته ؎ آب اگرچه کمتر ک بر و کنند ٭ بند روغ ار سست باشد افگنند ٭
بند شهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ؎ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ٭ بر سرو زند آفت زند تخت اردشیر ٭ بند مه و بند یمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوهها شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماشش را نامند که زمین آن اطلس باشد
و بر آن گلهای زربفت بود مولانا نظوری فرماید ؎ زخامه جامهٔ عشق تو اطلسی گردد ٭ من نعل بر
داغ بنک پوشش کند ما را ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده ٭ بنکه و بنیکا با اول مضموم جای را گویند که رخت آنجا بنهند بنکران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح سر بجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا ابنگران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ وارثانم را سلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ٭ بنکرانی
پیش آن مهمان نهند ٭ بنکره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل خفتن
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ؎ خفته
خوش ای پسر چرخ و روز و شب ٭ همواره میکند بنالیست بنکره ٭ و با اول مکسور لیمانی را گویند
که چون لیستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنای
دیوار عمارت آمده کمالی اصفهانی گفته ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ٭ بنای عمر عدو را
چو بد بود میلاد ٭ بدیع سیفی گوید ؎ تو صدر آن سرا زبینی که باشد ٭ ز فضلش سقف از دانش
ستوره ٭ بنگشتن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نلجادیده فرو بردن باشد و آنرا

او بابه نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنتلکک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام هوا
نیزه نیز که مغز کی داشته باشد و آنرا انجره و نوکالک نیز گویند **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه درخت و ایضا خانه آمده
ظهیر فاریابی گفته ـ خضر فیضی که بتوفیق محمد لبستی ٭ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ٭ مولوی معنوی
فرماید ـ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ٭ زیرا که چنین دولت بیدار درآمد ٭ **خواجه حسین ثنائی**
گفته ـ ای خضر زاد رهی تا بخراسان بروم ٭ بنه آتش زنم همچو خراسان بروم ٭ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ـ از نام بد ار همی بترسی ٭ بایار بد از بنه مپوئید ٭ **بنیچه** با اول
مضموم جهی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ـ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ٭
زخم بر دل دریچه خواهد بست ٭ داغ تو که خنده بر سر هم دفتر ٭ بر سینه من بنیچه خواهد بست ٭ **بنیره**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ـ
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیره ٭ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ٭ دوم بمعنی نیز آمده **حکیم**
قطران نظم نموده ـ اگر باز آیدم دلبر ببیند لشیم بنیره از دل ٭ دگر باز آیدم جانان ببیند لشیم بعینه
از جان ٭ سوم بمعنی نو و آمده **حکیم فردوسی** فرماید ـ اسیران از خواسته چند چیز ٭ فرستاد نزد یک
خسرو بنیره ٭ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کرنیرا گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی

٭ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد ٭
کمال اسمعیل نظم نموده ـ با اکابر بمجلس خلوت ٭ گفتگوی پنام میخواهم ٭ دوم تعویذ بود که بجهت
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود به بندند **زرتشت بهرام** گفته
ـ نشد بر تخت زر اردی و نداف ٭ بنام و بر زخ گشتنش چو ناف ٭ **پناتک** با اول و چهارم جمع باشد
پنبه زن و پنبه وز و پنبه زن حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ـ
پنبه زنی فاش کرد یک نکته از سر عشق ٭ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ٭ هم او گوید ـ سر انا الحق
در سر هر پنبه زن ٭ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ٭ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که در حیطه آن
در کنار رود خانها روید و ورق و ساق شهمانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو اصابع گویند صفت آن

صاحب نصاب بدیعی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ؎ کند چون دود پنجنکشت را زنان ٭ بزیر خود
کنند کم شهوتش را ٭ وگر مردش کند در زیر خود دود ٭ بانگیزد بزور و قوتش را ٭ دوم نام موضعیست
بمرتبه تیر ز پنجه و پنجاره ٭ خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده ؎ از نهیب تو مر ادلت صد پاره ٭ بیچاره ترم ز پنجه پنجاره ٭ پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند
پنجه گربه بید مشک را گویند پنجبوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن
معروفست دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ داد یک از رای او دست ستم بند کرد ٭ زانکه همه رای او حکمت پابست و پند ٭ گر زگه بند او
دد دهد داد یک ٭ جوزه زین برکند شهپر بازو هی بند ٭ و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و باغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ بند و پنجاه جای
آن گسسته مفاجا ٭ هرگز نجوم آن نخ و برجای طیب فتح ٭ پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ؎ پس از چندین چله در عهد سی سال ٭
روم پنجاهه گیرم آشکارا ٭ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر که دزدی کند از این
گفتار ٭ پنج پایه است و دست کج رفتار ٭ دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دقایق
فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد ز عقل با کفایت ٭ بسخت سرمد
از پنج پایت ٭ پنجک بندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا باغنده و غنده و پندو پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ؎ یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش ٭ که ریش گاو وی افره است نام او عنوان ٭
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل الغایت مفید است و معرب آن
فنج نوش است و اکنون بمعجون فنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ در چار سوی فقر در آنان
راه ذوق ٭ دل را بپنجنوش سلامت کنی دوا ٭ پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد
که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی آنرا اسیره نیز خوانند و معرب آن فنزج است پنگ با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام که آنرا
بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب ژند مرقوم شد و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بصد هزار
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک پنگ گویند و کاسه باشد مشبه بارونیه که در تهٔ آن سوراخی تنگ کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در مقسم آب نهند و آنرا اسکان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست حکیم سنائی گفته ــ از جهانی چه بایدت ابدان ؛ که بپیکان تو انفس همواره دو
و بطریق عموم هر کاسه را پیکان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ــ تو بتیم گر ز آسیا سلطان بغیر سند
سه گرفت و خلق پیکان می زنند ؛ رضی الدین نیشاپوری فرماید ــ حاصل از چشم عدو همتوا اشعار
من است ؛ جمله آبی که درین نیلی پیکان دیدم ؛ پندار با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن ابو شاعر
فرموده ــ چون نابسی کار است با هر کس ترا ؛ هر کسی را هست پندار دگر ؛ پندش بمعنی پیچک و پیچیدا است
پنزه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است پیندند با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ژند مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد امیر خسرو فرماید ــ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ؛ که سر من
پنه از سایهٔ یزدان دارد ؛ پینرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا تولهٔ زنان کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
ــ ذبول خبر دهد ابر الهالی ؛ تلافیش مشکل بود از پینرک ؛ و بتازی حباری میخوانند

فصل تاء فوقانی

تن آسان آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده ــ از کف او
حیان هراسد بخل ؛ که تن آسان و تندرست از تب ؛ تناور با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ــ چو بینی که تناور شود بچه بسال ؛ به پنجه و زیبا لاش برشود تعطین ؛؛
تنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران مسخره ابی ... گفتن
داشته باشند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند و طاس مقصود خرده در اینجا گفته ــ می نشاید
محکی و بلبانی هر شب ؛ آنکه هرگز نشنیدی از سر کوی تنبک ؛ دوم جناح زین باشد تنبل با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

در کنج خانه پشت بدیوار داشتن * بر خشک زاهدیست که ازرق تنبل است * منوچهر گفته
بخت بی تقصیر و محبت روز بی مکر و غم * دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ * **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ بربندند
و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است * **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست کمان
رستم دستان لسنجی * کم از تنبوک نرم شهریار است * **خواجه عمید لویکی** گفته در کمان چرخ پیش تلکبت
مریخ را * هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده * اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان آنرا با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته برگ تنبول
خاص هندستان * بوره آمد نصیب ترکستان * **امیر خسرو** فرماید کسی کز تو خورد تنبول امید *
کند بخشش ذخیره برگ جاوید * دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید زهی کیلی ملک فرمان ده گول
که بر عنقا زند پیکان تنبول * **ابوالفرج رونی** راست کمان رستم دستان لسنجی * کم از تنبول
نرم شهریار است * سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبوه اشتهار دارد **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده
ز کفش شوم آن روبهای منکر * ستنبه گشته هر یک تنبه در * **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا تنجیده نیز خوانند **تند** با اول مضموم پنج معنی دارد
اول تیز رفتار و تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد **اوستاد** گفته
روانه شده لشکر بیشمار * همه صفدر و تند لشکر گذار * **ضمیری** راست دست برداشت ضمیری بدعا
تند شدی * این گره در دل آن نیز گرفتار بماند * سوم دلیر را گویند **مولوی معنوی** فرماید یک حکایت
گوش کن ای نیک پی * مسجدی بد بر کنار شهر ری * هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم * کای نه فرزندش شدی
این شب یتیم * بسکه اندر وی غریب و غور رفت * صبحدم چون اختران در گور رفت * هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم * کان رسد باشد عدوی جان و جسم * و آن دگر گفتی که بر مانند تند * اندران مهمان کشان با تیغ کند * هم و ما

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و الفرمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیورا
که باد را بطلبد ع بانگ زد آن تندکای باد صبا ÷ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ÷ چهارم سر کوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع تو با شاه بر شو بالای تند ÷ ز میران لشکر مشو بیخ کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ع گه شکار فرود آورد برون او را ز کوه تند
پلنگ و ز آب برون نهنگ ÷ شاعر منظوم ساخته ع یکی حلقه تند بر تیغ کوه ÷ که آرد لبس دیده کشتی
ستوه ÷ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ع جسم او سخت تنگ خویش بر ÷ تند پیشانی
چو خانهٔ خر ÷ تندبور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و باء مضموم و واو مجهول اسپ حسین باشد
تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته ع برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ÷ بجوردن ز خوشی
چو عیش تو نگر ÷ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ÷ نه ابر است داوای او همچو تندر ÷ شرف شفروه
در صفت اسپ نظم نموده ع اسپ است رود خیز سبک پوی تیز تاز ÷ کز تو به در شتاب نگر باد صرصر است
از بانگ او چو بازان زهره همی چکد ÷ زیرا که خود چو برق سهیلش چو تندر است ÷ حکیم قطران گفته ع
بروز کوشش بانگش بگوش گردان در ÷ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ÷ منوچهری منظوم ساخته
ع خروشی بر کشیدی تند و تندور ÷ که موی مردمی کردی چو سوزن ÷ فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ÷ تندس و تندسه و تندلیس و تندیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه وس بمعنی مانند آمده اوستاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ع فرخ کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ÷ هزار گونه در و شکل تندس و
دلبر ÷ معروفی راست ع بیار است آنرا به همکران ÷ باشکال تندلیسهٔ بیکران ÷ تندو با اول
مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جوله و جولهه و کرونیه و کرتنبه و دلو نا نیز خوانند
شمس فخری راست ع شها عنقای قاف و فتح نصرت ÷ بود بر طاق ایوان تو تندو ÷
تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ع از مهر صفا
همه گشتند تار و مار ÷ وز تند باد قهر اجل جمله تندخوند ÷ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که بشکفت
از درخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زند تنده را تندیدن گویند ÷ تنشته با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه سراچه وخرگه چو اوج مه بدرشید ؛ کنون حضیض نشین شد
چو سایه در بن چاه ؛ فراشش بوقلمون شد یکی پلاس درست ؛ تتق تنیده آن عنکبوت تک جولاه ؛
تسنج با اول مفتوح وثانی زده وسین مضموم بجا زده چیزی را گویند که لب بادره وهم ثبیل ومانند بود در غایت اقا بسته
ابن یمین نظم نموده ؎ ول سوال بکینظ میگیرد ازان فرخ خرشش ؛ از لب شیرین نیاید جز
تلخ یا بخشش ؛ گاه تهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ دور باد چشم بد زان شیوه‌های تسنجش ؛
ومعرب آن تنسوق بود ؛ تنکار بفتح اول وسکون ثانی نام داروئی باشد از کتاب بنرم قوم شده ؛ **تنکار** با اول مفتوح وثانی زده
داروئی باشد که بدان زر ونقره وامثال آنرا باهم پیوند کنند وآنرا گفشیر نیز خوانند وبهندی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح وثانی مخفی دو معنی دارد اول معروف است دوم یک یکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ؎
منصب مطلب که سر کجا هست ؛ هر چه وا رفتن در وتنگست ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان ومصوران
اظهار صفت بران کنند عموما وانگار نامهٔ مانی را خوانند خصوصا وآنرا ارتنگ وارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ؎ در آن خلق که در روی تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است وفلانه را
چه شد است ؛ **مختاری** راست ؎ گرفت آن از خ آن قیمت ز سبح تو ؛ که چرخ از خانه
مانی وچپ از زنده آذر ؛ چهارم نواری یا دوالی بود که زین بر پشت اسپان ویا پالان بر پشت بار بدان
محکم ومضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ؎ زیر وزبر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت چو بسته شد
تنگ وزبرتنگ ؛ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ؎ عقاب تیر چو پر کشاده گردد
بر سر یا وسینه برد وتحفه آهو تنگی ؛ **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ؎ ز بیم سگ زان جبل آن
در جهان خراب ؛ بکوهسار در آهو گریزد گوشه تنگ ؛ ششم بمعنی قریب ونزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ؎ در آورد لشکر بیکبار تنگ ؛ برافراشته یک بیک ساز جنگ ؛ **حکیم فردوسی** بقید نظم نموده
؎ چو دستان بسار اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شدندی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب وعدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق بنظم آورده ؎ بر نام دل گرچه از ننگ نیست ؛ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده‌ام زخون دل خوردن
خویش ؛ من پیر جوان دوست شدم دشمن جان خویش ؛ کشتم خود را چون خود افگندم ؛ از غایت دوستیش
در گردن خویش ؛ نهم نام ولایت است از ملک بدخشان قریب بدره که آهن ولایت است انرا آهنگ

که مردم تنگ دهنه به خوبصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ــ گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ ٭ دویم تیر عصاری بود و آن دو چوب گویند که گیوه کهنه عصاد کرده ٭ چوب تنگ گلین عصاری ٭ و با لام اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنیده و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ــ آن حاکم ما بباره دوزی ماند ٭ گرد سر داو سفید گوزی ماند ٭ تنگ دهنش بعود سوزی ماند ٭ چون سر که کشد ز اسپ بیوزی ماند ٭ و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی خواجه نظامی فرماید ــ وحدتوا حضرت تنگبار ٭ کند یک ادراک راسنگسار ٭ دویم کسی را گویند که مردم به دشواری نزد او بار یابند سیف اسفرنگی گفته ــ در پرده وصل عاشقان را ٭ در گاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیز با اول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که آرد بوی بیز بانند که مردم عام سیه نیز خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارهای تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آخستگی منظوم ساخته ــ بر چهره گلگونه تر و تر چو الماس چنگال همه ناخن و زدیده چو تنگس ٭
تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و خطایها و گره بندیها و سایر صنایع و بدایع العقول و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ و انگلیون مانی است و هم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین ارژنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی نظم آورده ــ بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به از ارژنگ چین و تنگلوشا ٭ خواجه نظامی در صفت خورنق فرماید ــ قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ تنگلوشای صد هزار خیال ٭ و دویم نام حکیمی بود
تنگسست با اول مکسور بثانی زده نام قصبه است که ما بین کوراب حصار واقع است تنگنای با اول و ثانی مفتوح جای و محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا و چین باشد خواجه عمید لوبکی راست ــ ما حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ٭ در پیش قضای تو چه کسری و چه تنگو ٭
تنیده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند است که عرف قوم شد

آغاجی گفته ـ ز تاریکی و سستی هر دو پایم * تو گوئی عنکبوتی پای تنیدست * دوم کاهل و شل را گویند
تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد امیر معزی فرماید ـ شود در بیابانها
چو سد سکندر * اگر سازم از تار و تن خانه * تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون * همه گسسته
و فرسوده گشته تار و پود * ترا چگونه ببافد دگر بپای علم * که جان دولت جز از فعل جهل بد تنود *
تنور خانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول
تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ـ چون تنوره بزیر این طارم * همه آهن دهان و آتش دم * دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از جیب جوشن باشد خواجه نظامی نظم کرده
ـ تنوره ز تفسیدن آفتاب * بسوزندگی چون تنوری بتاب * سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
دگر نیز خوانند حکیم اسدی گفته ـ تنوره برو گرد دشت اندر سیاه * ز هر سو بزخمش گرفتند راه *
هم او گوید ـ هزاران دلیران جوینده کین * بگرد دشت تنوره زدند از کمین * چهارم پوستی را نامند
که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید ـ
تنوره بمیان بسته تنوره صدا * سفیده مهره گرفته دره قلندر زد * پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند
چون آن آب به تندی در آن گو بریزد بر پرهای آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گردگشتن و چرخ زدن
بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنوز بمعنی
چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید ـ بر تن ز سر شک جامه عیدی * در ماتم دوستان تنوزه *
خاقانی صبح خیز هر شام * نگشاید جز بخون دل روزه * تنومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است
که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده ـ تنومند را قدر چندان بود * که در خانه کالبد جان بود * تنه
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه
سلمان نظم نموده ـ چند پرد بیهده چون مگس بهر قوت * بود در دهر این تنه عنکبوت * سیف اسفرنگی
گوید ـ بر گذر منجنیق مورچه با خرم او * در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین * تنیره با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند

فصل جیم

جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ـ برند و شن

چون سواری گذشت ؛ که لرزند زو سر بسر بوم و دشت ؛ و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده چهارم بوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم به بندند و آنرا اجناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ؎ خاطر تو مرغ وار هست بپرواز عقل ؛ باد در صبحدم دانهٔ اهل صواب ؛ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ؛ عشق نهاده کرد نفر کشیده جناب ؛ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ روزیکه سیل گاه شود بر ز سیل خون ؛ بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ؛ خر با خر یک گرز نگوید اجل سخن ؛ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ؛ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ زیرا جناب بسته با منعمان دهر ؛ زینگونه باشد از سر کسر اجتناب تو ؛ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ؛ دست تو تا نگردد بر در جناب تو ؛ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چهار پا کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست میباشند و شمشیر در آن شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکجا به پیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توامان خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دولت و ملت جناب زاده چو جوزا ؛ مادر بخت یگانه زای صفاهان ؛ **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد و با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ؎ موی بروی نماند جز که نمد ؛ پوست بروی نماند جز که جناغ ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ سایهٔ حق آنکه اشقر را چو چنگ آسمان ؛ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ؛ **جنج** با اول مفتوح بثانی زده آواز و فریاد کا فر را گویند **جنبد** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ؎ اینچه رو نیست که ترکان همه تندوی وی اند ؛ بر کنار غم و سودای تو از جنبد گذشت ؛ **حکیم انوری** گفته ؎ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ؛ حرز و تعویذ اهل جند و خجند ؛ **جندر خانه** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح برا زده خانه را گویند که در آن رخوت را گذارند و آنرا توشکخانه و توشخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر آمد عالم از صیقل چو جندر خانه شد گیتی ؛ که نشنیدند کو خواهد ملیحا زافریدن ؛

جندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید بیت یکی نامور
جندل راه بر ٭ بهر کار دلسوز بر شاه بر ٭ و در عربی سنگ را گویند ٭

فصل جیم عجمی ٭ چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا بادرشیه نیز
خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته بیت جز در چناب تو زنم خیمه ثنا ٭ گر چرخ در دهان کنند م
چوب چون چناب ٭ دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده
باشد چناچن با ها و جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا اسباب سابه نیز خوانند
خواجه نظامی فرماید بیت ز بیم چناچن که آمد ز تیر ٭ کفن گشت در زیر جوشن حریر ٭ چناهن
با جیم عجمی و ها مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نوشته که این کلمه آفرین است که همه هیچ یاد در تحت
آنست یعنی صفت نتوان کرد چخماک با اول مضموم و ثانی زده و یای مفتوح دو معنی دارد اول
خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید بیت سرشتی در وصل خود در اصل اصل خود ٭ چخماک زنان
و جستی چخماک زنان اندر نماید ٭ دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند چنبل با اول
مضموم گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید بیت از ما چو داد جو مسلمان ٭ هست همچون
سبیل چنبلیان ٭ هم او فرماید بیت گفت ایم مباد که گراهی ٭ سوی ما که تو اضع بنوازی ٭ نه نهی نیز بالسد
اندر سفر ٭ چنبلی وار در بیم نوازی ٭ چنبور با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف حلقها باشد
که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی معقود و بهندی باگ ور گویند
چندن و چندل با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته بیت برکلک ز چندن و قلم
منقار نقش چرا شد ٭ آبنوسی هر دو نیز بکلک چه حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت نسوخته بر سر که کمک مکن که ترا ٭
گلاب سا به کافور سا ند و چندل ٭ حکیم خاقانی فرماید بیت در رنگ و بوی هر چه ثم که ره روم ٭ از خم نم
که بال چندن در آورم چخیدن با اول مضموم در هر دو معنی با جستن اشتراک دارد است همچنانکه جستن بمعنی
خبر کردن و گریختن هر دو آمده چخیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خبر کردن
نظم آورده بیت حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان ٭ سوی او چخید هر یک که منم بنده تو ٭ حکیم
ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته بیت چنان گریزد دشمن از او است او ٭ ز هیبت او بچخید مگر شکل
سکال ٭ چند بمعنی هر چند آمده شرف شفروه نظم نموده بیت یک کمان فی سخنان و ادبی چند شعر بچند دیده

هیچ ندیده گران را ✽ چیندر با اول مضموم ثانی زده چقندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند عیسی صادق اطعمه
فرماید ع هرگز نشنیده ام که آشی ✽ فخر تو جو چیندر آرد ✽ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا چنگال نیز نامند دوم قلاب را گویند سیوم قلابی که فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و آنرا
خوانند خصوصاً و آنرا چنگک نیز نامند مولانا نامی امیر خسرو منظوم ساخته ع تو بجز ضعیف نوازی
که لشه زارش ✽ بیانگ چنگ هر گوش فیل سیوار است ✽ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ع پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ✽ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ✽ دهمانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور ابوطاهر خمیدی گفته اند محل تامل است پنجم نام نگارنامه است
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی نیز ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ع ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ✽ تا بجد دست نبری و نکنی پشت چو چنگ ✽
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و از کار مانده و باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست ع خمش بودن بگو فضلست لیکن ✽
نه چندانی که گویندت که گنگی ✽ سخن بهتر که در بزم افاضل ✽ زد انشهای خود چیزی بچنگی ✽ که تا معلوم
گردد عاقلان را ✽ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ✽ دوم بمعنی بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین ✽ با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرغ و جانوران
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیر یعنی بیکجا بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از سرداران تورانیست که به بازی افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او کج و نا راست باشد مولوی معنوی
فرماید ع چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ✽ سوی او مهمیز دادی از طلب ✽ چنگله با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ع خم در ابریشم های خم گرفته لحن نای ✽ نعره از برگ های خشک تاک با چنگله ✽

دوم پنجه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چره و بحری باشد سوم قلاب را نامند چنو با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ تا مادر جان رحم گشاد است ٭ هرگز خلفی چنو نزاد است ٭
هم او گوید ٭ غلامش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو کی در نگیرد ٭ و با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و فرفره نیز خوانند چینه با اول مکسور دو معنی دارد اول دانه بغایت ریزه بود که خوراک
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ مرغ چو بر دام دبر چینه نظر افگند ٭ بخت بد انگه
بخارد ششرگ بسمل ٭ چینیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چنیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خاء ٭ **خن** با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که بادگیر
دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ٭ چون تف آتش فتاد از خن مشرق
در آب ٭ زلف بنفشه برشت از گل یاسمن ٭ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد
که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدبان نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لویکی راست ٭ هزاران
چشمه ز خنام گیرد ٭ ز کوه سا بیلک و زخم ستان است ٭ **خنلب** با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ٭ گر
بدکان میفروشان گرو است هر چه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ **خنبانیدن** با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن
نیز گویند و در شیراز دالوخانیدن خوانند **خنبزه** با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک
سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ در خنبزه بماند دو دست برای کوزه ٭ بگذار کوزه دست
برآور ز خنبزه ٭ خواجه نظامی راست ٭ خاک درین خنبزه غم چراست ٭ رنگ رخش
ازرق ماتم چراست ٭ **خنبک** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول برهم زدن دست دو باشد
با صول بنوعیکه از ان صدا بر آید و آنرا خمک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ ای خواجه سرمشک
شدی بر عاشقان خنبک زدی ٭ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ اثیر الدین اخسیکتی
گوید ٭ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ٭ زنندم بر این آلت و برگ خنبک ٭ دوم جامه باشد
درشت که مردم درویش و فقرا بپوشند **خنبه** با اول مفتوح بثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان رشته تاک زمین را جز زنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بدیع سیفی
در قسمیه گفته ؎ بکرد خنبه گندم بر جمت گندم * برشتهای تراز و بگوشه های کمان * دوم گنبد عمارت
بود **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز استعمال کنند **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بهر بابی است ماری بر سر گنج * بهر زنی
آنگ گیر داز دهی خنج * **حکیم اسدی** راست ؎ زبان یافت گوینده اندر سخن * بدو گفت ای شاه
تندی مکن * بسی راندی از گفت بی سود خنج * کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج * دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده **خنجک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک را
گویند **هند و شاه** نظم نموده ؎ به بستان بعد از این بر عکس بهمن * گل شوری برون آید ز خنجک
ابو المؤید گفته ؎ نباشد بس عجب از تخم ار عود * شود در دست من مانند خنجک * و با اول مضموم درمنه
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند **خنجه** با اول مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید **خنجیر** با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎
همه آسمان گرد لشکر گرفت * همه دست خنجیر و خنجر گرفت * دوم بوی تیزی که از پنبه یا استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله **خندان** دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین **حکیم اسدی** راست ؎ نشسته بر چین بخندان بودی *
که شهری بنودی که خندان بودی * **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند **خنده خوش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند **شمس فخری** گفته ؎ شهنشهی که زند
پاسبان در گه او * ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش * **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد **اوستاد رودکی** راست ؎ باد بر تو مبارک و خنشان * جشن نوروز و
گوسپند کشان * **خنک** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ خنک آن قمار بازی که بباخت
هر چه بودش * بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر * **خنگ** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته ؎ خدا ایم مرا

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ ما رادهٔ خنگ شد ما زال ؛ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالام رقوم ست **حکیم**
خاقانی راست ـ بر کف از جام خنگ بت بنگر ؛ بر رخ از بادهٔ سرخ بت بنگار ؛ ؛
سیف اسفرنگی گفته ـ مردم نادان اگر حاکمِ داناسی ؛ شحنهٔ لوبان شدی خنگ بت
تامیان ؛ **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را مانند **حکیم قطران** فرماید ـ زال زر
اندر ازل زلزال شمشیر تواند ؛ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ؛ **امیر خسرو** گفته ـ
صفوتِ دانش مجوز ین جا مگی نوشان رسم ؛ زانکه طاوسی نیاید از بطال جنگ آز ؛ دوم شوره را گویند
که خبز و باروت سازند **حکیم سوزنی** راست ـ چون سیرت چرخ راندیم ؛ کو کرد نزند خنگسارم ؛
خنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و آوانی را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ـ از آن دشمنم و دوست دارم بجانه ؛ که خالیست از خشک و زر خنوزم ؛ **حکیم خاقانی** نظم نموده
ـ نیابی نان خنوزی را که دوران سوخت هنگامش ؛ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش ؛
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند **عبید زاکانی** راست ـ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است ؛ ناهید دستیاری خنیاگران کند ؛ **خنید و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ـ ز اندل که بکید گر بداد ند
در معرض گفتگو فتادند ؛ این پرده دریده شد بهر سوی ؛ وین راز خنیده شد بهر کوی ؛ و با اول مضموم پسندید
و پسندیده بود **خواجه نظامی** گفته ـ بگیتی از آن خوبتر داستان ؛ خنیده نیاید بر راستان ؛
حکیم اسدی راست ـ خنیده بملک و ستوده بنیر ؛ بدان گنج بخشی بدان شیر گیر ؛ و با اول مکسور بمعنی
تکید و مکیده آمده **شرف شفرده** نظم نموده ـ که از باغ تو لاله میخنیدم ؛ گه از لعل تو شکر می چنیدم ؛
خنشک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده صراط باشد و آنرا خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند **حکیم اسدی**
فرموده ـ بدانی که ناگزیر ش راست و شمار ؛ همیدون بنون خنیور گذار ؛ و در لغات شند و یا زند چنود اند ه

باجیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح آمده بجای خنور آورده ؛

فصل دال ؛ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ـ همه سال ای لعبتی بر
همه روزه بگردون همه دن ؛ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ـ مرد بی دین چو خر است ار شوی گم
چو خراسان بیدین بر و رشبان بیدن ؛ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف است
دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که به دنباوند اشتهار دارد ؛ دنبر با اول مفتوح بثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کروهه بوده که در راه کشمیر واقع است و به دنبر اشتهار
دارد شاعر گفته ـ شوری سوی هندوان کرده راه ؛ در کابل و دنبر و مرغ و ماهی ؛ دنبه گداز دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن بریشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ؛ دند با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی
استخوان را گویند مختاری راست ـ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ؛ بجای دندش باری
بجای کتف عذار ؛ دوم درویش و فقیر و بیخبر را گویند حکیم سوزنی گفته ـ دند و ملک یکی شمر و بهر جوی
باش ؛ از بدره ملک وار سر دند کردند ؛ سیم ادگویند ـ لعون الندبتی معروف و مشهور ؛ چو عوانان
نقلاشی نورزند ؛ سیوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ـ بشکل پیل بگیر دندش نگه کن
بلغم چون پیل بگدیدش هزار است ؛ چهارم ابله و نادان و بیباک و خودکام را خوانند شمس فخری
گفته ـ در اصابت نیز و فکرت خود ؛ عقل مخفی شناس عاقل دند ؛ پنجم دزد و بی تا و دیا است ابوشکور
فرموده ـ نخواند انگبی زر گر دند را ؛ ز همسایگان هم تهی چند را ؛ ششم افزاری را نامند که شعربافان
و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بغرض پارچه که بافند دندانه در زیر دندانه اش بگذارند مولانای
محتشم نظم نموده ـ ندارد نخ کار پیوند من ؛ شکست است دندانه و دند من ؛ هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم
بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده با و چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد و اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دوکان ازان عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و انقسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی وندی میان داغ و وندی ؛ ستاده بود
بر دوکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق نداوش ؛ بسی بر پیش دوکان ایستادش ؛ زبان بگشا د
گان دار بیهیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش و
میگوی ؛ خدایا من چو آن وندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم تا تو باشد
و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است ؛ وندان ابرزد ؛ وندان ارش ؛ وندان افرزد ؛ وندان افریش ؛ و دندان
پرویز و دندان پریش و دندان فرو و دندان فریش و دندان گاو اینهمه
نامهای جلال است ؛ دندان گوساله نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله امیر خسرو فرماید ؎ چو آید عزم نخجیرش بیک دندان گوساله ؛ سگالی را
ز پهلوهای شیران میهمان دارد ؛ هم او گوید ؎ سوارانش گر گین لیر افگنند ؛ بدندان گوساله
شیر افگنند ؛ دندان مزد میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند دندان مزد آن است که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد همانقدر
مهاجنش با آنها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد
سندان دل مباش ؛ مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش ؛ حکیم سوزنی گفته ؎
بدندان مزد و خواهم قمیصی ؛ اگر اطلس دهد یا خاره یا خز ؛ حکیم انوری بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد ؛ بر سر خوان آسمان ننشست ؛ دندانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ قصری که بام او طرازند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ دندونه با اول
مفتوح و ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دوندیدن مصدر آنست ؛ دنگ با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده ؎ تا پری روی تو در دائره خط دیده ؛ چون من از دائره
بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را گویند که از بر هم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانه پر شیشه را سنگی بس است ؛
سوم نشان و نقطه پرگار را گویند ملا قابادی گفته ؎ تو بی مانند دنگ و من چو پرکار ؛ بگردت

بی‌سروبی پا بگردم ❊ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد
کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیرش شلتوک ریخته باشند
بلند شود و همیشه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا با دنگ نیز گویند و شخصی که شلتوک را
بلند نک سازد دنگی نامند **مولانای ظهوری** در مذمت اسپ فرموده ـ اسپ تشریفی که شمرش
کنده باد ❊ رواگر شد صاحبا بیجا نشد ❊ دانه و نم کرده بردم پیش او ❊ از نم و دندان دهانش وانشد ❊ شهر را
غربال کردم در طلب ❊ دنگی نابوده را پیدا نشد ❊ **وکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین فحش ریختن از
بلندی برنج بند **پیک سکال** گفته ـ حلم از دماغ و بین من با نیست مالی ❊ گشتست ونگدانه زمرو
در خمار ❊ **دلکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث جبلی اندام باشد
شمس فخری راست ـ خارکس نیست در ممالک شاه ❊ ظالم و خیره مفسد و دنگل ❊ و با کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند **ونه** با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز عمر را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهر** نظم نموده ـ تا توانی شهریارا نور امروزی بکن ❊
جز بگرد خم خراش و جز بگردون ونه ❊ **کمال اسمعیل** راست ـ حاش لله گر کند پیوند با طبع غم

طبع غم را از نشاط او پدید آید ونه ❊

فصل راء ❊ **رنبه** با اول مضموم بثانی زده و های مفتوح موی زهار باشد و آنرا ارم و درمه نیز
گویند **بهشتی** گوید ـ دانم که توئی حجابخانه ❊ پس لشریا کنی چو رنبه زن ❊ **شمس فخری** راست
ـ سر خصمش زتن دور آنچنان باد ❊ که از عانه بزخم تیغ رنبه ❊ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست
دوم معنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ـ رنج نارنج آتشین
زعشق اوست ❊ میفروزد روز و شب از بار او ❊ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ❊ چون سبب دانی دوا کردن نیست ❊ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خرامی
از روی ناز بیخبر باشد **منوچهری** گفته ـ چو شم قدح بیید تو سخن ❊ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ❊
رند با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ گر کنا
کمند پایه کز و هیچ امان نیست ❊ بجید بجیدی استیره مرندید ❊ دوم معنی تراش آمده و دست افزار نجاری

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در مدح پدر خود گوید ؎ رندم رنج رنده گر سوده کنند سر ؛ چرخ کند ساعتی از رخ افشان ؛ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎ گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ؛ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ؛ به تند باد اجل جان سپار جان عدوت ؛ تو جان فزای به بوی بکار باده رند ؛ چهارم گرد را نامند و خاک رند یعنی گرد که از خاک برآید اوستاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو ؛ نشست کرد وی اندر زمشک و غالیه رند ؛ سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ؛ ز نعل خورچو دان در هم خاک رند ؛ پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقش موش اللقمه رند ؛ قدر حاجت موش را عقلی دهد ؛ ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و بااول مکسور زیرک مخیل یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عیان بر عیان بود ؛ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ؛ رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود نعمت را خورنده ؛ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ؛ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات خصوصا گوسپند بخوردن آن فربه شوند ابوالعباس گفته ؎ رفتم بناه روزه یا زارم سمنده ؛ با گوسپند ارم فربه بر بنده ؛ چهارم چرمی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح بثانی زده سی و یک معنی دارد اول معروف که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم غم بگذار ؛ تا شوی شاد خوار در خود دار ؛ چون زرت باشد از تو جوید رنگ ؛ چون بوی مفلس از تو دارد ننگ ؛ سوم بمعنی عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش نسبت آنکه کفر و دین دارد ؛ لاجرم چشم رنگ بین دارد ؛ چهارم رنج و محنت بود و هم او گوید ؎ آنکه بیرنگ زد ترا نیرنگ ؛ هم تواند که داردت بیرنگ ؛ پنجم قوت را نامند اوستاد عنصری گفته ؎ بقدرهان جامه جنگ داد ؛ پلنگ در آگاه را رنگ داد ؛ و اوستاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ؛ چو تو یکی نبود در میان بیست هزار ؛ ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ؎ چو آمد که زادن زن فراز ؛ بکشکست کردش آمد بناز ؛ من و زن در آنخانه تنها و بس ؛ مرا گفت کای شوی فریادرس ؛ اگر شور بانی بچنگ آوری ؛ من مرده را باز رنگ آوری ؛ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر ساخ نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته ؎ کاروان بسیر اکم دار حمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ٭ هشتم زر را گویند

خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شتران نگو شند سخت ٭ که ترسند

زایشان ستانند رخت ٭ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ٭ دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم بمعنی

نفع است **حکیم خاقانی** راست ؎ ببوئی از تو شدم قانع و همیدانم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو جز که

بوی تو نه ٭ دهم زنده را گویند که درویشان بپوشند **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ؎ از آن

پوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خدا نیست ٭ **امیر خسرو** بلقبه نظم نموده ؎

اگر با رنگ پوشان صفا یکرنگ شد فردی ٭ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ٭ یازدهم

طرز و روش و مانند و شبیه بود **حکیم ازرقی** منظوم ساخته ؎ بر بخت برگ گل مشکبوی پروین

رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشیده اشکال ٭ دوازدهم بزگوهی را نامند **حکیم ازرقی** فرموده

؎ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ٭ تیر ترا بدیده پذیرند غرم و رنگ ٭ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود

رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ٭ که هست پایه دو

دو چیز حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خود [illegible]

خودرو باشد **عثمان مختاری** نظم نموده ؎ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ٭ شش

تنبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خوبی آمده **مولوی معنوی** راست ؎ چون [illegible]

سنگ چون بدنه شود رنگ ٭ بازار مرا دیده بازار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود **استاد فرخی** فرماید

؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه راتشه از خون خداوندان تنگ ٭ رنگ

آن روز عمر گردد و بی رنگ شود ٭ چو بسوار آنکه شیر بگیرد دید رنگ ٭ هفدهم بمعنی خجلت آمده **کمال اسمعیل**

فرموده ؎ ز نازکی رخ معنی او چنان روشن ٭ که رشک آرد از و لاله های نعمانی ٭ هجدهم خون را

گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ شاهان که بکینه بر ستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق کار

بیستم مایه اندک باشد بلست و یکم زر و سیم و روی بود بلست و دوم قمار را گویند بلست و سوم خداوندی

باشد بلست و چهارم بیدر را گویند بلست و پنجم خال را نامند بلست و ششم نقطه را باشد بلست و هفتم شیرین کار را

گویند بلست و هشتم جلاجل است بلست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ٭

فصل زا ❊ **زتاج** با اول مضموم چربی روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **لیسحاق اطعمه** راست ❊ چون فتیله برنج هست زتاج بهل ❊ در عشق
خویشتن آویزند و عمر در آن ❊ هم او گوید ❊ کافر از خویش زتاج به بیند در رویک ❊ جای آنست که در دم
بگشاید زنار ❊ **زنار** به هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بالخصوص دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید ❊ هر سو که گردد نام او زین بارگه یکسا نبان ❊ در فلک جبل اختین بر جای زنار آورده ❊ زنبر
وزنبل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند
و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشه آنرا بگیرند و از جایی بجایی ببرند **حکیم ازرقی** فرماید ❊
توان برون منور از جای جنگش ❊ بدریده زهره سکری بزنبر ❊ **اوستاد عنصری** نظم نموده ❊
زکشمندان زان روشنائی بلخ هنوز ❊ همی کشند وسر و پای کشته بر زنبر ❊ دوم زر رشک باشد و آنرا
از رنگ و اترج نیز گویند و بتازی انبر باریس خوانند ❊ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ❊ زنبل با اول
مفتوح بثانی زده و بای مفتوح رضین مضموم آن باشد که شخصی نان خود را پر باد سازد و دیگری دست را چنان
بر زند که صدا از نهش بجهد و آنرا انغر و انگر و رنگر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ❊ زنبل را
نه زسیلی بخورد ❊ کار نیکو کردن از بر کردن است ❊ **زنبوره** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ❊ ز زنبوره تیر زنبور نیش ❊ شده آهن و سنگ را رهی ریش ❊
سوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و آنرا کنگر و کنگری نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی**
گفته ❊ پس کنند زهره ساز ها بر کار ❊ از پی جشن این مبارک شور ❊ دف و چنگ و رباب و زنبوره ❊ عود
نای و بربط و تنبور ❊ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ❊ ز زنبوره هر که ماند بدر ❊ ز زنبور خانه در شهد
شور ❊ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد ❊ **زنبیر** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی سیخ دارد
اول سیخ و لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ❊ بینی که دسته نای تو خواهم تنعم کرد ❊ ونگه فرو زدم بره زنبیخ و مسخره
از مدح تو تا آخره زنبیخ در کرم ❊ هر چند در وی اثر زد و زنبیخ تا آخر ❊ دوم مویه کردن و نوحه نمودن را خوانند ❊
حکیم قطران گفته ❊ نیمی ز تن تنم زنبیخ و نیمی از شکنج ❊ از شکم چو عقیق گشت و در دم چو ترنج ❊ بسیار عنان کشیده

دیدم رنج ❊ گنجم نشد و بماند در دستم رنج ❊ سوم گروهی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ۔ دست بر رنج در
روی بر زانو ❊ آنچه از عفت و خبر کدبانو ❊ زنجر و با اول مفتوح و ثانی زده و رای هر دو مضموم نام صمغیست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول ازدرون
و زجر باشد ابن یمین گفته ۔ آنکو بچه باز و طفل کار لیست ❊ پس که کشد زجر و زنجه ❊ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا رنج نیز خوانند و او را خشتی و روشی و غیر نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر در قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام بانگشت سبابه
بر آید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را
نامند عموما کمال اسمعیل فرماید ۔ ملک برابری همت تو اند لشیده ❊ به رو خرد زنخ نقره لبتان آمد ❊
کمال خجندی راست ۔ گوئی چه ماند بر نخدان یار ❊ این زنخ مردم بیهوده گوشت ❊ و سخنان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ۔ از رخشان گرد محاسن کناره ❊ اهل زنخ را
محاسن چکاره ❊ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بیمعنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ۔ این
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند ❊ بس بوالفضول یاوه درای زنخ زنند ❊ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حقتعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ۔ آتش زمن نهفت که زند خوانم دید کم ❊ مصحف زمن بگر نخت هم کز اهل ایمانستم ❊ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در تمش بمشت کشت و او را زنده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ۔ خروشان بر از درد باز آمدند ❊ شگفتی فرو ماند از کار زند ❊ از این بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کرده و پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست ۔ جان خاطر من بمحبت تو زاید فرزند ❊ مویی نخواهم
بر تن فرزند شکسته ❊ چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت ❊ یا سوخته تر باشد با زند شکسته ❊ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند پیاده بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی آش و بیونانی قنطش خ انسند

ودر عربی استخوان بهمر دست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را که جانب کف دست رسغ نامند وبا اول
مکسور بهم بفرس قدیم چنان باشد واز خبث نیت زیجیانه را زنده خوانند **زند اوستا و زند اوستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم **خاقانی** فرماید ۵ زراهت چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا • که چرخش زیر ران است و سر غیبت بر رانش • **حکیم فردوسی** راست ۵
بزند اوستا اندرون زردهشت • که بنشست و بنمود نرم و درشت • که فرمان یزدان و بند پدر •
نشاید که پیچی ازین هر دو سر • **زند آر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردهشت را گویند و آنجماعه را مجوس خوانند **رشید وطواط** فرماید ۵ در توشاها محراب
مدح خوان برگشت • چنانچه باشد محراب زندخوان آتش • دوم بلبل را گویند شاعر گفته ۵ صلصل
شیرین زبان برجورین راوی شود • زندباف و زندخوان بر بدین سان شود • **کمال اسمعیل** گفته
۵ در آشیان که وداع گل بنفشه گهی • خبر زنالهٔ زارم بزندخوان برسان • **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ۵ بریک ز لاله زاری روی نماید فراخ • هر گلی را زندلاف منیک در گیر و بر • حکیم
سوزنی گفته ۵ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف • زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند •
زندرفن نام موضعی است در کنار غیشاپور **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده دیبای کهنه را وجیم عجمی مکسور
جامه باشد پیسانی که از ابریشم بافته باشند حکیم **سوزنی** فرماید ۵ ثنائی منتخب گفتن بهیچی • بهر از
خلقت گرفتن زندیجی • **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ۵ چون باد زندیجی کهسار برکشد •
برخاک و خاره سندس خضرا فگنده • **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
وبا اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را مانند
مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ۵ دید ناگه یکی پراگنده • زنده زیر جامه ژنده • گفت کین
جامه سخت خلقانیست • گفت هست آن من چنین زان است • چون نجوییم حرام ندهیم دین • جامه
لا بد بباشد هم برازین • سوم نام رودخانه الیست در اصفهان و آنرا زنده رود اشتهار دارد **فخر گرگانی**
نظم نموده ۵ یعنی بیا و بباران سرود • که رخم ز هر دیده صد زنده رود • **اوستاد** گفته ۵ لب
زنده رودی نسیم بهاره رخ دلستان خوشگوار • چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ۵

زنده پیل است بر کوه گنگ ٭ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ٭ امیر خسرو فرماید ٭ بیت ٭ سر بفلاک برده ز زنده پیل
کوه گران را الفیاست دلیل ٭ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکمشت کشت
و او را زنده رزم نیز خوانند ٭ زنده رزم بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ٭ چو سهراب را دید بر تخت بزم ٭
نشسته بلند است او زنده رزم ٭ زندیک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق باشد
زنکبازی صمغ صنوبر باشد و آنرا اخیه و رشینه نیز گویند و بتازی الینج خوانند و بهندی
رال نامند ٭ زنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چیزی بود که بر روی
آهن و مس و امثال آن بنشیند و این معروف است سوم پرتو پیرهن را گویند حکیم سوزنی این معنی را
نظم نموده ٭ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ٭ بر روی روم سلسله پوید ز لف زنگ ٭ آیین کاستی
شدن از زنگ سوی روم ٭ تا بسترد ز آئینه علم و عقل و زنگ ٭ بی باده چو زنگ بدی مدتی مدید ٭
آمد بنا بر قدح باده چو زنگ ٭ چهارم زنگله جرس باشد مختاری راست ٭ بیت ٭ گلگشت بر دار خون
دل دشمن بدو ٭ پای بارت کند از دیده اعدا دل تو زنگ ٭ پنجم چیزی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آنرا بیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند ٭ زنگان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست ٭ زنگانه رود با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ بنوازند خواجه نظامی گفته ٭ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ٭ ز شهر و دو رومی بر آمد سرود ٭
دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان بیگذرد ٭ زنگدان و زنگل با اول مفتوح زنگ باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ٭ بیت
دگر زنگه نوشاوران ٭ بر و انجمن گشته کند آوران ٭ زنمغان با اول و ثانی مفتوح دیو سنگ دراز بود
مانند ریسمان که از زیر گلو آویخته باشند ٭ زنند با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده ٭
انگس که زنند شد معمار ٭ میگردد کارهاش همه ٭ زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول آن
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زر دوز نیز بود و دیوچه نیز گویند ٭ زنویه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و نالهٔ سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا [illegible] نیز
نامند و بتازی حنین خوانند ٭ زنهار و زینهار با اول مکسور [illegible] معنی دارد اول امان باشد مختاری راست ٭ بیت
٭ نهان کنند بزرگان بخشش اندر زر ٭ دهند و ملکان زهر خورده راز نهار ٭ حکیم سوزنی گفته

که گر دیتبیه بر آتش عذار شش آب ؛ که دید آتش کاید بزینهار شش آب ؛ دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید: عهد و زنهار بسی بود میان من و تو ؛ عهد من مشکن و زنهار فراموش
مکن ؛ سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده: زنهار که آن بند قبا چیست ببندید ؛ کز ناز [illegible]
بخته بر اندام بر آید ؛ چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید: زمین را به بخشندگی یار نیست ؛
چو او خیره بار زنهار نیست ؛ گه از تخم هر کس دهی گر زنهار ؛ یکی را بدل بازیابی هزار ؛ پنجم ترس و بیم را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی الشیخ سعدی بترتیب نظم نموده: زنهار از کسی که از غم
دوست ؛ پیش بیگانه زنهار کند ؛ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته: زنهار از قرین بد زنهار ؛
وقنا ربنا عذاب النار ؛ هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید: خور و زنهار اموال
خویش و بده ؛ اموال خویش را تو بر آن زنهار خوار ؛ نهم بمعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته:
کس بر زنهاری خویش انهد زنهار خورد ؛ زینهار نیست دلم نزد تو ای بت زنهار ؛ **قوام الدین مطرزی**
گفته: هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ بس پارش بعالم خونخواره ؛ زنهار امر از زنهاره در امان دهنده یا
فختمانی راست: آنکه بود اندر وفق تو زنهار دار ای سهند ؛ چون خلاف آورده شد بر جان خود
زنهار خوار ؛ **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آن را جوالی نیز گویند و بهندی اهرا این نامند
شهاب الدین مهمره راست: آید زیب بدی خوبانست ؛ لذت نان گر زنبان بهست ؛

فصل زای عجمی ؛ **ژند و ژنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده: از بهر من نوند همی سوخت روزگار ؛ اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند ؛ هم خانه ماش یا هم کرو زیر زیر ؛ هم جامه مفاخر یا کرد ژند ژند ؛ **حکیم سوزنی**
راست: بر ژنده بنده سیم و دست از بهای عرض ؛ بل تا کنند مرض در شب طور ژند ژند ؛ هم او گوید
ز دو دلم چون مرقع صوفیست ؛ پاره پاره چو ژند بار ژنده ؛ **حکیم سوزنی** راست: خر نظم سخن کجا
یابی ؛ آگهی اندر سست ژنده من ؛ دوم با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید: هم سویا بشنو هم پنهان خلق ؛ که میگفت این گدائی ژنده دلق ؛ و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست آژنگ است

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده بود استاد رودکی فرماید
؎ آن صحن چمن که از دم دی * گفتی دم گرگ یا پلنگ است * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ارژنگ است * دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا آژنگ نیز خوانند سوم قطرهٔ باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است *

فصل سین * سن با اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری فرماید ؎ در نظم این قصیده جگر ریش کرده ام * یعنی حدیث خویش کز انسان و آن سن است * سنار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد شرف الدین فضل الله قدوی راست
؎ سحاب از کف و کلکش فتاد در خجلت * محیط باد دل و دستش نمود همچو سنار * استاد فرخی نظم نموده ؎ جیحون بریگ دشت توانا شنه گنجیست * شیحون بدست دگرت خشک سنار است * دوم عاشق را گویند استاد عسجدی فرماید ؎ دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را * چون که سده سده دهد طاقت سنار * و با اول مضموم زن پیر را گویند و آنرا ترکی لیکن و بهندی سنار زرگر را گویند *
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوفش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند سنب با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا هم نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ تا بوس عارض و طاق طرب * هر کجا خود ببینیم هم سنب * سوم سوراخ کردن و امراز سوراخ کرده است استاد فرخی فرماید ؎ عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند * رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشاپوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجانی بیگر و سنباد با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلادهند و در دوا ها بکار آید معدن آن جزایر چین است حکیم اسدی راست ؎ از مین تیر سنباد مو زد بر نده * هم از زیر فولاد گوهر برند * سنبالو با اول مفتوح لام مضموم و واو مجهول لوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در دوا ها بکار برند سنبل با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد بزلف خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند حکیم سنائی گوید ؎ تا فت آهو چو خورد سنبل دشت * بو نس از کوه قاف طور گذشت * سنپوشت با اول مفتوح ثانی زده

وبای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم **سنائی** راست ؎ تا تو از خوان
شرع بی قوتی ٭ تو و سالوس گیر و سنبوتی ٭ و بزبان یونانی زرین را گویند **سنبه** با اول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم **زجاجی** گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سینه در
ملک و مال و منال ٭ دوم دست افزاری باشد که بدان چیز یا سوراخ کنند **سنبیدن** با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد **دقیقی** فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ٭ چون
قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم **ازرقی** راست ؎ فرو شین دل دشمن بدان کلک شهاب
آئین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم فریفته شدن باشد حکیم **سنائی** راست ؎
تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبودنی و سنبوتی ٭ **سنج** با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و وزن کردن بود
حکیم **سنائی** فرماید ؎ لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ٭ غم زدائیده گشت و شادی سنج ٭
و با اول مکسور جلاجل دائره و دف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است **سیف**
اسفرنگی راست ؎ سنج و دف میراث پدر یاد رها کرده ٭ تا گه بحظ و عمامه دفتر هوس افتاده ٭
سیف الملوک گفته ؎ ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ فیلست به نقارخانه گاهی زده گیر ٭
آوند ز سر دمامه و زد دندان چوب ٭ سنجش شده سنجها و خرطوم نفیر ٭ **سنجاب** با اول مکسور جانوریست
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ تخم اگر چو بعد
چو آرد بار ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ **سنجار** با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بار دیگر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم **خاقانی** راست ؎ سنجر بجز دو جا یک سنجار ماند آنکه ٭
چون بنگری بالصورت سنجار سه که سنجر ٭ **سنجه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست
حکیم **فردوسی** از زبان رستم گوید ؎ نه ارژنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه فولاد هندی و بید ٭ دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند **سنجد بویی** نام گلیست **سنج** با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسنخ خوانند **سنخج** با اول مفتوح بخای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا
بتازی ضیق النفس خوانند منصور **منطقی** راست ؎ از غم و غصهٔ دل دشمنت ٭ گاه در تاپاک
گاهی در سنخج ٭ **سند** با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم **اسدی** این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شناسند

یکسر همه هندوستند؛ که هستی تو در گوهر خویش سند؛ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است **سیف اسفرنگی** است ع سند سخن را هوای مدحت تو؛ بند مرغ خرد را آوی مدحت
تو وام؛ **سنداس** بفتح اول طهارتخانه باشد **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکهٔ آهنی باشد که با تختهٔ در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکهٔ آهن
که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقهٔ سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ع در ایوان شاهی در دولتش ابتلا را
حلقه و ماه سندان نماید؛ **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ع از کیسهٔ دروغ نهم پیش روی او؛ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد؛ هم او گوید
ع هرکه بیند شهریار ابدهای سندباد؛ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری؛ **سندر** با اول مفتوح
سندروس بود که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ع مشو ایمن اندر سرای فسوس؛ که گه
سندروس است و گه آبنوس؛ و با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگوهر آبی آورده
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بیز ندوان شبیه بکاهربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ع بزیر تختهٔ نرد آبنوسی؛ نهاده
کعبتین سندروسی؛ **سندل** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ع تراجوانی و جلدل کلیم و سندل بود؛ کنون چو سوخت کلیم و دریده شد
سندل؛ **اوستاد عنصری** فرماید ع گرفتم بجای رسیدن بمال؛ که زرین کنی سندل و جاجله؛
و سندلی کرسی را گویند که سندل ابرانیان نهند **پور بهای جاجی** راست ع ایلچی قدر بر بام سپهر
سندلی خرکسی پروین نکرده؛ دوم بعقل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ع خال مشیر از دو اهل منصب
او؛ از من بخیر چرمی پرسی؛ بلوکیشان رسیده است لفرس؛ سندلی ستان گذشته از کرسی؛ سوم کشتی
کوچک را گویند که آنرا بار ساخته باد را بکشتی کلان برند **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ع تیر پراگنده ام پیک تراشیده ام؛ هیتو اگر زنده ام جز بسکام بود؛
سنغره با اول مفتوح و ثانی مکسور زای منقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا شنیز خوانند **بسحاق اطعمه**
راست ع غیر نان تنک و تخم ستنز چیست دگر؛ آنکه بر بستر از غالیه خالی دارد؛ هم او گوید ع گر تو خواهی

که بچشم همه شیرین باشی * همه حلوای سنبر و تخم محبت کاری * سنان و سنن با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظهر الدین گفته ع گر افشای من بنده مدح ترا * ز سنبان
نظم است و به سرسری * سنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد سیف
اسفرنگی راست ع بزم شوخ کن ای ترک تنگ چشم * در دیده لالان مدار درین وقت سنگ چشم *
بهاء الدین زنجانی گفته ع آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سمک * همچو زر گردد ز جود تو تا ابد
فرسنگ * سیم وزن باشد خواجه نظامی نظم نموده ع بسی ارغوانی ز تاراج رنگ * بهر سو فرو د
بی وزن و سنگ * سنگار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس هیچ راه باهم همراهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی نیز باهم سنگار باشند سنگ اشکن
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از حفر باشد و آنرا سنگ شلاک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان مختاری نظم
نموده ع در سنگ انداز خسرو دادپناه * خورشید صراحی زیید و ساغر ماه * تا اندر بی غر شاه و دل بدخواه
سنگ انداز در زمانه بر دشمن شاه * سیفی نیشاپوری راست ع تا بسنگ اندر یاسمین سازند عیش *
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار * دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شرابخواران در سه چهار روز
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله مینوشند بهانا همین واسطه این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند حکیم خاقانی فرماید ع از لبس یکی سنگ انداز در جام بلور * در ده داران ز زلان را بجلها
بر ساختند حکیم آذری فرماید ع ای ز جا بهشت شب هشتم در سنگ * حرمتت باد رفعه سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بسرش ریزند مولانا محمد عصاری گفته ع ز سنگ انداز او سنگی که جستی *
پس از قرنی سر کیوان شکستی * سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگچه تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ع شاه جهان نظم داند تا سحر من * اهل مصر گوشت گاو دانند
باز عفران * گر چه بچشم عوام نعت * آفتاب فرق کنند این و آن * سنگخور و سنگخوک نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است حکیم سنائی راست ؎ هر که در دنیا برآرد مسجدی

از سر حق ٭ باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره ٭ حق تعالی خانهٔ سازد مر او را در بهشت ٭

هست بر گفتار ناطق باشد هر وحش و طیر ٭ سندول با اول مضموم و واو مجهول کردیا در اگویند

که آنرا بتازی اعصار نامند سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را

تگرگ نیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر رشحهٔ یابد ٭ همه لآلی بارد ز ابر

بی سنگک ٭ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند سنکم و سنکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی

مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس با دو چیز بود با هم آنرا الدس

و سنکار نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ جسم با روح این نفس را ند کی یکدم بر سنگل ٭ لفظ

جان با کالبد آن لحظه سنکر میشود ٭ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست

پرنده سنکور با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبده را

گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن بخنبد حکیم سنائی فرماید ؎ اگر چون زر

بخواهی روی عاشق ٭ منه بر گردن چون سیم سنکور ٭ جهان از دست تو اران تهی شد

که چون از فتح کوزه همچو سنکور ٭ دوم باو رلیسه دوک باشد سوم نام مرغیست سنکوک با اول

مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد سنگین خوار

نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست ؎ چون پشت سنگین خوار است ازره

شکل ٭ ژاله در و چوکان لبسان پشت سنگین خوار ٭ سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ

که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا ساره و ساج نیز گویند اوستاد عنصری در صفت جوی

آب نظم نموده ؎ گهی به بینی چون پشت مار گشته چین ٭ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار ٭ سنلخ

با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تلک

و تلک و تیم نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ سلیب ساخته یکسر از بر میان ٭ ز دیبا یکی سنلخی تا میان ٭

سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد شمس فخری راست ؎ شهر و اسبوغ سنه

مانند من ٭ میکند بر دشمن جانت سنه ٭ و با خفا یها دغزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن

پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی گیلن نامند سنار با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه * **شن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بازکرشمه باشد **شیخ فریدالدین**
عطار فرماید ؎ چو بن کرنیستی و چشم پرشن * جهان بر من نبودی چشم سوزن * دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنک کهن را گویند **شنغر** بالفتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب زند مرقوم شد **شنار**
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو از تُم ز فرّ بدبختی
کنند یکره در لجه شنار شنا * دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار * می برد ناشکر را در قعر نار * سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود **شنشب** با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نفیسیت گنبدی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد **روحانی**
در هجا گوید ؎ **شلغم** مطرب و کند ناو کدو * سنگبار و نزو خیار و کبر * **شنید** با اول مفتوح ثانی
زده و یای مفتوح شنبه را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش ز هزاران دل نهاده جمال
زشت از دل در ببندد * بوی آدینه چون وقت خطبه * ز آدینه صلا چون و زشنید *
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنید نبید * گر دیده بد روزگار نیک زبید *
شننت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد *
شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی یکی بری دارد و بوییدنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎
کلاهش بسبز زرد خفتانش زرد * همان اسپ و برگستوان نیز زرد * تو گفتی که کوه است از شنبلید *
که با او دهان از برش بر دمید * **شنلیله** با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شمر را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلیقه و بهندوی میتی خوانند **شنبه** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سیه اسپ و آنرا اشنه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و بیای و اظهار ها معروف است **شنج**
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستی بسیار داشته باشد و با اول مکسور بر رق بود

و آنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ؎ بفر دانشش چون ز دانش تری * سپهر داغ دارند
بر شنج و غنج * و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم رنجیدگی و درهم
کشیدگی را گویند شمند با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست
؎ کلک می زند خوان باغ ثناست * که در مدح شاه یابد رنگ * نکته های سپید زاید ازو *
گرچه دائم سیاه دارد شمند * شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی راست
؎ تا ببد خانه تو که بر نوبت * همچو من شندف زنند فرد بار * شنش با اول مفتوح بثانی زده نی را
گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آورند و آنرا شغش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرما
بود که دانه آن سخت نشده باشد شنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شغ نیز
گویند شنغفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ؎ همچنین آن
صورت زیبا که گفت * که منم مقصود دارد که شنغفت * شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ؎ گر دوران بجور غمت که شوخ است * گیتی بخورد
غمت که شنگ است * حکیم ازرقی گفته ؎ خود گرفتم که از خواست کنند * تو بهر گز کنند شوخی
شنگ * دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بر مملکت
شرف * مالک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ * سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش وضع که قبه اش سفید است و ایمن باشد و ثمر آن چتر زند خوشیش در کمال لکار
برند و آنرا انبغش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گرده و آن
غلاف دارد با دانه شنگ تا سنه دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنکار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگیز و شنگوز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور و در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سنبدی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ومعرب آن شنجرف است شاعر در صفت خنجر گوید
ع آن جوی که اکثر رود رنه بیند عکس آن ؛ شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان ؛ دوم گرمی باشد
که در کشت زار باشد و آنرا خراب سازد شنگرف زاولی چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد در رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند شنگرک با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی وراء مفتوح بادریشه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح خبسی از غله باشد و آنرا اشنک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود حکیم فردوسی فرماید ع زگفتار
او ماند شنگل شگفت ؛ زبر شارهٔ هندوی برگرفت ؛ دوم بمعنی سنگ است شنگله با اول مفتوح
بثانی زده وکاف عجمی مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خوشهٔ خرما را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
ع درخت خرما صد خشک خار دارد و زشت ؛ اگر دو شنگله خرمای خوب بر دارد ؛ دوم ریشه و بر بود
که بر دستار و هر دو سر معجر وامثال آن بدوزند شنگول وشنگوله با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید ع ناگهان ابتدلم دلداری ؛ شد خلی شنگولهٔ عیاری ؛ حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده ع در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند ؛ از دست این بازیگران چون وحش
صحرائی شدم ؛ مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته ع بابوبی شنگولی بی کبست مشغولی ؛
خر بار سلمانان مالی که بریم آخر ؛ شنگه با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی مفتوح واخفاء ها
سه معنی دارد اول ابزار بسین باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند شنلک با اول
وثانی زده ولام مفتوح وکاف زده بمعنی خوشه آمده شنلوک وشنوک با اول مفتوح
بثانی زده ولام مضموم و واو معروف بادریسهٔ دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند شنوسه با اول
مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول وشین مفتوح واخفاء ها عطسه بود منوچهر نظم نموده ع چون شنیلد
از منی نغز خوشه ؛ گویند کاکنون نماند جای شنوسه ؛ شنه با اول وثانی مفتوح واخفاء ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم سنائی در صفت اسپ فرموده ؎ تا لگی
هیئت فلک دارد ٭ که بر اعداش خاک میبارد ٭ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ٭ شنه و شیهاش ترا
چو گرد و چو رعد ٭ شمس فخری راست ؎ زمهر چون مریخ خالی خون شود ٭ چون زند در
یکر انش شنه ٭ و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنا و آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن مختاری راست ؎ زگریه و شنه کلک ام حبند عقل
رخنه ده منجوق او بگرید جان ٭ شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن
فغانی گوید ؎ قدرت بلند باد که هر گل جنس نیست ٭ از گل کرد شمیم و فامی تو دان شنید را

فصل غین ٭ غنج بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل کسی که در دم سیاه جو از را
گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود حکیم سوزنی فرموده
محمور دو چشم تو به یک غنج و کرشمه ٭ صد بار در خانهٔ خمار شکسته ٭ دوم بمعنی خرام آمده و بضم
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و بزبان غنچه بضم اول و سکون و
ثانی و فتح جیم عجمی گل نا شکفته گویند یکی از استادان بلاغت نظم نموده ؎ آن سرو الاله را چو به گلزار و در شود ٭ گل باز غنچه گردد و
در خار در شود ٭ غنجال میوهٔ ترش باشد مانند انگور شاعر گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود در مذاقها غنجال ٭ غندی بضم اول و سکون ثانی نام دیو است از دیوان
مازندران حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نمائی مرا جای دیو سپید ٭ همان خانه پولاد غندی ح
بید ٭ غنجشت بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره
با اوّل مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند
اوستاد فرخی فرماید ؎ دو خسرو و ریش را فرو کشند از پیل ٭ بخون لشکر او کرد خاک را
غنجار ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ٭ زنگی آرد پیش چهره گاه
روزی چو تازه دختر کے باشد ٭ رخساره گونه داده بغنجاره ٭ مولوی معنوی نظم نموده
؎ پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق ٭ پخته گلگونه اش یا ده شده غنجره ٭ غنجر بش
و غنجمش با اول مفتوح و ثانی زده و جیم موقوف و زاء مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اوّل و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غنند با اول مضموم ثبانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ـ تیغ و تبار
رنگ جفا سخت کند پشت ⁂ نرم ملای هجر و غم بار غنند گشت ⁂ غنند زود و غنند زوده
با اول مضموم ثبانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غنند و غننده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غنند هش با اول مضموم ثبانی زده
لوبیا باشد غننده با اول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فریع الدهر
گفته ـ ابروش کمان سان شده بنشیند چو چشنه ⁂ آن ریش سفید تو چون غننده پنبه ⁂
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ـ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ⁂ که از مرد
لب مطرب شکر رسید لکام ⁂ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ⁂ هزار غننده محنت بر بین
شده بربام ⁂ حکیم سوزنی راست ـ گژدم زده قاضی سراج ⁂ وان قوامی سیاه
چون غننده ⁂ غنک با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ـ غنک غنکی منیز نم با یک غزل ⁂ آورم بیرون
ز الواح ازل ⁂ دوم خربزه را نامند مولوی معنوی فرماید ـ خاموش همچون بر کی
تا دم زند عیسی دمی ⁂ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شو ⁂ حکیم سوزنی راست ـ
گوید شعر خانه خامد بلی چنانکه ⁂ خایید غنک با دختران دختران غنک ⁂ سوم تیر عصاره باشد
که از ان سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شرباشد و روغن جدا گردد منجیک گفته
ـ چند بوی چند ندیم و ندیم ⁂ گوشش برون از دل غنک غم ⁂ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ـ شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ⁂ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ⁂ حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ⁂ ز کار آخرتت کی خبر تواند بود ⁂ ⁂

فصل فا ⁂ فنج با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول دیه جایه را گویند و آنرا
غریز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ـ بند و مژه حامدی آن کشته مفاجا ⁂
بر کیر نجوم آشخ و بر خایه بطب فنج ⁂ منجیک گفته ـ عجب آید مرا زتو که همی چون کشتی

آکنج از او چون دو خایهٔ فنج ۞ دوم فنج و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار **فند** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسنگ** با اول مکسور و رای با هین
زده نام شهریست از ولایت استرآباد **میرزا ابوالقاسم فندرسکی** گفته ۞ چه کرد دشمنان
ار بکوئی که شد امروز ۞ که بیشتر مقدم مخدوم خدایگان صدور ۞ ز فندرسک چه جرم آمد و چه خو
خاست ۞ که کرد ایزد بیچون از آن خیالش دور ۞ **فندیره** با اول مکسور بثانی زده و ال
مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنور** با اول مضموم جدائی باشد
فنجر و فنجره با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر کلالت **فنک**
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بعد
حکیم ولولی نظم نموده ۞ برخ کوی توام و اسپک سنگست مرا ۞ نه نکو باشد داح ترا
اسپک لنگ ۞ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ۞ من پیاده بروم بره و اماد
تفنگ ۞ دوم حنظل را مانند و آنرا کبیت و کوست نیز خوانند **اوستاد فرخی** است
تلخی حشمش اربشهد رسد ۞ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۞ و نیز نام جانوری است
که از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ۞ چو درویشی بدر ولیشان نظر
کن که خرم خور ۞ بعوریت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۞ **فنود** با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فرلفیته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید

فصل کاف ۞ **کن** با اول مفتوح حرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خورند و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ۞ مفسدان را
باده گردد روسیه زان شد عنب ۞ مفلسان را طعمه گردد سرخروزان شد کنار ۞ **کنارنگ**
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید ۞ کنارنگ
با پهلوان هر که هست ۞ بهمه داد جوینده با زیردست ۞ بگیرد و خوانند آفرین موبدان
کنارنگ بیدار دل بخردان ۞ **حکیم اسدی** راست ۞ شکستم بدو هر چه بدخواه بود

بجنگ کنار نگ اگر شاه بود ❊ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کناز با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
منقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ❊ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بنید ❊ تو جمع آری کین اطلس است وین سیفور ❊ مجد همگر بمعنی کرم پیله
گفته ❊ گر نه بهر خزانه تو بود ❊ نتندی رشته لعاب کناغ ❊ چون بغیتد فساد اندر جهی ❊ بس جنگ اجل نهاد چنان تو داغ ❊
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ❊ از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کنار گدازند چون
کناغ ❊ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند نوعی طبیب
راست ❊ عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نیز دیک طبیب حاذق ❊ از خوردن
معجون منفنج گردد ❊ بر باد مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ❊ سوم روز در آب کردند نام ❊ کز آب روان یافتندش کنام ❊ هم او گوید ❊ برش دیدار و کنام پلنگ ❊
نشسته درو شیر مرغی سترگ ❊ حکیم اسدی راست ❊ درین بیشه زین پیش بگذار گام ❊ که بر پا نیان دار آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ❊ مرغ در سایه اش تو برد کرد هوا ❊ وحش از
نعمت فضل تو چرد کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ❊ پای
احباب تو بگشاد ز بند البشری ❊ دست اعدای تو لبسته بدار کنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده
❊ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که بر او رنگ رکنبیست ❊ و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید ❊ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنی است مردی را
ز چه چیست کنبی ❊ بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را ❊ که ترا یکی نظر به که همیشه عز بینی
دوم نوعی از خیار باشد کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

کنبوره

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیزه با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بربان کوچک که از منتهای کام آویخته است
حکیم ترازی نظم نموده ع همی تا دایه گنج و کام گردش * پدر فرزانه بر نام گردش * دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ع همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج *
همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ * سوم کشک باشد و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل را و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ع سپاهی که از کوه تا کوه برد * سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد * ایا گوش با ناد و رویین و سنج * ایا تازی اسپان و فیلان گنج * ازو
گونه لشکر خیره شدند * همه باد فرش و تبیره شدند * کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
ع طفل دو روزه ز تو چون بر بود * بیکشد آن سوی تو گهواره * ترک کند دایه صد شیر را
از بدل روغن کنجاره * حکیم سوزنی راست ع سعد دین بزیر کار آخرتا * ای حیاکاه
و سمه کنجاره * کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کلفه بود که بر روی مردم می افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته
که پازهر باشد چهارم خال را گویند کنجه با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را اورده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک زار و درخت لیشه کژدم و سبد نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بقید نظم آورده ع چهره شان دیبه نم بافته * جای بجای
کنجلک و خم بافته * کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد قسم کنجخت با اول م ثانی

مفتوح بنجاء زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ــه بر چهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی کنخت * باگهر با مرصع و با کارزار لعل * کند با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ــه نی جود و لعل
توانست کز قلم بر کشی * زیر و مشکین کمان نقش و باد ام کند * دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ــه نکند رحمت مطلق هیلا جان تو ویران * نکند والده مار ازی
کند حاحب * سیوم بمعنی گریز آمده و با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل پهلوان و دلیر و مردانه
و نیز اکند و کندار و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ــه بسکه در میدان کندری ای استت
بر خصم افکنی * خصم بارا در رکاب توز اسپ اندر فگند * دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ــه پای در کنده دست در زنجیر * آنچنین کس و زر نبود وزیر *
دوم ضد تیر باشد و با اوّل مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کند او کند اکر و کند آور با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ــه آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت * که دل زیرک و اندیشه کند آوازه * اوستاد فرخی فرموده
ــه بصورت گری دست برده زمانی * بکندر گری دست برده ز آذر * حکیم فردوسی راست
ــه برای و بتدبیر کند آوری * حلومه ستاده به بند آوری * دوم شجاع و دلیر و پهلوان ابو
فرید الدین احول افسری نظم نموده ــه حصاری جز خورسندی ندیدم خویشتن را گر
حصاری جز همین نگرفت پیش آنچه کندری * حکیم سنائی فرماید ــه ای ترک دین نگفته
از سر ترکی و خشم * دل لبسان چشم ترکان کرد از کند آوری * حکیم فردوسی فرماید ــه
عجب نیست از رستم نامور * که دارد دلیری چو دستان پدر * که هنگام گردی و کند آوری
ز روی شیر و خواهد همی یاوری * کند اله و کند واله با اوّل مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ــه چاکرانت بگه رزم گه ازرم
بدند * کند واله چو تهمتن چو فلاطون کنداه * کندله با اوّل مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ــه ور آباد خواهد که دارد جهان *

چرا اشتر زد و چرا گشت بی پر * بیابان بی آب و کوه شکسته * دو صدره فرو بست و زه کوه کندله * و شهرهای خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابو نصر کندری منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی مصطگی را گویند **کندرو** با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل هیزم ضحاک بود حکیم فردوسی — بکاخ اندر آمد دوان کندرو * بایوان یکی با خور دید نو * دوم مصطگی باشد باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته — بعلم و طبقات طبق زنان سرای آبگینه و بارود و کندرو و کلاب * **کندز** با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکند نیز گویند و معرّب آن قندز است **کندگ** با اوّل مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته — بسا بچرخ آورد کاخها دشمن * بیارمنده زبیم زوال و یافته حال * کنون بار خورد نداند فیل تو شاه * کنون رسوم و یارست و کندمند اطلال * حکیم ناصر خسرو گفته — مادر بسیار فرزند ولی * خوار داری شان همیشه کندمند * **کندو** و **کندوج** و **کندوک** و **کندوله** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و بهندی آنرا کوٹهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید — فریاد به لا اله الا هو * زین بی هنر زمانه بدخو * زین فاحشه کندپیر زائیده * بنشسته مثال نیلگون کندو * اوستاد فرخی راست — ای زایران زبر تو آگنده * همه کیسهای آغشته و هم کندو * حکیم تراری گفته به بندی سال قحط سخت درویش تو نگر را * هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان انبان + ابن یمین نظم نموده — آنکس که بود بدرس حکمت خالی * بر گفته او نقره درهم خالی * گوید که خلا ز دخرد هست محال * کندوله من چیست ز گندم خالی * **کندوری** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستار خوان باشد مولوی معنوی فرماید — بیا که همره موسی شویم با که طور * که کلیم الله آمد مخاطب طوری * که دامنم بگرفت است و میکشد عشقی * چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری * بدر چاچی راست — ای بر کنار گوشه کندوری

سنگ سیاهست ؛ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ؛ کنده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که بر گرد قلعهٔ حصار و لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است استاد فرخی فرماید ؎ بگذرد از دو دهای خندق چون موسی ز نیل ؛ بر شوند از کنده چون شاهین به دیوار حصار ؛ حکیم اسدی راست ؎ به پیرامن در یکی کنده ساخت ؛ ز هر سوی آبی بد انجامی باخت ؛ و با اول مضموم هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ چو عود و بیلی بسوزد چو قیمتیش باشد ؛ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ؛ و چوبی را خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ؎ بر دند بزندان بت سیمین تن را ؛ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ؛ افسوس که در کنده بخواهد شودن ؛ پائیکه دو شاخه بود صد گردن را ؛ کندی با اول مفتوح نام گلی است سفید مائل بابرنگ زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت وی مانند درخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرمسیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازی فاغیه کاذی و بهندی کیوڑه خوانند کنسه با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ توئی معبود در کعبه کنشتم ؛ توئی معبود در بالا و پستم ؛ کنستو با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی گوید ؎ ایمن بری اکنون که بشستم ؛ دست از تو ابصابون و کنستو ؛ کنشتو کنشتن با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند کنشتک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیر کشیدن اعضا را گویند و بسبب دمندی واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصر گویند کنغله و کنغاله با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست ؎ کنون کان ماه را ایزد بمن داد ؛ بخواهم کو بود در ماه آباد ؛ که آنجا پیروز بپاشاد خوانند همین کنغالگی را جان سپارند ؛ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ؎ احتساب بقاء تو بر داشت ؛ از جهان نام کنگ و کنغاله ؛
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
وعده می نهم و سر من و قتال کنفت ؛ مهلتی می بدهم بهر من و جدال دوال **کنفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش زنه رگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ؎ بار موبز
مرادان به کنفلیل مخور ؛ آنزمان از سر گردون کنک مغز برآر ؛ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاخ گویند ؎ آن خسیس از نهایت خست ؛ کنک کنجکلی بکس ندهد ؛ بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ؎ از کنک نبات آنکه درین شیشه کردنست ؛ در قفس همه
صورت فرخنک که دمه کیست ؛ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ؎ همه کنک مردان چو شیر یله ؛ ابا طوق زرین و مشکین کله
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سختاوز بان آور باشد حکیم سنائی راست ؎
هر یکی با دو لنک شیر از تنگ ؛ شه از آن کور جاز چون خرچنگ ؛ حکیم انوری راست
؎ قاضی تو اگر بند بر او رنه پذیری ؛ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ؛ **کنکاج**
و **کنکاش** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه ستور عن قوم است
حکیم تاری قهستانی نظم نموده ؎ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ؛ بجمع گفتند
القصه بکوی خانه کرام ؛ هم او گوید ؎ خسروا طرفه قصه دارم ؛ که بسمع رضا کنی اصغاش
گرچه رخصت نمیدهد عقلم ؛ هرچه با او بود کنی کنکاش ؛ لیک چون فکر میکنم درهم
میشوم همچو طره بحماشش ؛ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
و مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ؎ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ؛ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ؛ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی زبا کنند که آواز غرغری ازان ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود بدهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوندِ دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بر نیاری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید

کاش حافظ پسر امردکنگر بودی ٭ تا زدینار و درم کیسهٔ پر از زر بودی ٭ دوم نام جانوریست که نحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده

وسط کارها نگه میدار ٭ نی ضعیفی و نی تهور کن ٭ نه چو طاوس مجلس آرا شو ٭ نو ویران وطن چو کنگر کن ٭ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته

ز کنگر در کاخ شهریاری ٭ چو حارس دید شکل کوکناری ٭ چهارم بمعنی بیحیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و بااول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید

رگ جانم چو کنگر می نوازد ٭ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ٭ کنو بااول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بنگ نیز گویند و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت اوستاد رودکی فرماید

از تو دارم هرچه در خانه خنور ٭ وز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ سوم رعد باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست

ابر زید صحرا و کوه از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ٭ کنون بااول و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست

نیست ما را مشت گندم در کنون ٭ باز دینار بکیسه اندرون ٭ دوم بااول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز بااول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را دختری ماه روی ✤ نباشد بدین رنگ وین روی او ✤ کنیزک بدو گفت کز راه داد ✤ منم دختر مهرک نوشزاد ✤

فصل کاف عجمی ✤ **گنبد و گنبده** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این هر دو معنی را بترتیب تمام نظم نموده ؎ قریب گنبد نیلوفری مخور که کنون ✤ اجل چو گنبد گل تیز کرد عهد اجل هم او گوید ؎ گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود ✤ پیش سنانت کز وست قصر ممالک معین سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ✤ جهان شد چو دیبا زاژده حکیم اسدی راست ؎ سه منزل نذیره شده با سپاه ✤ زد آئین ز دیبا و گنبد براه ✤ همه راه آئین و گنبد بهم ✤ ز هر گنبده درفشان درم ✤ چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو گفته ؎ ز علمش ساختم رخش فلک گام ✤ بیک گنبد رسیدم بر سر بام ✤ امیر معزی در صفت اسب منظوم ساخته ؎ چه جولان کند هست کوه روان ✤ چو گنبد زند گنبد اخضر است ✤ پنجم پیاله را نیز گویند **گنج و گنجا** با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد **حکیم انوری** راست ؎ زبان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ✤ که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی ✤ **مولوی معنوی** فرماید ؎ هشیار مباش زانکه هشیار ✤ در مجلس عشق سخت رسواست ✤ دلتنگ خوشم که در فراخی ✤ هر مسخره را رهیست و گنجاست و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود لطفش که روزی یاد فرماید ✤ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند ✤ پنجم پیاله را نیز خوانند **گنتوره** پنبهٔ نرم و پیاله را نیز گویند **گنجاره و گنجار و گنجر و گنجره** با اول مفتوح و ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخسار بمالند و آنرا غازه و غنجاره و علغونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند **گنج افراسیاب** نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جملهٔ هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ع دگر نامور گنج افراسیاب ❊ که کس را نبود آن بخشکی و آب ❊ **گنج باد و گنج باد آور و گنج باد آور** دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی باد درآورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاده پس آنرا گنج باد آور نام نهاده **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر گنج باد آورش خوانده اند ❊ شمارش بکردند در مانده اند ❊ **منوچهر** گفته ع نعمت فردوس بیکلفظ ببیتش بشمر ❊ گنج باد آور دیک بیت ببخشش را بمین ❊ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب هم **منوچهری** راست ع وقت سحرگه چکاو خوش بزند در لگاه ❊ ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ❊ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ع نوا سازی که بود ش باربد نام ❊ نوائی ساخت آزار نگبین وام ❊ نهاد از زخم خوبرزو تمامش ❊ نوائی گنج باد آورد نامش ❊ **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ع دو گوشت همیشه سوی گنج دار ❊ دو چشمت همیشه سوئی اهروان ❊ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر آنکه نامش همی بشنوی ❊ تو گوئی همان ولیسه خسروی ❊ **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است چنانچه **سیف اسفرنگی** راست ع گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ❊ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ❊ **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ع دگر گنج کش خوانده اند سوخته ❊ از آن گنج شد کشور افروخته ❊ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ع ز گنج سوخته چون ساختی راه ❊ ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ❊ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج کاو و گنج کاوان و گنج کاوش** دو معنی دارد اول نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسید آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون درمی آید مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای شان از انار و سیب و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد ازان بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ؎ مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زبان در دل ✤ دلم قربان عید لفظ و گنج گاو قربانش ✤ حکیم فردوسی راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ✤ دران گنج گاوان همی خوانده اند ✤ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ✤ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ✤ گنجور و گنجور خزانه دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین ✤ زیرکان با تو نیارند زد از علم نفس ✤ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ✤ وز سبکساری بازیچه باد آمده خس ✤ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ✤ خنک شهی که برین گنج یافت گنجوری ✤ گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خر دم بریده را گویند و آنرا بتازی ابتر خوانند شمس فخری راست ؎ هرگز مثل زند کسی از وی حسود را ✤ نسبت کند بعیسی گرش هیچ گنجه را ✤ گنپا بفتح اول و سکون ثانی نی را گویند از کتاب ژند مرقوم شد گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم خصیه را گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که ازان بوی ناخوش آید پور بهای جامی گفته ؎ گندا و تیر همچو پیاز و ترش چو دوغ ✤ چون شیر گرم و خشک و جزرات سرد و تر ✤ گندر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ است که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاالله تعالی **کندش** بااول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گندهک نیز گویند **کندکیا** بااول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** بااول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رسنها بندند ابسحاق اطعمه
راست ع من نگویم صفت کنده پرواز و کرم * تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار * گنده پیر
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ع کنده پیر جهان
جنب نکوز * همتی را که در جهان من است * **کنک** بااول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده های چین است حکیم **ازرقی** راست ع زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهار خانه کنک * **نجیب الدین جربادقانی** راست ع
ز بسکه باد نگار از میز بند نیرنگ * نگارخانه چین است و نقش خانه کنک * دوم رود خانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردههای
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مزیل سیّات
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده ع
آن پهلوی که زیر طناب سر او وقت * گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ * لافت
راوی گران بود چون کوه * در چه رفتی روان بود چون کنگ * بار منت لبی است
بر سر خود * زان سبب گشت هر سه حرفش کنگ * چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی**
فرماید ع یکی زنده پیل است بر کوه کنگ * اگر با سلاح اندر آید بجنگ * پنجم نام سازیست
که سبب سودا در تن مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار
و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ع تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد کنک * ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ع تا به شهری است

زمین را بهار اندر آید به باغ ❊ تا بهار است سمن را انجم افزون گردد گنگ ❊ جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد قطع ❊
سر زفت آک تو بدخواه ترا باد دنگ ❊ هفتم نام شهر شکست است و آنرا احاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شده و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت
رهگذر آب از سفال سازند گنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی باری را گویند که بپشت
افگنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته ❊ از گفتن نیک در نگوئی ❊
گنگست برهنه همچو گنگام ❊ گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است و بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قتبان ابن اوس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طیمورس دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذو الغفران در سکندر نامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه این معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد بیت دگر باره بر مرز هندوستان ❊ گذر کرد چون باد بر بوستان ❊
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ❊ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ❊ از آن راه چون دوزخ یافته ❊
کز و پشت ماهی نفس یافته ❊ در آمد بآن شهر مینو سرشت ❊ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ❊
هوائی در و دید چون نوبهار ❊ پرستش گهی نام او قندهار ❊ گنگ در رخت و گنگ در رخت
و گنگ دژ هر دو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ـ بخشکی رسیده سر
خنگجوی ٭ به بیت المقدس نهادند روی ٭ بتازی زبان خانهٔ پاک را ٭ برآورد ایوان ضحاک را ٭
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ٭ همی کنگ دژ هوختش خوانده اند ٭ کنگل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ـ منتظر بس باش
و خموش لور گیر ٭ ترک کن این کنکل و نظاره را ٭ حکیم تراری قهستانی راست ـ بادتا و ان
شب که در بیت الحرام ٭ خلوتی کردیم تا باران نهم ٭ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ٭ ز اول شب
تا بوقت صبحدم ٭ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ٭ **لنبانی** با اول مفتوح بثانی زده زنکی را گویند که از فاقگی و دشواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـ ملامت شان
مرا امید داشت گفتی ٭ چو مهمانی زنبگاه و غریبان ٭ بخود گفتم عجب نبود که نفرت ٭ کنند از صحبت
لنبان و لنبان ٭ و با اول مضموم نام دهی است از دهیات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ـ تا زبانم لگام جنبانست ٭ در ثنای رئیس لنبان است ٭ لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بر ایام چیوه را در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ـ بهرام پیکر را بلم چون
نظره ٭ بر خوان و خوان لنبک سقا بر افگند ٭ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که هم قوت تنک
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بکردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید ـ آن ملحدی که بر سر خوان گردکوه تو ٭ دستار
شو خکین تعع شد بشکل لنبه سر ٭ **لنج و لنجه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ـ
چه سان آسان شوی رویت برم تازه ٭ که چون کبک دری میکنی لنجی از ناز ٭ حکیم خاقانی
راست ـ سیمرغ بیضه که بچه نکند رنجه ٭ او کبک که لنجه میکنی ناز گه جولان ٭ حکیم تراری قهستانی

نظم نموده ؎ بخنده گفتن شیرین سر شیرها دیدند * چلنبه رفتن عمر شین بدیدند * و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ بصد لنجیدن از کوه کمر دار * روان گشته
سوی دشت سمر وار * بیان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده ؎ چشم بر در دوخته او بلنج * روزش
کرد فردا فگند چو لنج * هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او * کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون خساره بود آنرا کفت و کب و لج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج برباد مکن پیش و کتف بر مفراز * سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ؎ کسی کو را اگر در دو
مولنج * تو بشگافش شکم سرگین برون لنج * شمس فخری راست ؎ چهار بیست تو درد
بعد ازین بود کرد * فلک مهره راز کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر بالغد و زبان هندی
ابر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ؎ بوی که لندی و سبکی هندو
ترکی * توی که کیری و ابری بتازکی و هندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند * بر گیاه سر
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت بلند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آزاد ندیدن و در کیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دیوار گنج سار آورم * با صلاح او لیس بار
آورم * برو فرمانش مپی لندش فزود * کین که تا کردیم کار هرزه بود * لند هور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتندی
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا انجمان آنرا لند هور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است یعنی چه لند
پسر را گویند و هور نیر اعظم است العلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است دوّم آلت عردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش چون
کشتی نوح ٭ بر ولیش در کشیده جام جنگی ٭ بر یشیها بر وهمچون که رگها ٭ بدستش زخمه مانند
لنگی ٭ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ٭ تا مو بپای کون بکند از نهیب لنگ
و با اوّل مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور بیخ ران بود تا انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ٭ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ٭ لنگاک با اوّل مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن هلا بگویم ٭ ارچه دهیم
جواب لنگاک ٭ لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده چهار معنی دارد اوّل
آهنی باشد بس در زینی که کشتی از رفتن بدان انگاهدارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمر کند دائم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ٭ دوّم جائی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ٭ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ٭ سوّم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبه اعلی باشد و آنرا کرتر نیز نامند لنگوته با اوّل
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هائی مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم بر بندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند ٭ از جهت زر نه بجان تو به بند ٭ والله اعلم

فصل میم ٭ من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم دل را گویند چنانچه
قریع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ٭ که میان من در آید گه
میان چشم من ٭ سوّم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ؎ جز این نامنت هیچ درخواست نیست ٭ که در یک ترازو دو من راست نیست ٭
منا بالفتح اوّل بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب ژند مرقوم شد منادر با اوّل مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت
دستت ٭ همه روم و هند و ختا و منادر ٭ منبل با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اوّل کاهل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر ازی

درین مقصد ٭ زمستی آن کند باخود که درستی کند سنبل ٭ دوم منکر از راه و روش و ورا
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ شرع قدری نماید از سنبل ٭ حق گذاری نیاید از کاهل ٭٭
ساختی خود را جنید و بایزید ٭ رو که نشناسیم تبر را از کلید ٭ بدزنی و سنبلی و حرص و ار چون
کنی پنهان لشید ای بکر تازه ٭ سنبل دارو با اول مفتوح بثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمهاء تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند سلتو با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است لسیحاق
الطعمه راست ؎ قیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ ببار ٭ عود سوز مجمر سنتو منور میکند ٭ منج
با اول مفتوح بثانی زده نام داروئیست که آنرا ریوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ؎ تهرت اندر روده غوغایان
همچنان رود بیست در منج آستان ٭ و زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته
؎ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو ٭ کز کاینات حضرت عالیت را کرند ٭ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ٭ تاکی زمانه منج صفت خواهدش گزند ٭ کمال اسمعیل فرماید
؎ سیان بسته کلک تو برروی کاغذ ٭ شود همچو منج عسل برشگوفه ٭ دوم لاشه خرزبون را
نامند حکیم سوزنی راست ؎ ای بوی مشک حسودت ز رغنج ٭ با نور خویش بود رستان
خر منج ٭ باد ارخ حاسدت ترنجبیه چو زرد ٭ سر بر طبقت نهاده پیشت چو ترنج ٭ سوم نام دیهیست
از لو آتات منجک با اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح بثانی زده وجیم مفتوح گوی را گویند که در پیش حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا ابارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ؎
اگر بر که پر کنند از گلاب ٭ سگی در وی افتد کند منجلاب ٭ منجنیک با اول مفتوح بثانی زده
وجیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن بیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است منند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

؎ اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ❊ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ❊ اوستاد رودکی
گفته ؎ ترا بداد خدا اینجهان نکو دارد ❊ بزرگ کرد ترا زانکه هست روز بهی مند ❊ مندا
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب ژند مرقوم شد مندبور با اول مفتوح و ثانی زده
مفلوک و سیاه بخت بود مندک با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ رستم و حمزه مخنث یک بدی ❊ علم حکمت باطل و مندک بدی ❊
مندل و مندوله با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خجندی
فرموده ؎ بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ❊ گل بری دائرهٔ صحن گلستان مندل ❊
شیخ اوحدی گفته ؎ سر پریخانان ببینی دیوان تهی دل را ❊ گر دخمهٔ این افسون
بر مندله اندازم ❊ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارتست
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور مندلست
ابن یمین نظم نموده ؎ از برای قوت دل گر بخوری بایدم ❊ صندل و مندل بیار عنبر خوب
ازسن و تاغ ❊ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در انجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر سر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا الکاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول مفتوح ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهر راست ؎ خداوند
بکمال عالمین کرد ❊ سیاه سرنگون کرد مندور ❊ منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
بند است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمر [illegible]
گفته ؎ روا نبود که با آن فضل و دانش ❊ بود شربت همی دائم ز منده ❊ مندش بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود اوستاد فرخی فرماید ؎ نیلگون پرده بر کشید
هوا ❊ باغ بنوشت مندش دیبا ❊ مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ٭ دشمنت همی زهر هنی خویش آمد ٭ از محنتهای محنت تو
پیش آمد ٭ از بهر بدیر بهر تو مندیش آمد ٭ منش با اول مفتوح و بثانی مکسور بشین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ تا تو منش مرا نخوانی ٭ مندیش که نیست
خواستگارم ٭ خواجه نظامی نظم نموده ٭ منش چون بهم گشت آمیخته ٭ از انجا شد
این صورت انگیخته ٭ دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ٭ منش بایدار فرو چون
سرو راست ٭ اگر برز بالا ندارد رواست ٭ شاعر گفته ٭ سرت سبز بادا تنت ارجمند ٭
منش برگذشته ز چرخ بلند ٭ حکیم فردوسی راست ٭ تبر سنز بیچاره و سرزنش ٭
که او بیش دارو زگردون منش ٭ منغر و منغرک با اول مفتوح بثانی زده و غین
مضموم بزای زده قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا اسانگین نیز گویند امامی هروی راست
ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ٭ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ٭
منغرکه بدو مشت شد ندی هر کس ٭ وی ساغر مستی نواش همچو بوجانه خراب ٭ خواجه عمید لومکی
نظم نموده ٭ ای خداوندی که از لطف عمیم ٭ در صدف هر قطره آبی زنیسان گوهر شود ٭
بزم شوق تو چه در دل گسترد فرش نشاط ٭ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ٭
منک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول طرز و روش بود هندوا رازی راست
بتی چنین بلبنک و منک آسا ٭ کله کیلی و گردن و بلیم آسا ٭ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ٭ دنیا قمارخانه دیو است اندرو ٭ با منکیا گران اجل نقش منک برد ٭
هم او گوید ٭ آن حریفا که از سره منکیا گری ٭ یک را بده مجابزه کردی گرو به منک ٭ سوم تخم و رست
بزر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ٭ خر خر کند چو چرد همه روز تا بشب ٭
مانند تخم منک بود مایه صداع ٭ حکیم سوزنی گفته ٭ خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ٭
خر زهره خورده بودی ماری بجای منک ٭ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان
نعمت گوسپار نظم نموده ٭ منکش بکلیم کیمیا بخش ٭ خاکش بمسیح توتیا بخش ٭ پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا افاد
و فازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم الکسیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده آنرا گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بخوشه در از بهر بیرون شدن ❊ جهان جمله شد
ماش و منک و نخود ❊ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
؎ زاده از من فضیلت و دانشش ❊ چون شکر از نی و عسل از منک ❊ و با اول مکسور
محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر با آهک نصب کنند تا آب از میانش
بگذرد و آنرا اکنک نیز گویند منکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن
باشد و آنرا اسنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکله با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ❊
دریای حمائل گرفت همه منکلوس را ❊ مولانائی هاتفی راست ؎ فیلان سفید
منکلوسی ❊ خم گشته زبار آن عروسی ❊ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینه ها
شان بردریده مغزها شان کوفته ❊ چنگ شیر شرزه خرطوم پیل منکله ❊ و منکله با کاف
عجمی مضموم تره باشد صحرائی منکیدن با اول مفتوح و بثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این نمیکندید در زیر زبان ❊ آن اسیران باهم
اندر بحث آن ❊ تا موکل نشنود بر ما جهد ❊ خود سخن را گوش آن سلطان برد ❊ هم او گوید
؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ❊ بود بر مضمون دلها او امیر ❊ پس همی میکند با خود زیر لب ❊
در جواب فکر تم آن بو العجب ❊ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رومات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات
ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از و بیم گریخته بناه بکوهی
برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج دران کو متولد شد او را منوچهر موسوم
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بدم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

وآنرا چانه نیز گویند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زاء عجمی مفتوح و بهای مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بوده **لامعی جرجانی** گفته ع
خروس عدلش از نور عمل پنداری ❊ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ❊ و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ❊ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ع هست پاک و حلال ننگین روی ❊ نه حرام پلید و رنگین روی ❊
مولوی معنوی نظم نموده ع هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ❊ حسرتش زان است کش کم بود برگ ❊ ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ❊ در میان دولت عیش و گشاد ❊ زین مقام ماتم ننگین مناخ ❊ نقل او فتاده بصحرای فراخ ❊ **ننک** بفتح اول و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب ثمر مرقوم شد والله اعلم

فصل واو ❊ **ون** با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شبه و نظیر و مانند را خوانند **منوچهر** در صفت اسب گفته ع نور جست و رنگ مغل و بوی گرگ و عزم بک ❊ هر چه یاهو دور و باه حیله کور و ن ❊ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بد ستی جای بر چو ن لان کند چون باب زن ❊ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهر نیست که حسین فرخی ونی منسوب بآن شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء خطا ده هزار سال را گویند و بزبان هندوی جنگل پر درختان باشد **ونده** بالفتح اول بمعنی خواهش و خوشی است بعد از کتاب ثمر مرقوم **ونج** با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ع سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ❊ در سپانه ورنجنبد ونج باشد چون گدائی **ونجنک** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول و ثانی برغند یکی نوعی از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** بنظم آورده

دیمعنی ...
...
و بلغت خطائی
ده هزار سال را
ون میگویند و
بهندی بمعنی جنگل
پر درخت را گویند ۱۲
کذا فی البرهان مولانا
محمد عزیز حسن صاحب
سلمه الله
الواهب

این شاعر شاعران را گردد یقین که من ازو هزل و جد لو بکرم آزر و سیم ونک

هم او گوید منت پذیر باشی منت نهندنی کز تو غنی شوند بروزی هزار ونک و دوم رکیک و کریه را گویند یکی از اصطلاحات عیاران است آنهم در ... **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که انگور را بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید احسان تو لبسان و ونگی سبیلی است در خوشاب و خوشه انگور بر ونگ

هم او گوید نبود عجب ز دولت شاه از بنام او گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ

فصل ها **هن** با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید گر بهمه نعمت یک ونده بخشند و نهند منت نباشد هیچ با هست حق ایزد نذیر ... و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند **هنباز** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت کس اندر وی نشد حاجی که ناید پیش خذلانش **ابن یمین** نظم نموده هر چه را یتو روی آورد رضا ندهد بدین قدر که قضا باشدش هنبازه **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آهنج است که مرقوم شد هم قدر بود بحسب کیفیت و آنرا آهنک نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر خسرو** راست بدین راست چنگال نیا تقدیر خدای قهر دو تهار گر از دنیا بر نخی راه ما گیر گزین بهتر نه راهست و نه هنجار **هنجام** کاهل را گویند و آنرا اکهین نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید در دنیا سخت سختی مردین پس سست سایه کار با هنجامی هند **هند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد **حکیم ناصر خسرو** راست در کار گشت با تو مشکل عاجز مشو و بباش خورسند از مرد خرد بپرس زیرا جز تو بجهان خردوران هند **منوچهری** گفته هر چند این ملکان بنده بند هیچ مولا بتر چو دستوی مولانشود دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید گشاده پریشان و ویر کار من بهر نیک هند و هنجار من **هندستان** مخفف هندوستان است **استاد فرخی** فرماید گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ور ز رحم تو سموی بر هند ... بر هندستان

... کذا فی البرهان ... سلمه الله الواهب

هند وازو آتش سوزنده از بد شاخ رمح ✤ زنگیان را شوشهٔ زرین بر آید خیزران ✤ هندوان نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر گشته اسلام را است یافته از شاهجهان و دست راست ✤ سراج الدین قمری راست ؎ چون قدر من ندانی پیشت چه دین چه کفر اند ✤ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند نا ✤ هنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ سنگسار اند چرخ از انجم از غم جهان سیر رشش ✤ گرانبارند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ✤ دوم معنی آهنگ و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو نیارد ساز جان ✤ زبانی را همی تیغ تو همی دار هنگ ✤ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون از گروه پریشان دل پر ز خون ✤ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ✤ همی زار بگریست بر تاج و تخت ✤ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم حرب و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور بخشش شکم باشد و آنرا اپیازی زحیر خوانند و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنجار با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هناهم بضم اول اندام را گویند از کتاب ژند نوشته شد هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ باگرد شهرهای جهان ✤ آنچه شهرت ندیده باشد آن ✤ خلق آنجا شوند هنگامه ✤ باز گویند آن بشه نامه ✤ هنگفت با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفاء زده ستبر و گنده بود حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین است جامهٔ هنگفت ✤ مر مرا او ستاد چوبین گفت ✤ ابن یمین راست ؎ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ✤ که گرد از تو باشد اتقا خر ✤ فرستادم بخدمت تحفهٔ بدستم پهلو هنگفت کمتر ✤

فصل یای تحتانی ✤ هنیک با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ✤ باز طرز بد کیفر کس درین هنیک ✤ حکیم سوزنی گفته ؎ آئین تست احسان هنیک تو مکرمت ✤ نبود زوال میزان جز این و هنیک ✤

باب الواو

فصل الالف ✤ اوا با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ✤ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ✤
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ✤ که بد نام شان در اواره همه ✤ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد اوارین با اول
مفتوح و رای مکسور و یاء معروف بد و زشت باشد چنانکه برارین خوب و نیکو بود اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ✤ زانکه در شرط کرمهای هیچ بنپرفته ادام بوهم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از بس ادام ✤ من رهی بفقر و ختم کاشانه ✤ دوم بمعنی زلست که آنرا فام
و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانهٔ کن ✤ صورت و نقش
مومن و کفار ✤ زانکه در خط نگفته جز لا اله ✤ لا نهنگست و کفر و دین اوبار ✤ خواجه کرمانی نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ✤ خیمه زن در جهان استغفار ✤ تا نهنگی شوی محیط اشام ✤
تا پلنگی شوی جهان اوبار ✤ اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اوگندن بود
دوم بمعنی اگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست اوباشتن چه اوگندن ✤ معنی دیگرش چه آگندن ✤ اودر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند اودست
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصا سوم گردگان و بادام و جز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن تصالیح و تره نشده باشد و آنرا ابنور نیز خوانند اورا با اول مفتوح

وثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ع زو عدو در خود بود در حصن هفت اورنج
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید * اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصهٔ پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی است
ع لحن اورامن و بیت پهلوی * زخمهٔ رود و سماع خسروی * جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیرغان بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازپیچ و کازه و کاز و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ع هر کرا عقل باشد و فرهنگ * مرد او را کسست نز اورنگ * اورمزد و اورمز با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ع
شب اورمزد آمد و ماه دی * زگفتن بر آسان و بر دار می * مختاری گفته ع دو جا ببیند
جهان ز ابسوی صدر جهان * ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان * سوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشهٔ اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ع سر دگاه دیهیم شاه اورمزد * که خشان بدی چون بماه اورمزد * اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اوند ظرف و انا را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او
هم انام محمود فرزند او ٭ دوم بمعنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنک خطیب گفته
؎ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ٭ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ٭ سوم نام
پسر کی لهراسپ است که پدر گشتاسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد بور اورند شاه
که اورا بدی آنزمان تاج گاه ٭ هم اورند هم گوهر کی لهراسپ ٭ که کردی پدر بر لهراسپ آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
خوانند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ٭ خهی ز مهر تو یابسته در زمین اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ٭ بکمال
صیانت اورنگ ٭ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ جمشید و
آن فر مهر ٭ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ٭ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ٭ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ٭ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ٭ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ٭ بفال همایون بر آمد ز راه ٭ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زر تشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ٭ ز داد
دین و رخوبی هوشنگ ٭ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا زنگ
و اورنگ خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ٭ شدی اورنگ
چون ناقوس از آواز ٭ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اوراوره نیز
خوانند و با خفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ٭ اوره گر با بش دنبه استره است ٭ هم او گوید ؎ اوره از جام و
خادمان را جز ٭ چون تسبیح استر ندوخته اند ٭ اوریو با اوّل بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

وبتازی محرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت نه اره نکوهست بوزدن
کردن توبه آوریده اوزار چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افراز
پیشه وران را گویند سیم چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزن دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت بدو از دو
خیزد چو رانی ز معدن ٭ بدرگاه سپهسالار مشرق ٭ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ٭
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوستاخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار و فراخ ٭ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ ٭
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا اوستام گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بر آهنجی زمین شرم ای پسر ٭ یافتی دنیا و اسپ و اوستام ٭
دوم استاده در بود هم او گوید ؎ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه ٭ گزو دام
کردم و در وی اوستام ٭ سوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ؎ هر کجا بود دزد
راهزنی ٭ از نهیب وی آستام شده ٭ اونیرش مقداری از گناهان باشد بروش
زردشت اوسو و اوسه با اول مفتوح و سین مضموم آسودن در بالش بود اوسون
با اول مفتوح افسون باشد اوسه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چند رش گفت من ندارم زر ٭ اوفسانه مخوان
رنج منبر ٭ اوک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی ظرافت بالابلندی هموار را
گویند بعربیه آکن آبج باشد اوکنج با اول مفتوح و کاف مضموم نقصان باشد اوکندن
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

گرفت او کمر بند دیو سپید * چو از رنگ غندی و اولاد و بید * **اولنج** با اول مفتوح
ششم معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اورنج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عموشش خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژ** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *

فصل باء * **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد و بود
آمده **حکیم خاقانی** راست ؎ پای نهم در عدم بر که بدست آورم * همنفسی تا کند درد دلم را
دوا * و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابو الخیر** فرموده ؎ گر مرده بوم ز عشق تو شاید هست
تا ظن نبری که خاکم از مهر تهیست * چون دست بخاک من نهی گوئی کیست * آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست * **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا اوب نیز خوانند استاد
رودکی فرماید ؎ شاه دیگر وز بزم آراست خوب * تختها بنهاد بر گستر د بوب * **بوبرو**
و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ؎ همید انم که سیم غم که گرد
قاف میگردم * همید انم که بوبردم که در گلزار میگردم * **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ؎ نه در غنچهٔ گل شود بوبک گل * نه در بوته ظاهر شود صنعت زرناصداش
چرخ است تهذیب مردم * چو از زخم خایسک تیزی خنجر * **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند نباشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچه سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده بگدازند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی مالم
و بیونانی سقفش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه
و ذهن را بیدا سازد **حکیم سنائی** فرماید ؎ در هوا اصفاچه بوتیمار * ور دست ار هست کو صنو میباش *

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود و بمعنی خودنمائی نیز آمده و آنرا بوش نیز خوانند خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید تمکن کرد کاو را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه مقبولی پذیرفته اند بوخست با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوجیا بضم اول و واو معروف و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد بور بضم اول اسپ خنگ را گویند بورک بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار برده باشند و با حاضران دهند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین آخستگی گفته ؎ مرا کرد ابر سخا پیشه بانو ٭ کف دست برزد که بسم الله اینک ٭ ندانم تو از وی چه بردی ولیکن کنار جهان برگذشته ز بورک ٭ دوم نوعی از طعام باشد بوز بفتح اول و واو معروف سبزی بود که بواسطهٔ رطوبت نان بروی نان و جز آن بهم رسد و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی گراید و اسپ تندرا نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطهٔ تیزی فهم و تندری ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کندفهمی کودن که عبارت از اسپ پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ٭ تا زان لب خندان تو یکچند بیاموزم ٭ بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه را گویند که در طعامها بریزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ؎ بر لیس و پیش و بینی مثل و غبغب کاره بحرص رقص کن دیو زینه لعاب ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ پر خوان شیران یکیسی بوزینه همراه شد ٭ اشتر گرنیستی او از کجا شیر از کجا ٭ بوزه بضم اول دو معنی دارد اول معروف است ابن یمین نظم نموده ؎ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ٭ چون خورم می که مرا ز آنچه من دلبوزه نماند ٭ دوم تنهٔ درخت باشد و آنرا وتر نیز گویند بوش بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول بوج باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ هر آنچیز کو ساخت اندر بوش ٭ بر آنست چرخ روان دار و وش ٭ هم او گوید ؎ نوشته چنین بود بالای بوش ٭

بر سیم پوشش اندر آمد بوشش ⁂ و لبسکون ثانی کر و فر و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ⁂ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ⁂ هم او
گوید خطبه شاهان بگردد و آن کیا ⁂ جز کیا و خطبهای انبیا ⁂ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ⁂ بار نامه انبیا از کبریاست ⁂ بوشاسپ و بوشاسب بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته
نه در بیدار گفتم نیز بوشاسپ ⁂ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ⁂ هم او گوید شدم در زمان
تا بر خواب گوی ⁂ خردمند همسایه نیکخوی ⁂ جهاندیده پیر اخترشناس ⁂ بدو باز گفتم من
این بوشاسپ ⁂ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نحوست اشتهار دارد و آنرا الوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ⁂ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ⁂ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا اخنجک نیز خوانند و ترکان حتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ⁂
و بسحاق اطعمه راست بخوردی بوکلک و انجک بحاصل ⁂ تا بر نشد خود و باران نکنی
تف لبیابه ⁂ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ⁂ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ⁂ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا عجم ⁂ خاصیت بوم بدل گشت هم ⁂
هم او گوید زان شب فرخنده که میمون شده ⁂ بوم چو طاوس همایون شده ⁂ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ⁂
شناسا و رهرو در اقصای روم ⁂ بومادران و بوماران نام گیاهیست که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته
بر آمد یکی بومهن نیم شب ⁂ تو گفتی زمین داروی لرزه تپ ⁂ بوران بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

؎ چه خواهی ذوق این آب سیه را ✤ چه خواهی سبزه این بادام گون را ✤ دوم بمعنی بن
وپایانست دقیقی گفته ؎ موج گرنمی برآید از لب دریا ✤ رنگ همه لاله گشته از سر بالو بن ✤
سوم روده گوسپند وگاو وامثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بوبه بضم اول و ثانی
آهستگی باشد و بونده مردم آهسته را گویند بوپا بضم اول و واو مجهول خزیرا گویند که بوی خوش کند بوی افزار بضم اول بمعنی بوزار است
که مرقوم شد بوی پرست بضم اول سگی را گویند که ببوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ✤ بو نغتار متوسط باشد و آنرا بوبه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
شیر شکی داشت که چون بو گرفت ✤ سایه خورشید تراهو گرفت ✤ پوشمن بضم اول
و واو مجهول وکسر بای عجمی وسکون شین منقوطه وکسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر رسته باشد خواجه عمید
لویکی راست ؎ از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کهان ✤ طاق فلک ننهد
نشان جفتی موافق مثل این ✤ پوپس و پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ؎ نهاد
تخت شهی تاج فخر بر تارک ✤ ز فر مقدم این زنده نجوم فلک ✤ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ✤ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ✤ اثیر الدین آخسیکتی راست ؎
توئی که حاکم مطلق تراشناخت خرد ✤ اگرچه دست دگر کس عمل به نیرو کرد ✤ خلافت نیست
کرشان پرندگان باز است ✤ اگرچه تاج ولحن با چکاوک پوپو کرد ✤ هم شمس فخری گفته
؎ بدارائی که از انعام عامش ✤ بود طوق حمام تاج پوپه ✤ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم تزاری قهستانی فرماید ؎ وصال بلبل با گل هنوز
نابوده ✤ بحر سفور برآورده شانه بر پوپو ✤ پوپل بضم اول و واو مجهول های عجمی مفتوح بر
درختی است که مقدار جوزبویه باشد و از آن بزرگتر شود و آن در هندوستان پان تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندوستان بسیاری گویند

و معرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ؎ درود درختان چون کوز هندی و پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ٭ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلبه که از
جگر سازند قلبه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف یوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ٭ گشتی او را نگهدان آوری ٭ گر بخور انیست مارا پوت پوت ٭
نیست او را خبر لقاء الله قوت ٭ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق پوت ٭ مر پری را بوی باشد
پوت پوت ٭ عشق باشد لوت پوت جانها ٭ نیست شک را اندرون لا اله ٭ با و اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند و اعی
شیرازی است ؎ آن دل الفراغت و لنگوته معقد ٭ ز جهت ور نه بجان پویه بند ٭ پوهمن بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ژند مرقوم شد پوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ همه کس بهر عمارت حمامی سوخت ٭ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ٭ پودنه و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار ببافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز بیزدان و از مابدان کس درود ٭ که تار اش
خرد باشد و دادپود ٭ دوم بمعنی کهنه و بوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو بنر تند ز دروشن بود
بیشه نامه او را نباید ستود ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو
گرد شعر شاعران پوده را یکسر نیا ٭ سوم رگوی سوخته و چوب بوسیده باشد که بر چخماخ
زایران بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و منیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ٭ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ٭ کز تیغ فتح را یتو به مادر پدرم ٭ دوم نام رای
شهر قنوج است و او را نور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند پورسیان
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پور است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ٭ که مرا از
جملهٔ عالم بدو صد پرده نهانم ٭ دوم تنهٔ درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوروگان و پوردگان بضم اول و واو مجهول باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بپنج روز آخر آبان ماه بیفزایند که مجموعه
ده روز باشد و آن پنج روز را پورگان میگویند و درین روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوروگان خوانند
و خوردگان نیز نامند و معرب آن فوردجانست پورشسب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زرتشت
بهرام پژوه که پیر آتش پرستان است زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بردند ازین پیر مست ؛ پورتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید ؎ میرفت و هنوز دیده با روی ؛ همچون شکرش لبی و پوزی ؛ باز آمد
عارضش دمیده ؛ مانند شبی بروی روزی ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ موی نهان
میکند زیشان هر روز ؛ تا سوی باغش به بکشاید پوز ؛ پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دست برکن زلف بت رویان بگیر
پوزش خجلت زنادانی بخواه ؛ حکیم اسدی فرموده ؎ منه در گه خشم او باش پای ؛
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ؛ پوزواس بضم اول و سکون ثانی و زای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ دوستی کزین پیاله کنند ؛ نه هی پوست پوست
کاله کنند ؛ پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر بمسجد میگذاردم با پدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان رامی بینی که چگونه در خواب اند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی ؛ در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید ؎ یک التفات او ز تو منقطع شود ؛ زان التفاتها که بصوت حزین کنند ؛ منکر مشو از آنکه
تو در غیبت پوستین ؛ کازادگان بخیره ترا پوستین کنند ؛ هم او گوید ؎ با رخ و دندانش روز و
شب فلک ؛ پوستین ماه و پروین میکنند ؛ و پوستین لباسی است معروف پوستکال و پوستکاله با کاف عجمی پوست
دنبه را گویند که در زیر دنبه گوسفند پیدا شود و آنرا اندک دنبه جدا کرده در دیگ آب بپزند حکیم سنائی فرماید ؎
از غلام آنکه وی عیال آمد ؛ از دنبه پوستکال آمد ؛ هم او فرماید ؎ دوستی کز لی پیاله
کنند بلش پوست پوستکاله کنند ؛ پوشش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

زه چوبی را گویند مولانا شهابی راست ❊ چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ❊ چو غوک اندران آب
شد غوطه دار ❊ دوم بمعنی انداه دور شود و آنرا برد و برداد و برد نیز گویند **پوشک** بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراءالنهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته ❊ چند پر دارد آن بچه
خروش ❊ نشود ماده بر سر و دش نوش ❊ راست گوئی که در گلو سر کسی ❊ پوشکی را همی
بمالد گوش ❊ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای از انواع موسیقی **پوشنه**
سرپوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشنه و ذر بر کنند
دوم پل را گویند و آن قسما باشد که در عرض رودخانه به بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد
نمایند دگاه باشد که کشتی ها را سخت پوش کنند دوم پهلوی هم بزنجیرها و قلابه ها به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم **فردوسی** نظم نموده ❊ یکی پول دیگر بباید زدن ❊ شدن را
یکی راه باز آمدن ❊ **پولاد** سه معنی دارد اول معروف است که ازان کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
توران است سوم نام دیو است از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه است از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتها دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی خربزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آرد هست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم **سنائی** فرماید ❊ کفر و دین هر دو در رهت پویان ❊ وحده لاشریک له گویان ❊
دوم نام مردی بود از دیلم که فرزندان او اکثر پادشاهان فائز گشتند و مدت مدید سلطنت دران
خاندان بود و بآل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده بادمی پیوندد ❊

فصل تاء فوقانی ❊ **تو** بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم **سوزنی** گفته

مولانا محمد عزیز حسن عم فیضه

ع منکر مشو توانی تار شعیر راه ÷ تا اندرو بجستر سوزنی و ریشوی ÷ تود بضم اول و واو معروف و دال ابجد با شین

که بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع رحمت صد تو بران بلقیس باد

که خدا ایش عقل صد مرده بداد ÷ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید

ع زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ÷ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ÷ تواسی با اول

مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر ناجی گفته مصرع فگنده است فرش گلیم تواسی

توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم

و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه

آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته

فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی

و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی

گذاردن وام و دادن جزیت ÷ مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ع بتیغ و سنان هر کجا

توزد و توخت ÷ کهی دل درید و گهی سینه سوخت ÷ شیخ فخر الدین عراقی گفته ع نهار از آن

دو چشم مست ÷ فریاد از آن دو چشم کین توز ÷ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری

نظم نمود ع ایا ستوده بزرگی که وام شکر تر ÷ زبان بنده تو توختن نمیداند ÷ حکیم سنائی

فرماید ع یکزبان از گنج دانش وام نادانی هنوز ÷ با خرد یکدم ترا با مرکب همت تباز ÷ سوم بمعنی

فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ع

خلق اگر در تو توخت ناگه خار ÷ تو گل خویش از و دریغ مدار ÷ تواره بفتح اول خانه و دیوار

گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بباید رفت آخر چند باشی ÷ چو تو

متواری در نخانه تواره ÷ توان بضم اول دو معنی دارد اول قوت و قدرت باشد دوم ابریشم

بغزلی سخا گویند امیر خسرو فرماید ع ریسلی که بر کوه ریزد توان ÷ شود سیر کوه کشتی روان

باشد و بهر طبانچه هم هست که بعربی لطمه گویند توبره بضم اول و فتح رای موحده توبک بضم اول و فتح تا

عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تای فوقانی نون آورده توبا

بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کتابه

مرقوم شد توبال و توپال لغت اول بابای ابجد دیگر با بای عجمی ریزهٔ زر و مس و امثال آنرا گویند و آنرا براده نیز خوانند توانی با اول
مضموم و واو مفتوح بیخ ساق خربزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سبج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
بلغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بفعل و قول زنان یک نهاد باش و مباش ٭
بدل خلاف زنان چون پشیز زر اندود ٭ مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا ٭ که من ترنج
لطیف خوشم و بی مزه توت ٭ خواجه نظامی راست ؎ ز تو باده گرمی که از برگ تود ٭ ز حلوای
ابریشم آورد سود ٭ و با واو مجهول بمعنی توده بالای هم ریخته آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎ آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ٭ تودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و را و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا چال نیز خوانند
حکیم اسدی راست ؎ دمان یوز بازان بر آهو بره ٭ کمین ساخته چرغ بر تودره ٭ تووه
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ؎ همین مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر
سلم و تور ٭ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو گاهی نیز گشتی گاه تو
پور ٭ بهانه ترا جنگ ایران و تور ٭ هم او گوید ؎ ز شهری بداد آمد ستم زد ور ٭ ز ایران زمین سوی
زانسوی تور ٭ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ؎ هیچ
توری را نفرماید بیکار تور ٭ ور بفرماید بخون اندر شود مستور تور ٭ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در آشها بپزند امیر خسرو فرماید ؎ من پیاده هیچگه
نارفته از اقبال شاه ٭ نامه زیر قدم هرگز ز تور و ترکم ٭ پنجم جستن و تفحص نمودن بود صاحب فرهنگ

منطومه بنظم آورده ــه مرغ شد سبزه زار دور از جوی ؛ مهر شمسی است چون متوزمجوی ؛
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا توالیدن
و تالولیدن نیز گویند توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که بیش از امی زرقی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود تورا بالضم اوّل واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد توران ولایت ماوراء النهر است
چون آنملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرماید ــه بگیتی ندارد کسی هم نبرد ؛ ز رومی و تو و توری
آزادمرد ؛ تورج بمعنی نخست توران است که مرقوم شد تورگ بالضم اوّل و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل خردمند باشد استاد عسجدی فرماید ــه چو نا اهل را
قدر گردد بلند ؛ نباشد جو آزاده هوشمند ؛ اگرچه چنار است نرکس بزرگ ؛ نباشد در و نفع برگ
تورگ ؛ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده ــه یکی پهلوان بود
نامش تورگ ؛ دلیر و سرافراز و گرد سترگ ؛ تورنگ بالضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تدرو است منصور شیرازی راست ــه نیز و کبک
بدور تو با ناز شاهین ؛ نکرد باز ز پاس تو ظلم بر تورنگ ؛ توره شغال باشد و در ترکی
روش را گویند توریدن بالضم اوّل و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا توالیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
توز بالضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته ــه بر دیهها و شاهان
تو باشی آنگاه ؛ که انجا لشکر سر ماکند توز ؛ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بایوان
و معرب آن توج است حکیم انوری فرماید ــه فرزین بنهی دو عرصه رستم را ؛
آنجا که بلعب است کین توزی ؛ توزی بالضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل
جامهٔ کتان باشد حکیم سنائی فرماید ــه بند بندم همه بکشاد چو توزی از ماه ؛ تا تو بر
بارک خورشید بستی قصبی ؛ مختاری فرماید ــه در آفتاب امن تو اکنون بکار زدن ؛ توزی کنند تباشیر ماهیان
دوم بمعنی کشتی دیوبایم آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و ببندانی یعنی کشتی و بیاوری و اکنی با توش بالضم اول و واو مجهول ادهم بود

درختی باشد که بزیر بید بیشتر آید و بعد کمان و امثال آن یکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیدهٔ تر سابان
پارهٔ نور ∴ گرد خود از مژگان مستور ∴ تیر بالاش چون کمان شده گوز ∴ بر کمان کهن آمده
توز ∴ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست ؎ تا ابد ناهید بربط ساز امن چنید
بیت ∴ اینست از موج دریا هر که در توزی نشست ∴ توسن بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند توش بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ؎
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ∴ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ∴
حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی بپیچید دست ∴ همه بند زنجیر در هم شکست ∴ چو بگسست
و نجیر بی توش گشت ∴ بهفتاد زان دور بیهوش گشت ∴ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بدو گفت شداح مقرای کاره ∴ که اینجا بود کرگدن بی شمار ∴ ببالای کاوی
پر از چشم و گوش ∴ یکی جانور مه ز پیلان توش ∴ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎
خطی کشیده ام از خط برین ورق تنگ شد ∴ بدان نگه نکنم من که بی من و توشم ∴ چهارم قوت را
خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ هر آن می که خوردم همه بهوش
گشت ∴ روان خردمند را نوش گشت ∴ و از این است که طعامی را مسافران بردارند
توش نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ∴ ز ناتوانی
سپید ست و پای مانده چو مار ∴ توشک بضم اول و واو مجهول برخوابه بود و ترکی نهالی را
گویند توشکان بر وزن بوستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا تو نیز گویند توک بضم اول چشم را
گویند قمر الالوی گفته ؎ ز توک سرست تو عالم خراب است ∴ ز بند زلف تو خلقی گرفتار ∴
خسروانی گفته ؎ بر آن در که از توک ما میچکد ∴ رسد گر بگوش دل آرام من ∴ توغ بضم
اول و واو معروف هیزمیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی راست ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ∴ خروش سیاه از هوا برگذشت ∴
هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ∴ بتوفید از آواز او دشت و غار ∴ دوم بمعنی غریدن و غرش ابر و غریدن بسیار
و عربده کردن بود سوم جنبش و بیم خوردگی بود در تسبیح و آنرا اسپاری نیز خوانند این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفید شهر و بر آمد خروش ❊ تو گفتی همی گر کند نعره گوش ❊ حکیم اسدی گوید ❊ قلا دید در
شکر افتاد توفت ❊ ز گردیلان رفته خور در کسوف ❊ و در بعضی فرهنگها نون بجای تای
فوقانی مرقوم است **توال** بر وزن غوال بالضم اول و او معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
❊ سنان صاعقه بر زد سر از دریچه شب ❊ چو از درون شدن و بکیسو رفتن آمده ❊ و آنرا
توبدن و تولیدن نیز گویند و آن رم و وحشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست مولوی معنوی گفته ❊ سخت بی توال بجایت ایاد
و ز دلال و کینه و او قات اد ❊ **توما** بالضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژندمرقوم شد **توان** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد **توس**
بالضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ❊ شهوت دنیا مثال گلخن است
که از آن حمام تقوی روشن است ❊ لیک قسمی متقی زین توان صفاست ❊ زانکه در گرمابه است و
در نقاست ❊ و در غزلی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسپند بود **توتا** بالضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بالضم اول
و واو معروف گنجینه و خزانه باشد که آنرا اونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **توغی**
بالضم اول و واو معروف زد و عیار را گویند مولوی معنوی گفته ❊ در خیال افتاد مردی
از جدا ❊ خشمگین شد او بگردانید رو ❊ کین مگر قصد من آمد خونیست ❊ با طمع دارد که زد
تونی است ❊ **تویج** بالضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم ❊ **جوال** بالضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ❊ ما گره بندیم بگشائیم پا ❊ در جوال در شکال آمین فزا ❊
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ❊ هم عور احتیاط ترا دهر در جوال
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار ❊ **جوام** بالضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته
جوبال بالضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بالضم اول و واو معروف و کسر جیم
دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی جوغن و ترکی دیک و هندوی اوکهلی نامند اوستاد **فرخی** گفته
❊ ای بگوپال گران کوفته پیلان نژاد ❊ پشت چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ❊ دوم آنی
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دوم قسم را
از چوب و احیاناً از سنگ نیز گویند حکیم **سنائی** نظم نموده ❊ پیش دل و گوش هوش بهر جواز است
نام مکر ❊ گر شدهست هیچ کاوریانی نزا ❊ و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان و روانی شدن
و آبدان ستور و گشت زار و اجازه و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
که در آنجا جامهای ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود **ابن یمین** فرماید ❊ مژگان او ز جوشن
الماس بگذرد ❊ چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی ❊ حکیم **خاقانی** راست ❊
جو بجو را جهان بیموده صبح ❊ مشک جوجو در نهان بیمود صبح ❊ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابو الفرج
رونی** راست ❊ رست هست بهار از بهار عدلت ❊ چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم ❊ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ❊ سمند ترا باد در نوبهار ❊
ز کافور جودان دهد خاک رنگ ❊ دوم از پیش سر جایی را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و میجسته باشد و آنرا جایذانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ❊ بسا پونیه را کاندر دوارد ❊
ز زخم تیر جودان گشته جوجو ❊ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و این معنی از کتاب ژند مرقوم شد
سیوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود مادام که او
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بر آن اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهای آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر او زده بالا را گویند و آن [illegible]
دلیست است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن باشد و بگیر شدن
بود حکیم **عنصری** نظم نموده ❊ جوانمردی از کار هاحین بهتر است ❊ جوانمردی از خوی پیغمبر است ❊

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ❊ جوانمرد باشی و گیتی تراست ❊ **جوشش** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است که از جوشیدن از سوزش و بهم آمدن آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن **حکیم سنائی** فرماید ❊ مایه کفر است فهرست خرناک وار دزراده تا نه کفر است در زیر چرخ غرجوش او ❊ **جوشیر و جوشیره** با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را جانک خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جو دانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری** راست ❊ یقین بدان که ز عشق تضیم مرکب است ❊ که در جزائر جودانه می شود کافور ❊ **جودزمی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون زا دو معنی دارد اول گاو را گویند **منوچهری** راست ❊ نه نافه فشاند همه آهوی ❊ نه عنبر فشاند همه جودری ❊ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آن را کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ❊ تا باز برد جوده تو پرواز بر گرفت ❊ رفتی بغوطه رفت بکرمار چو دره ❊ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جو ارزن را یا زر و چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد **خواجه نظامی** فرماید ❊ ز هندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جو که زد سوخته خرمنی ❊ هم او گوید گر تسیندی از هندوی جوزنان ❊ که داند دو دهر کس راه و وزن ❊ **جوسمونین** بضم اول و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند مرقوم شد **جوشک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک** بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند ❊ و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته ❊ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ❊ با جول دیده ای که بکنجی نهان شدی ❊ **جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله** عنکبوت را و بافنده را گویند بواسطه شباهت بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در یکدیگر بدین نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

ع جو گنج جان بکنج خانه آمد ❊ بگردش می تنیدم همچو جولاه ❊ هم او گوید ع چون جوله حرص
در بن خانه ویران ❊ از آب دهان دام مگس گرد تنیدم ❊ جوله بضم اول و واو مجهول و اظهار ها
بمعنی جولاهه است و با خفا یها کمان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت
حکیم سنائی فرماید ع هم با کس اند گرچه همی با کسان روند ❊ هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ع
از آنجا سوی آب جون راه جست ❊ ز تیغ الالبس یک زره زان گسست ❊ جوهر آن باشد
که هرگاه غنیم بر قولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بآتش عدیا بسوزند این طور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جوهر را گویند ابوالفرج رونی فرماید ع
آتشی گر بهست جوهر او ست ❊ جوهر دیو بال بود او زن ❊ جویبار جای را گویند که جوی
آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ❊ چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد نخود و باقلی کنند آنرا چواک گویند و مولانا ابو اسحاق
اطعمه گفته ع عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون ❊ نان چواکست مغبل بلبباره ❊ چوبد بضم اول
سنجد را گویند و بتازی عبیر ارخوانند **چوبخار** نام کرمی باشد که چوب و هرچه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بران تخته زند که از وصدائی بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بودند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده ع وقت آنست که چوبک زن
ایام خزان ❊ بزند بر در دروازه گلشن چوبک ❊ **چوبک زن** بفتح زا مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرریان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را بر ده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانه مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان +
که مستی ماهیان را پاسبان است ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن است را +
تا یکی چوبدار چوبک زن ؛ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ؛ چوبک
رومالی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه درو عین بین
باسبک و باز تنگ ؛ سنگنک سنگبیک سر بسته بچوبیک ؛ چوچه و چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و یای
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبینه باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ انیست صفت چوتره
کو جبال را ؛ ابد و تراکردند الارض شد جبال ؛ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان بخندید
خم ؛ چنان ندید کهی او چو دید حیران شد ؛ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو اول مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی خنجید نیست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند چوچر و چوکور بضم اول و ضم یای هر دو واو مجهول کبک را
گویند چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام
برو بگذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دو است چوز و کون ؛ نیست درین چرا و چون ؛ کون زنی خواص دان ؛ چوز
برای جمهره ؛ طرفه که در وقت سفر کردن ؛ مهر زدی بر در چوز زنت ؛ کیدیکی خر مهره
بدریا گذرد ؛ تا گره اندر دل صحرا گذرد ؛ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه و آنرا نیز گویند
که خروش صحرائیست چوکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که کوبی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز یکی از لوازم پادشاهی است
سراج الدین سیکری گفته ؎ زعنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ؛ دلش
چون قبه تازی زخش چون قبله دهقان ؛ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً و چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت میکنند

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ⁂ ولیکن تا بچوگان میزنندش ⁂ دهل هرگز نخواهد
کرد خاموش ⁂ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند
وبهندی مینهی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست
؎ خلق عدوت هر کی که جگر آنجو شدی ⁂ آب روانش از لب چشم و خنجر آمدی ⁂ **چوگ**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **و الادی** گفته ؎ برکش
چون کمان ندانی بزنی ⁂ چوگ ایچ پیش آستکه ندافت ⁂ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از او بچکد **منوچهر** راست ؎ چوگ زشاخ درخت
خویشتن آویخته ⁂ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته ⁂ و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای
عبد الرحمن جامی** بنظم آورده ؎ برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ⁂ زنند جمازه سیم
بخیمه کاهش چوک ⁂ **پور بهای جامی** گفته ؎ پیش باز آمدند و چوک زدند ⁂ چوک
چون اشتران لوک زدند ⁂ **چون** دو معنی دارد اول هایابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
؎ کله در چون دغله اندر چال ⁂ نتوان دست جمله از سر سال ⁂ دوم بمعنی خمیده آمده است
شاعری گفته ؎ بار غم بسکه بر تن افگندی ⁂ پشت من چون بگشت چون چوگان ⁂ **چوکک**
بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند
و آنرا البوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ⁂

فصل خاء ⁂ **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشسته یا ستاده
کار کنند **شیخ آذری** فرماید ؎ بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ⁂ طاق و رواق او بگرد آسمان
خوی ⁂ دوم گیاهی باشد خود رو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم
ناصر خسرو** نظم نموده ؎ چون انجار و خوی امن بر تنم رحمت بچکید ⁂ تا روز شد زتنم رحمت او
خار خوم ⁂ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ؎ شده اعضای شان از اشیان خو
همچو ریشی کهنه شانه ملو ⁂ چهارم کفدست را گویند **فلکی شروانی** گفته ؎ مار است
جهات سته یک گام ⁂ مار است بحار سبعه یک خو ⁂ پنجم پیهن و دور گردن باشد **حکیم سنائی** فرموده

ـــ خوشه ملک تخته شد چو کن ✽ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ✽ ششم کفل و شاعرستان را گویند
و آنرا وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ـــ یکی امشب آسوده و تیز رو ✽ خمیده دگر بود
اگنده خو ✽ هفتم عشقه و لبلاب را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد
خوا بضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود خواب نادیده کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی
نظم نموده ـــ دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ✽ مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار ✽ خواجه سه یاران نام موضعی است بس مروج و لطیف در دامن کوه که چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
دران کوه دیده باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ خواجه
مودود و خواجه محمد ترک خلیفهٔ خواجه خان سعید این سه یاران در انموضع باهم صحبت داشتند سنائی گفته ـــ
بکابل آمدم و دیدم آب باران را ✽ ولیک معتقدم خواجه سه یاران را ✽ خوار بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نمیشود همچو شرابخوار و کبابخوار و مثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ـــ تسبیح شیخ و خرقهٔ
رند شرابخوار ✽ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ✽ دوم بمعنی راست که ضد کج است
آمده حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ـــ آنکه روش بر کسی کز چابکی هنگام تک ✽ سست کند و
تند و تیز و رام و نرم ✽ چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ـــ اگرچه آرد
یل اسفندیار ✽ نشاید گذشتن بدان راه خوار ✽ کمال اسمعیل راست ـــ زشوق آنکه دهم
بوسه بر ستانه تو ✽ بر آسمان شدم تنگ و خوار می آید پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته
ـــ پس پشت او خوار مایه سوار ✽ تن آسان گذشت از لب جویبار ✽ خواربار طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت و مزه لذت را گویند و در صراح آورده که خمر بالکسر
خواربار سرد امتیاز خواربار آوردن یا بر خواربار آید حکیم سنائی فرماید ـــ بد لو کست کنده
نیک کشن ✽ خوار مارش بجای خرابات ✽ خوارکان با واو معدوله دشنام ده را گویند

و خوارکاری دشنام وهجی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق
زشتت خوارکاری چو لبست بر دباری ❊ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
و سائر ستوران را میرانند و آنرا گوارنیز خوانند اوستاد **فرخی** فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ❊ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ❊ **خوازه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه و بازار
سازند و بر زیر آن آئینه بندی کنند حکیم **سوزنی** راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن برسد ❊ که هیچ نیک نیابی چو بی و بانگ بوے ❊ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ❊ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ❊ و چوب بندی را که جهة تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بنایان و نقاشان بر زیر آن استاده
کار کنند بنیره خوار گویند و آنرا خرسم خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده **مولوی معنوی**
... ریش ... ن ... هتر ❊ هر فرد سید جسم چواره گری ❊ **خواست** صورت را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رسیده آسیبی
بکشت زار نرسانند **خواو** خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه دیوانه شد
یکدم گاو ❊ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ❊ **خواستار** با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و **خواهش** با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم **عسجدی** فرماید ؎ یا به بند و یا گشاید
یا ستاند یا دهد ❊ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ❊ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ❊ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ❊ **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم **فردوسی** گفته ؎ ابا خواست
نزد الش خواره نبود ❊ ابا کوششش روزی خواره نبود ❊ **خوالستان** و **خوالسته** دوات باشد
خوالگر و **خوانگر** و **خوالیگر** مطبخی و طباخ و طعام پز باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ بفرمود خوالیگران را که خوان
بیارند و بنهند پیش گوان ❊ دو معنی سفره چو هم بنظر رسیده **خوالی** بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم وخانه آبرا گویند سوم بمعنی زیبا و حسنا باشد **خوان** و **خوانسار** و **خوان سالار** چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند **اثیرالدین آخسیکتی** راست ؎ خوانسالار اجل بهی بکند

راست ، ویرا خوانچه تیغ کاسه سر ؛ **خوب کلاو خوب کلان** نام تخمی است بیشتر در دوا
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوچ و خوچه** با اول مضموم و واو معروف جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پارهٔ سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری راست
؎ بر خروسی که خوچ شهنشه گوید ؛ بامدادان ز شرف فلکش سایه چرخ ؛ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه به تاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختاری نظم نموده ؎ چون خوچ خوبنا فزودم سرخ دوست ؛ اکنون بسرخ دو بیست
چو نیلوفر خوجیم ؛ **خود لبسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس را گویند
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند اسیرالدین اومانی گفته ؎ گر آفتاب خور از رای تو بهر دارد
بنور روشن او تا دره بیانگ خروس ؛ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی ایام
این دو معنی را خسروانی نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل بری هشت بمانش ؛ بسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خوراخور** اول مفتوح و واو
معدوله خورنق معرب خورنگاه است در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده
؎ ز جوی خرابه چه کمتر بکوش ؛ که یکباره گردد بیکبار اوش ؛ دوم مردم بزرگتر را مانند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو [illegible]
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی بز** با اول مفتوح و واو معدوله مطبخی است
حکیم سنائی نظم نموده ؎ زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ؛ زانکه ممدوح جهان خوردی بز و بقال را ؛ **خورمهر** نام
شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا علیه السلام مسعود سعد سلمان گوید ؎ گر نگین سلیمان بدست خسرو ما است
که چون سلیمان گرد باد بفرمان کرد ؛ چرا سلیمان خورمهر نام سیفی داشت ؛ که باد جو یان بری سلیمان کرد ؛

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ دو قصر سنمار بنا کرده و این نام حشتی با سنمار نسبت دارد و آنرا خورنق نیز گویند که بفرمودهٔ
نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
و ابن قتیبه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگه
نام نهادند یعنی خان نشستن بطعام خوردن و دوم را که سه گنبد بود داخل نموده بجهت معبد بهرام گور
تمام پذیرفته بسه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیری بود
که آنرا دیر کمپین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیان او و بیان خرنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را تقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنمی آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل از آن
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
بهتر ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید بجهت پادشاهی دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ؎ زن و مردش نشسته در خورنگاه ۞ خورنگاه اند
تابان پر اختر و ماه ۞ حکیم خاقانی فرماید ؎ خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ۞ بگریز
ازین خرابهٔ تا دلگشائی خاک **خوره** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اوّل آنکه علامت الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض میشود
بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم
و عادل تعلق گیرد و آنرا کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس باشد چه حکمای فارس ملک فارس را
به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب اوّل خورهٔ اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره
بی واو نیز هم گویند سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی است
از فارس که شکر آنجا شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید بیت بیازی قلب گستان گزند
سر بوسی دل زخوزستان خزیده و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند حکیم تاری قهستانی
نظم نموده بیت قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر لب شیرین تو و شکر خوزستانی خوزم با اول
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بخار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جهانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوبیده و کوفته است که قوم شده خوش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست بیت
دو چشم من از عشق او چون تر است لبم گر نخوشد زغم گو نخوش شیخ فرید الدین عطار
فرماید بیت کز من گیاه حکم و تو ابر نوبهار بل تا کیا نخوشد بر من میار دارد و خوشیده خشک شده بود
شیخ سعدی نظم نموده بیت بخوشید کز چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم دوم ایمن و بیغم
خویش و خود مولوی معنوی گفته بیت خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ما حصی کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده بیت از خروش و شغب
ناله چرا خاموشید خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمد عصمت آواره شو و امن جو حرمت پا
بکر بخیت عاقبت رخت برون برد شما با خورشید گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاد است
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بیت چون
یکی زیکی با چوب تیره دختران تو همه خوش و غشاب سوم لغز را گویند خوشو با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم باد شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده بیت هر که شد داماد او دیوث بیند او خسر و آنکه او را
خوش بود او غلتبان بند سخن حکیم تاری قهستانی گوید بیت زردی دلنوازی گفت
خوش را که خوشد زان بت خورشید فش راه سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم و واو معروف در عربی صبر و کفل و دم و غیره را گویند خوش آب دو معنی دارد

اول هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ٭
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ٭ و جوهر مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
ز گل کرد شمشاد پر تاب را ٭ بدو دسته در خسته خوشاب را ٭ دوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ٭ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پالیش چو آلبش بتاب ٭ از آن خاک
آید بسوی خوشاب ٭ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ٭ که تا هیچ خر کردن
آرم بزیر ٭ **خوشگوار** با واو معدوله دالی بیپال بوده **خوشه و خوشی** با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نام وی است
لیک دریای چین مقام وی است ٭ خوشه گویند و هم خوشی گویند ٭ آن کسان کاختلاف
بسیج گویند ٭ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گرههای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه به گنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر راسهای نشیند و بهندی آنرا ابگزی خوانند منوچهری نظم نموده
؎ چون تبنوزه تو گوئی زند و لاسکوی ٭ از درختی بدرختی شود گوید آه ٭ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند مصرع ؎ خولی گفتم به گنجشکی مواده ٭ و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم را زیانه پری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
باله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سگی ده دام سند است ٭ پنج زان خوله پنج زان باله ٭
خونند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ٭
خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ؎
ز جام خسروانی بی فضائی ٭ یکی خون سیاوشان فرو ریز ٭ دیگر این در کتاب قضای نوشته خواهد شد
خوهل و خوهله با اول مضموم و هاء معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده که بسبت فلاطون به پیش من ٭ خوهلست و سست پیش ولیکن بپیشکار تو ٭ **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خودی بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید
باخوی ابر گل رخ تو کرده همتنی ٭ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ٭ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست بدخوی تری مگر خبر داری ٭ کاهر و نظر او تر
دگر داری ٭ مانند زنی که با دل حشیم ٭ پیوند جمال تیر داری ٭ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدد
در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را مانند خوی درد با اول و ثانی مکسور نام مصیبت
آنچنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندوی الکلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که بوعبد الله
حقیقه را انگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز ام هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در تنگی نهند و
در رنجی میگذارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید
آتش بدو دست خولیش در خرمن خولیش ٭ من خود زده ام چه نالم از دشمن خولیش ٭ کس
دشمن من نیست منم دشمن خولیش ٭ ای من و دست من و دامن خولیش ٭
سوم قلبه باشد و آنرا کاواهن هم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
به بخشا ز گنج و درم صد هزار ٭ بدیوش بترکش بود خولیشکار ٭ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده خولیش من واله که بهر خولیش تو ٭ هر نفس خواهد که میرند
عشق تو ٭ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته دید چو این مثنوی خولیش را
تیر قلم کرد سپر خولیش را ٭ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا اخلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده خانه خولیش ز خشکی و تری ٭ بافته از چه که به بتری نخود بله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید من خوبله مد سلبت
افکنده باوی ٭ چو در دلش خشک از ملاقات شاانه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده

باز خواهم لسبی یکمایه زدوست ÷ بوسهٔ دان چه بدان ماند معیش نگر ÷ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو ÷ بدخوی چون من خوریله دیوی هر خر ÷ **خوی ماه** با اوّل مضموم نام گرهیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابو الفرح سنجری** گفته ؎ روز حرب از
پیش او خرچنگ وار ÷ پس خریدن عادت بدخواه باد ÷ دم زده کردم ندیدم زین عمل
اژدها در حیرت او خوی باد ÷ **خویه** با اوّل مضموم و واو معروف بیلچه لی باشد که برف از
از بام برو بند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون گشتند و سر گین ایشان از
آن رو بند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ÷ **دواده** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دواری
با اوّل مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیانی صرف شود منوچهر نظم نموده
؎ چونتو گر خدمت هر کهتری کنی و مهتر ÷ از بهر ده سبانی و زبهر یک دوازی ÷ **دوال** با
با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ هم او بخیت در طاس
طاعت زلال ÷ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ÷ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ؎ کسی راد جهان دامن نگیرد ÷ بشخصی فربه و بالای لاغر ÷ ولیکن گاه گوشتش
بر در آید ÷ دوال نیل فربه شیر لاغر ÷ سوم زمر درا گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ؎
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش ÷ که قطرهٔ در خوش الیست و شیر شبه دوال ÷ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ؎ ننگرم من سوئی دوال شما ÷ نشنوم نیز در جوال شما
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته ؎ چو زخم دوال دوالی چشید ÷ بنه سوی
رخت برادر کشید ÷ **دوالک** بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ÷ چونتو باید با خداوند این دوالک باختن
امیر خسرو نظم نموده ؎ رو به و چون شدند هر دو نماز ÷ هر دو جدا افگنان دوالک باز
دوالک و دواله با اوّل مضموم نام داروئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند
خصوصاً مایه اغبر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العروض و بهندی جهر مله خوانند

و نام بازی هم هست **دوالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه حاکمه بردع بحبالهٔ او درآورد و ملک بردع را باو داد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تن دویل بیوفاست ای خواجه + چندین مطلب مراد این دویل ❊ **دوپا** کرم سبزیست که در درخت بلوط یا بید و بآن ابریشم و امثال آن را رنگ کنند و در رونیز بکار برند **دو پیکر** برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ❊ در برج بر دقایق شعر دو پیکرم ❊ هم او گوید ؎ زشاخ درخت آنچنان میدرخشد ❊ چو پروین ز برج دو پیکر شگوفه ❊ **دوچار** و **دوچهار** رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بر دیامن میان راه تنگی ❊ چون دوچار بحر و هم دوچهاری ❊ شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ کدام صد اجل دیده که با او + اجل نخورد دوچاری درین سپنج سرای ❊ اوستاد فرخی راست ؎ هر که با تو بجنگ شد دوچار ❊ باظفر نزد او بکیست حرب ❊ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی گیاه علفیست و شاخ بی برگ بار و سر که موی نداشته باشد و ساده و بی موی را نیز گویند چنانچه ببازی اصلع را دوخ چکاو مانند چیکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دخ و لخ نیز گویند و همانا که چون کنج آن بی برگ است و ساده بسبب این نام موسوم شده زرتشت بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ❊ تنت باریک همچون دوخ گردد ❊ **دوختن** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ؎ مادرش بود ای غریب آموخته ❊ دام بهر از عطا لیش دوخته ❊ سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاو شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ؎ عجب مدار که چرخ سپهر همچون است ❊ که شد ز سیلی ماداب شاه دوخ چکاو ❊ **دود** دو معنی دارد اول معروفست دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ؎ بیان خصمانت زبان و زغم بطبع شود دسود + وز دل خویشانت سوز و خرمی بر دود دود ❊ **دودافگن** قسمی از ساحران باشند که لبان دعو و دانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند و سحری که آرزوی کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ؎ دودافگن را بگو که کسی نا ملائم +

در دو تر کن که سر دود کهن شد جانم ❊ هم او گوید ❊ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ❊
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ❊ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
❊ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ❊ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ❊ در پای امید ماست
هر جا خاریست ❊ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ❊ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و گلخنها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ❊
آتشی چون سیاه دود برنگ ❊ کاورد سر بردن ز دود آهنگ ❊ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ❊ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ❊ جهان گرفته
بعزم وصواب رای قوی ❊ **دوده** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ❊ شعاع درخش تو بر هر که تابد ❊ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ❊ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ❊ هم سنگ
دود آتش هم سنگ هر دو بازو ❊ هم سنگ هر سه صمغ است آنگاه زور بازو ❊ **فخر گرگانی**
راست ❊ ز راه اندر پدید آید سواری ❊ چو کوه دوده زیرش راهواری ❊ **دوله** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را گویند **عبدالرافع** گفته ❊ میکنم درس عشق
روز بر بست ❊ همه شب بی تو دوله میخوانم ❊ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ❊ ساقیا می ده
کامروزم سر دیوانگی است ❊ دوله برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است ❊ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار و اوضاع مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می‌نویسند آنهارا نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن عنیره در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
گستاخی بجانب پادشاه اندازد بآن زخم شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید

ع چه خوش باشد در آغاز جوانی ✤ دو بیدل را بهم پیوند جانی ✤ گه از ابرو بیان راز کردن ✤ گهی باد و چشمش بانگ کردن ✤ گهی از گوشهای چشم خواندن ✤ گهی از دورباش غمزه راندن ✤ مولانا وحشی هروی گفته ع بنهای آواز دلپذیری ✤ اگر دادی بنظاره دلیری ✤ ندادی دورباش غمزه دستوره ✤ نظر را باز گرداند از دوره ✤ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از نه دل بر آید خواجه نظامی نظم نموده ع چو دارا جواب سکندر شنید ✤ یکی دورباش از جگر بر کشید ✤ **دورزی** صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی راست ع دورزی و درستی مر ترا باد ✤ مبلوا از بخت بر جان تو بیداد ✤ **دوره** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مر طبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ع ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس در رو ✤ از چشم عبقری ده دوره نوش کرده ✤ **دوژنه و دوژینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش پشه و کژدم و زنبور و امثال آن را گویند **دوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دارد بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد بچسپد الشوید خاقانی گفته ع بد لها اندر آویزد دوزه لفش ✤ چو دوزه اندر آویزد بدامن ✤ **دوست بین** نام روز بیست و دوم است از ماه های ملکی **دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان بنوشند مولوی معنوی راست ع تمام اوست که فانی شد است آثارش ✤ بدوستکامی اول تمام شد کارش ✤ خواجه نظامی نظم نموده ع منم و من و یکی دل نه بسی نخوان دیده ✤ دو بید و بهم نشسته همه شب بدوستکانی ✤ عبد الواسع جبلی راست ع همیشه است سلطان عالم که نوشد ✤ به یاد تو باده ارغوانی ✤ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ✤ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ✤ آن دوستکامی بباید شرنخورد تا حیات تو زان تازه شد جاودانی ✤ **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید ع آب کند سدیک بچسپد خاکی که پوشیدن در تو چون نقش روح دوشیدن ✤ خواجه نظامی نظم نموده ع بتخته کاغذی بگرفت درو دست ✤ بعینه صورت چشتی درو بست ✤ بدان صورت چو صورت گرد لختی ✤ بدو سازند

بر شاخ درختی ٭ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابا فغانی**
فرماید ؎ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ٭ ازین حریر قبایان که دوش بر دوش اند ٭
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ؎ ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی
دارم ٭ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ٭ **خواجه سلمان ساوجی** هر دو
معنی را بنظم آورده ؎ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ٭ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ٭ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهگاران و مجرمان گذارند **بی بی مهری** راست
؎ برند بزندان بت سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ٭ افسوس که در کنده
بخواهد سودن ٭ پائی که دوشاخه بود صد گردن را ٭ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دو شاخه
سازند **شاعر** گفته ؎ پیش مکان دوشاخش از برای سجده را ٭ سنبر چون شاخ گوزان
پشت را کرده دوتا ٭ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ آمد سماع زلوبر دوشیزگان عنب ٭ بی رقص و حال کرد چون غنچه مانده ٭ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروهه ریسمان و دوک پنبه و امثال آن بگذارند ٭ **کمال اسمعیل**
راست ؎ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ٭ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ٭
اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ زان در صف الیست کمر بسته چو چرخ ٭ ماپنبه وار بازن
نشینی بدوکدان ٭ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ؎ بخ بخ ای زاهد دوگانه گذار ٭ که دوگان
سجده میکند یکبار ٭ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ؎ در فلکیات باز دو پیکر و ترازو بی دول ٭
از هوا یافت بهره بهر شمول ٭ سوم پیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد **سعد سلمان** در
دست زن گوید ؎ دل آشفته را برون آرند ٭ پیکر ما گرفته خواب آرند ٭ **حکیم سنائی** راست
؎ کرده از فضل زلف مرغولان ٭ بهره دل وقف دولان ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎

از بهر خدای را سبوحی ÷ بفرست بدست این فرستاده ÷ ورنه بفرسته ماندم اندر غم ÷ و بن
دول علام حسبت ناکاده ÷ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب بسازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و از ینست **مولوی**
معنوی فرماید ؎ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ÷ چون ز آب گردتر لکلک ای برادر
گندم زود دل بجهد در آسیا ÷ در افتد معنی بهمین مبین پنجم تیر کشتی و کیسه و خریطه باشد
و از ینست که خریطه را بر میان بندند و دول میان این خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی رسیده میخوش میباشد و کلید سخته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ؎ دولانه ثمر سرخ بوستانی ÷ نیک است بمعده و جگر هم ÷ **دول**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دایره بود
چهارم زلف را نامند و آزاد و ره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و رهش ÷ منکه برین شاهراهم
بر ره هموارم اندر ÷ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ÷ راه باریک دوله و دوله ÷
دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ؎ زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ÷ کنون
دائم همی گوید بکتاب حیله و دوله ÷ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
گرچه دارد ز اعتراض جهول ÷ سینه پر تیر طعنه چون دوله ÷ لیک نزدیک و چنان باشد که سگ
از دور میکند دوله ÷ چهارم شکم را گویند **ابو اسحاق اطعمه** راست ؎ شهد چرا بش دوله کیپا پاچه
دست و کله سر ÷ رود به یک ششش حسینا کتل کباب ÷ خون جگر ÷ پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله خالی شود

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ **روبا** اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد
روبا اول مضموم وواو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی
نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ❊ تا باز نوجوان شوم صد گنه کنم ❊ ودوسه
معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ مخویم بنور شمس تبریز ❊ هر وجه که زا بیم
روانیم ❊ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ❊ توئی که حکم تو بر آسمان
روا باشد ❊ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور هم در عربی
دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم سیمانی باشد که بدان بار شتر به بندند **رواد** بمعنی رواداشت
که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح چنانکه
شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش بدست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند
روان خواه با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا
که بمعنی آواز حزین است و آوه بر آورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیب آن آواز
حزین بر آورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم وواو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا
روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب
باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و طمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده
؎ شکل پیری و جوانی بدی پوشی بیش نیست ❊ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا کیست ❊
روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی ❊ **رود** با اول مضموم وواو
مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و رودخانه امور را خوانند خصوصاً و شاه دو لخی
فرماید ؎ یک بندهٔ تو دارد یک سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ خانی ❊
دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جربادقانی** نظم نموده
؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ❊ بمقامیست که پاشد صفت مادر رود ❊ سالها شد

که بعهد تو ندیداست کسی ❊ ناله کز دست کسی برد چرا از سیم و ❊ چهارم رود گوسفند و غیر آن گویند جمع آن
رودکان و رودکانی بود کمال اسمعیل راست ❊ بسکه میگردد از فراق ❊ همچو رودگانی
خاطرم انگار ❊ ترسم از من رها شود حاشا ❊ در پنجای تو تنگی رود چهاره حکیم روحانی
در قسمیه گفته ❊ به پیش عقرب برکین بوردی پشک حمل ❊ بر رودکانی جدی فی تقارب میزان ❊
روداوه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورده
و رستم از او متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ❊ چنان دان که روداوه پور سام ❊ نهالی
نمود است هرگونه وام ❊ دوم قلعه بود که روداوه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ❊ بحریست که از موج شهش گرد برانگیخت ❊ از قلعه روداوه از لشکر
جیپال ❊ روده آور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ❊ بو علی رودباری آنکه ❊ دین خبر بارگاه صدق و یقین ❊ دوم جایی را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ❊ تا زمانیک
نوحه گر باشد روان دائم لفور ❊ تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز ❊ خانه خصمان تو خالی
مباد از نوحه ❊ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ❊ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هرچندش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین بسیار زنند
رودکان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثله مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ سزد گر ببخشی گناه مرا ❊
درخشان کنی روز و ماه مرا ❊ روز افگن تب یکروز در میان را گویند یعنی تبی که یکروز آید یکروز نیاید و آن را تب تباری غب
خوانند روزبان جاوش و نگاهبان باشد که او را دربان و نگاهبان و دربان خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ بخندید و روی
از سپهدی بتافت ❊ سوی روزبانان لشکر شتافت ❊ هم او گوید ❊ از آن روزبانان
لشکرکشان ❊ گرفته دو مردی جوان را کشان ❊ روز حک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حک نامند ❊
روز خون با زای منقوط موقوف تاختن بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

لہ صاحب برہان نوشته که روز کنایه از فرصت هم باشد چنانکه گویند امروز روز خلافی است یعنی روزگاه خلافی است و فرصت از روز است ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمہ ربہ

واگر اینطور تاخت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت بار وزخون است روزگار دو معنی دارد
اوّل زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوّم بمعنی مدت و فرصت آمده اوستاد فرخی نظم نموده
شما لغان تو موران ببند و مار شدند ● بر آر از سر موران مار گشته دمار ● مده امان شان زین بیش
روزگار ● که اژدها شود از روزگار یابد ● روز گرد نامیست از نامهای نیر اعظم حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ● بروز محنتم یاری نکردی چرا چون روز گرد از من بگردی ● روزنامه
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ● شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین ● ز چوب کرد رکاب و زکیف کرد عنان ● روزی افزای نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی روسپی زن فاحشه بدکاره را گویند مولوی معنوی فرماید
● عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ● آنکه حریفش بیش وانگ گرش در قفاست
طغان شاه ز انزخانی است ● آدمی پیر دل را در بند ● می تواند نگاه آسمان داشت ● روستا
با اوّل مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد حکیم فردوسی
گفته ● چو از شهر یکسر برانداختند ● بگرد اندر شهر روستا ساختند ● روسی بهار معنی دارد
اوّل منسوب بولایت روس دوّم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سیوم نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس چهارم پیاله شراب را گویند
روش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی فرماید ● چمنها و از بهر آن ریاحین ● روشهای آن را
زخوبی صنوبر ● سیوم بمعنی طرز آمده و با اوّل مفتوح و واو مجهول روشن را گویند روشان
روشن را گویند روشن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین آخسیکتی در لغت گوید ● تو کن روشن راستان بشکن طلسم باستان ●
هم روزنامه این نجوان هم کارنامه این بدر ● روشن چراغ نام نوائیست از موسیقی روشندان
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند مولانا مظهری در صفت عمارتی گفته ●
طالع از در تهای روشندان ● ماه مریخ و زهره و کیوان ● و تابدان نیز گویند و بمعنی روشندان هم هست که چراغدان باشد روشنک
دو معنی دارد اوّل نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ● کجا با ورشن روشنک نام کرد ● جهان را بدو شاد و بدرام کرد ●

خواجه نظامی نظم نموده ~ دل روشن از روشنک بر متاب ÷ که با روشنی به بود آفتاب ÷
دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اسائل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن
در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است روغ با اول مضموم مخفف آروغ
باشد حکیم انوری گفته ~ چون ز خوان مایه خود لاف زند خواجه ÷ بگو مایه خوان گیل
زبسکه بد روغ زند ÷ و با اول مفتوح در عربی حیلهٔ روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند بنبیح گیرا گفته اند روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار
باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ~ شد جای جای رخنه از پیک روی او ÷
ریشی که پیک دارد موی زهار او ÷ هم او گوید ~ سر او چون ماه هست لغزان ÷ بیتن و رمه غول
چون شست ÷ روان با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج بوده
روناس و روس و روینیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
و بتازی فوه و عروق الصباغین خوانند حکیم انوری فرماید ~ با جان من اگر نه هوای ترا رکیست ÷ چون خشک باد
در رگ جان همچو رنگ روینیم ÷ حکیم ازرقی راست ~ زبسکه خون بروانم بناخن از
مژگان ÷ زروی ناخن من همچو بروید روین ÷ حکیم نزاری قهستانی گفته ~ بی می
نزار ریزم که زمهر تنیه ÷ چون در عروق بفسردم همچو روناس ÷ رونجو با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هرچه بر زمین افتاده باشد دله
تباه سازد و در ایام تابستان اکثر شیشه و آنرا دلو به و دیوک و رلوچو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روینا
با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم سنائی فرماید ~ نیز دجونتو بی
چه دانائی چه نادانی ÷ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ÷ سیف اسفرنگی راست
~ آب گردد ز خجلت لطفش ÷ گوهر اندر مشام روهینا ÷ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند
روهینی گویند حکیم اسدی گفته ~ سه مغفر ز زر چون مه از روشنی ÷ ز مرضد سر بند و آورد
روهینی ÷ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف است یعنی رو دوم خساره دوم ... با ننگی ابا

[illegible]

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ❊ که دل از پشت چشم بند دروی ❊
سیوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ❊ روی در دیوار هجران خوشتر است ❊ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ❊ کین ندیمان زکجا
کردی روی ❊ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و بااول مجهول یکی از فلزات است و آن مس با قلعی گداخته است رویین بااول
بااول مضموم و واو مجهول نام یلی از سپارز ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس باشد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ❊ لرزه انداخت در تن انجم ❊ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاو دم ❊ دم نای روئین و روئینه خم ❊ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته دران قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته و خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ از راه کشادم ❊ دروازه هفتخوان شکستم ❊

فصل رای منقوطه ❊ زو بااول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ❊ منوچهر هم بود در نیک پی ❊
دوم دریا باشد و بااول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گیر زو تیر بی کمان ❊ تا رهی در دامن آخر زمان ❊ حکیم جوهری گفته ؎ بر مسکنش لحظه
بنالم ز درد جان و تن ❊ یارب ز لطف خویشتن و پاداش دارشان ❊ زوار بااول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیا بر یکی تاختن ساختن ❊
زوار و فرستاده پرداختن ❊ و در بعضی از فرهنگها تخفیف کرده اند خادم بیماران و زندان
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ❊ نمی بینم نه زواری نه باری ❊
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ❊ ور که جویم جز تو از فضل لت
رسائی راسبب ❊ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زواره و زواره نیز گفته اند حکیم فردوسی راست ؎

سوئی خانه رفتند ازان جا بباره ٭ بیکدست برزن بدیگر زواره ٭ سوم زننده وذی حیوه را
گویند چهارم آواز زننده تیر بود پنجم زمین ورتو ساخته را گویند زواره بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زواغار بااول مفتوح نام علتیست
زواله بااول مفتوح گلوله آرد خمیر گرد را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند وآنرا بهندی
پینڈه خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ٭ بادانه آفتاب ضمیرت زوال دور ٭ تا سالها کنی
زمهره نون والهاء ٭ زوپین بااول مضموم وواو مجهول وبای عجمی مکسور ویای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سرآن دو شاخ باشد وبهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
٭ بکوی دهر کجا خوان خورد که بیست ٭ دهانش پر بهین پرلخته که زوپین بیست ونیست گیا
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ٭ رسانید زوپین بر پایه ٭ لیکایک همه
هرچه بردی تو نام ٭ زور دوم بااول مضموم وواو معروف ودال مضموم وواو معروف
قوت وغرور باشد زورفین وزوفری بااول مضموم وواو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
وصندوق وبند وزنجیر را بدان اندازند وقفل کنند وآنرا اندفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ٭ در قناعت بر درش زن زورفین ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ٭ اندرون خانه اگه کی شوی ٭ تا برون باشی زدر چون زورفین ٭ بااول
وثانی مفتوح برامزده پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش اندامگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن بااول مضموم وواو مجهول وزای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام بادشاهی بوده وباواو معروف وزای منقوطه
مکسور ورم را گویند وآنرا جوجر نیز خوانند اینمعنی از کتاب بخرند مرقوم شد زوره بازای منقوطه
واول مضموم ورای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش بااول وثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند وآنرا زاوش نیز خوانند واورا اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت راداده بهرام بخش ٭ ترا بهره کرده سعادت زوش ٭ وبااول مضموم
وواو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ٭ چنین گفت دانا که چشم وخوشش
زبانم یکی تشنه سر بشیت روش ٭ به بند خرد درهمی بایمش ٭ که بکشم برستم چو بکشایمش

عبد الواسع جبلی راست ٥ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا * بود همواره از ترس
خدنگت در صف عسکر * نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان * پلنگ زوشن چون سیمرغ
پنهان در گه بر تر * زو خلیفین و لفین بمعنی زوین است که مردم شد یعنی در خانه و صندوق منوچهری راست ٥
مردم نادان نباشد دوستش نگر و زه بیش * هر کی انگشت خود بگزد کنند مرز وفا * زونج با اول و ثانی مضموم
رود هاى گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هر گاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان تراشخانی گفته ٥ ترنجید رویش لبان ترنج * دراز ست و باریک قد چون زونج +
زونک و زونگ با اول و ثانی مفتوح مرد کوژ پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند زونه با اول مضموم و واو مجهول و هاى موقوف درکشت و زراعت بالیدرا گویند
فصل زای عجمی * ژواغار نام مغیست شمس فخری نظم نموده ٥ زمین اهتمام او در اسلام
عجب نبود زر ابان ژواغار * ژورک با اول مفتوح بثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
کنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهمواری
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران *
فصل سین * سو با اول مفتوح بثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بزمین
کوفت یا لگدی بر وی زد که کشته شد سو با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ٥ سبو بدست و دیدم بجوبیار معانی * که آب گشت سبو چون سبو جای
آب سبو شد * بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت * فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد * سوم مخفف
سود باشد خواجه نظامی نظم نموده ٥ کشاورز کو و آهن و گاو کو * کجا در چنین وقت کند کار سو +
چهارم روشنائی بود حکیم اسدی راست ٥ بنزدیک ما توت زرین نگرد * که دیدی درین
خانه لاجورد * که هست اندرو حلقه پاره چند * که باشد بنزد بزرگان پسند * دگر گوهری کو دهد
سو آب * بتاریکی اندر چو خورشید تاب * و تری آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند سوبدگی
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرجق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غزنین بوده و در بعضی از کتابها بشین منقوطه
بنظر رسید و آنرا شابهار نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بیامد به بتخانهٔ سوبهار ❊ یکی خانه
دید ارچو مستی بهار ❊ **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بو مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ آنچه کردست و آنچه خواهد کرد ❊ سختم اندک نماند و سوتام ❊ هم او گوید
؎ تو آن مهی که ترا هر چه گویم اندر فضل ❊ تمامتر سخنی شسته و سوتام ❊ **سوخ** با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند **شیخ سعدی** فرماید ؎ در سوخته نتوان پنهان داشتن
آتش ❊ ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فتاد آتش صبح در
سوخته ❊ بیکدم جهانی شد افروخته ❊ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را مانند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند **ابن یمین**
نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ❊ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود هم او گوید ؎ چه گفت گفت
زمهر سپهر دل بردار ❊ که همچو اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود ❊ **سودابه و سوداوه** با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سنجابی
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغی را نیز گویند که خط سیاهی مانند مسند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سوز از کله دور
حکیم سوزنی راست ؎ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ❊ وگرنه رفتم نتوان بدان
گران مزدور ❊ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ❊ مطیع رای شهر و خردون و توسن سور ❊ دوم
ملوک و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند **حکیم انوری** نظم نموده
؎ سال و مه و روز و شب سور باد ❊ سخت خوشی چشم بدت دور باد ❊ در عربی دیوار قلعه را

گویند یعنی فارسی و عربی را مختاری نظم آورده ؎ زآب دیدهٔ انگور و خاک ره نهی ٭ عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ٭ گدا کند بلطف عزم او چو باد بر آب ٭ بروی قلعهٔ الماس برج آهن سور ٭ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته‌اند طایفه از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بر وی ٭ آن گل سوری که بسر و روان آمد بیار ٭ در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ٭ امیر خسرو فرماید ؎ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭ و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهری و ولایتیست سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و از آن مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوز ۱ سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجارارش کند و حرک روان شود یوسفی طبیب راست ؎ آنرا که رسد زرنج سوزاک الم ٭ بیند المی ازین سبب این هر دم ٭ باید که خورد لبشیزه و خرفه رفند ٭ هر بغد ز قرض گاو گنج یکدو درم ٭ سوزه با اول مضموم و او معروف و زای منقوطه مفتوح ترزی جامه را گویند شمس طبیب گفته ؎ گر بهمت سپهر سر دواجی ٭ انچه مه سوزه قبای تواند ٭ خواجه عبید لویکی راست ؎ دواج آسمان و ریش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ سوزیان با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ؎ خاقانی از زبان ز سخن بسبت حق اوست ٭ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ٭ هر چند سوزیان زیانست گرم و خشک ٭ خط بر خط فرود این سوزیان کشد ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ؎ در آرزوی سیم و دولتش هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ٭ لولو زکس دریغ ندارد دو چشم من ٭ چون

دو نیست صدر اجل شد زبان خویش ؛ مختاری راست ؎ نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ؛ بروز رزم تو بر جان سوزیان آمد ؛ سوم سخن راز و چیزی پنهان مخزون
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ؎ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ؛ نباشند
محرم درین سوزیان ؛ هم او در خطاب باد گوید ؎ ترا حجاب ز دربان و پرده داران نیست
بر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ؛ شرف شفروه گفته ؎ اگر سوزیان نیست
با نوم اهست ؛ با صبح بیا است عمار بگویم ؛ چهارم سرگوشی بود پنجم غمخوار باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس را با پلاس گیتی نسبت
کین را با یزید سوسته است ؛ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ؎ سوس پرورده نمی بگداخته ؛ نیک
درمان زنان را ساخته ؛ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن گندم
و برنج و دیگر غلها نیز میخورد و ضائع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام جو
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک ؛ باد که خرطوم دراز داشته باشد ؛
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفید مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند سوسنو با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغ است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا ایتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا سبزک و شب پر نیز گویند و بشیرازی تتر خوانند سوغه با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود نویسندگان بدهند سوفار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایهٔ قدرت
عدو و نیست عجب ؛ محل آبحیات از شکسته شد سوفال ؛ دوم هر سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ⁂ نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ⁂ تا در نشد بسوزن سوفاره در جبل ⁂ سیم آنکه گوید ⁂ غبار نیست جوانی رجا که گرد دری ⁂
همی کشد تش هر روز رشته در سوفار ⁂ سوم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ به پیکان
سخن بر بیش دانا ⁂ زبانت تیر و لبس لبات سوفار ⁂ حکیم فردوسی نظم نموده ⁂ چو سوفار بش
آمد به پهلوی گوش ⁂ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ⁂ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ⁂ بگوز انجام را خطی عوض ده ⁂
از ایشان سوفته را کس میاموز ⁂ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فاء موقوف دو معنی دارد اول ریزهٔ هر چیز را گویند مختاری فرماید ⁂ زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ⁂ تنگی سوفچه زر میفروش کنون ⁂ دوم بمعنی شوشهٔ زر و سیم هم آمده است سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته ⁂ نشستند گریان بر اهل رحیل ⁂ ز دندان سوگ جامه به نیل ⁂
و با کاف تازی گوسه را گویند و بمعنی خوشهٔ گندم و جو نیز گفته اند و آن خسیهای سر تیز بود که بر بالای خوشهٔ گندم و جو روید
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا اسیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند عموماً
و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس بخصوص خوانند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سست
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ⁂ آن یکی عیسی و آن دگر خر سول ⁂ این سوم خضر و آن
چهارم غول ⁂ دوم ناودان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خدا پرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂
ای برادر شناس محسوسات ⁂ نزد ما نیست اندرین زندان ⁂ تو بآتش لیکان لیکان بر سوزد ⁂
پس بیاسای بر سر سولان ⁂ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک سده روم آرند به یونانی نام مغیری بود

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدر و مادر او هر دو غلام و کنیز هندی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ازین نور اند غافل چند اعمی ٭ وزین نطق اند منکر چند الکن ٭
همه قلب وجود و سوله عصر ٭ بعایم وار آتشخوار و امین ٭ دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ؎ سوله بر داشته
روان چون سگ ٭ از پی او مجاهران در تگ ٭ **سومند** سمند باشد و آنرا سامندر
نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بعشق آتش و جان هست سومند ٭ بعشق و
کوزه و نقد نیست را تیمام ٭ **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده
؎ گر نشنید سخن ابن یمین ورد خلق ٭ چه عجب السون است که از جان برخاست ٭ **سو** با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی ٭ نگوئی گرچه معنی راست آن زینسو و این
زین سو ٭ نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن ٭ نگوئی تا چرا دادند اینک بر او زالسو ٭
دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ؎ رفت روزی کسی سو گرمابه ٭
ماند شبها درون گرمابه ٭ مولوی معنوی راست ؎ چو پیش همت او چرخ دیده است ٭
که همتهای عالی جمله دو نیست ٭ کدامی سون چو جیم حضرتش را ٭ که منزلگاه از بالا هم سو نیست ٭
سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در خواب بتندی یا صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته ؎ سونش لعل ریزد از پی
همای در سوای ٭ گر نخورد زنگشته لعل لب تو استخوان ٭ **سوی** تن سوزن را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای بخرد با جهان مکن سر و دادش ٭ گو بسبد زنو گلند
بسوی زن گی ٭ **سوکیس** و **سولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا اینانزی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد و آنرا سر ولیسه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

و دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن را گویند و آن را آوند نیز خوانند و بتازی ظروف نامند
فصل شین منقوطه ﴿ شوا با اول مفتوح کر را گویند و آن را بتازی اصم خوانند و شوی
کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار و آن را پینه دست و پا نیز گویند دوم سست باشد و آن را شوی نیز خوانند و در عربی بریان را گویند
و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود شوات و شواد با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آن را شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد و هر زمان برنگی و لونی بر آید و آن را بتازی ابو قلمون
خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ﴿ سخن رنگ دادم چو شوا
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار و تنبان بود دوم کار و عمل حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ از هم مرا ایدری بشوال اندر آئی ﴿ خواهر خالت عراغ چه شوالست
این ﴿ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد و شوال که مصدر آن است و در عربی با تشدید
نام ماهی است معروف حکیم سوزنی فرماید ؎ در شب شوال گرد کان را تا روز آگاه
بیند شور بگاه کشایم ﴿ و دیگر بمعنی شوا است نیز آمده شوب با اول مضموم و واو مجهول دستار
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد شوبست با اول
مضموم و واو مجهول و تای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و بیای پارسی نیز درست است و در بعضی
فرهنگها بتای ثالث تصحیح نموده اند شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آن را بتازی وسخ
خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار و نعمت ﴿ نعمت و مال
که کس نیابد از آن کام ﴿ بخلش بجایی رسید که نگذارد ﴿ شوخ بگرمابان موی بحجام ﴿
شرف شفروه نظم نموده ؎ چنان بستی از اندام شوخ حرص و طمع ﴿ که نیست بر سر او
خارش تمنائی ﴿ و شوخگن بمعنی چرکن باشد حکیم هندی گفته ؎ رسیدند جای
چراگاه گور ﴿ در و شوخگن چشمه است آب شور ﴿ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود شوز با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع و لذتی بود دوم وقت و غوغا باشد مولانا عراقی

شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم * دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم + سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ؎ نگه کن که دانای پیشین چه گفت + که هرگز مبادا اخر شوربخت * مختاری گفته ؎ ای یلک
نهاده پیش اقبال تو رخت * از بخت تو بخت شور آمد سخت * با تو چه در آویز کند آن بدبخت + کو از پی بخت
تو از پی سخت * چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ؎ بهر کار در روز کردند شور * که جائی تو سود ...
بهتر زر و زور * پنجم نفیر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ نیا سود کس تا بر زحلب * نه زمین شد پر از غلغله
شور و جلب * ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ دست زهرا در خنا او دی سلح نشوی کلند + تا زعنا تر بن خضرا
با خنا سودن چکار * خواجه شیرازی بنظم آورده ؎ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن + بلعب
زهره چنگی و مریخ سلحشور ش * حکیم اسدی گفته ؎ همه زیر فرمان شان دار و مرد * سواد ائی و شوره
سلح نبرد * هفتم برهم زدن و بهم آمیخته را گویند و تازی هایج خوانند امیر خسرو نظم نموده ؎ از دست
دل برآیم گر جان و دل بسوزم + بیرون جهم که باشد چون بازو کور و کورم * هشتم بمعنی شستن و پاک کرده
ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر است امیر خسرو فرماید ؎ که با هم از پی شاماخ کوی
ز شور خاکیان در خاک شوری * و بفتح اول و ثانی بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و نحس را گویند چه شور بمعنی نحس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
شور و مور اند حسود انت لیکن گه لاف * سار و مار اند نفر با نفر آمیخته اند * دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ؎ زهر دو طامات در از خرف + همه سالها خلق در شور و مور + **شورم** کوه یا نغز گانی است که
چوب داری میان شورم آواز + مرا داد زر تا پاسخ دهد باز + **شوره گر** نام نوعی از درخت کز است و از اتابانی تل اختیه شوره
با اول مفتوح مزارع را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته ؎ گهی سماع
نی گاه بربط و گه چنگ + گهی چغانه و طنبور و شوشک و غنقا * دوم نام جانوری است شبیه بکبک اما از کبک کوچکتر باشد
و آن را تیهو نیز خوانند **شوشمیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یا معروف بسیل باشد و آن را لالا چی
و خیر لوا نیز گویند و بتازی تمافه صغار خوانند **شوشو** بلهر دو شین منقوطه مضموم و دو واو معروف گاو راندن را گویند **شوشه**
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شفشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن را شمس و سلک نیز گویند خواجه نظامی گفته ؎ چو آتش بر آن شغشه مشک سنج * چهار سیه بر سر چاه گنج + و هر چه

از جنس طولانی باشد مثل لوح مزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سورهٔ قرآن را هم شوشه خوانند **خواجه نظامی**
نظم نموده ؎ نهی دست بر شوشهٔ خاک من ❊ بیاد آری از گوهر پاک من ❊ دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم اشتقاق گویند عموماً
و لشیه ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند **شوخنج** با اول مضموم و واو مجهول
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوخا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده چهار
و محوطه باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان در آنجا باشند در اصل شب آلگاه بود چون در کلام فارسی با و واو
و غین و کاف عجمی بیکدیگر اعتبار کنند چنانچه شمهٔ ازین در آیین ششم از مقدمهٔ کتاب مرقوم است یا دست با را بواو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بغین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا اوان با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوگل** با اول مضموم و واو
مجهول با ها در لیسه دو وکی بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف ناوچهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند شیشه
شوه **استاد عسجدی** در هجا گوید ؎ بنیان علم چندان در آن دو گنبد سیمین ❊ که سیماب از سر چاه آن فرو ریزد در آن شوکه
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی دیده و دو نیست بود شقبول یعنی همین بود ادان **حکیم انوری** در هجو قاضی
کرنگ گفته ؎ زرد گشت از فراق لقمهٔ شول ❊ روی سرخ من از سیاهه دل ❊ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کیسه باشد
و آنرا بسیمانیست بلند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ازین چاه بیرون شو و شولان انش ❊ بیکسو شو از جوی از جر عصیان ❊ **شولک**
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چابک و تند و تیز رفتار را گویند **سید حسن غزنوی** فرماید ؎ گر ابروان بهی پای تو در رکاب
تو بودی پیش شولک تو از دوان در آن ❊ **استاد فرخی** راست ؎ بسا پستهای که تو بیست کردی بشغل ❊ بنیم شولک
که جنگ در اسقر ❊ **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولید فعل ماضی است **حکیم انوری** راست ؎ رسید اختیار زمانه را
طبع ❊ درین فرح ز زلف شولید شانه ❊ **شوغر و شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است **شوند** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته ؎ این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ❊ نغمه از گوش شود کاش گوش شوند ❊ **شوی** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا واش را گویند و کسی را که امین بود
جامه که می رفته باشند بمالد شوی مال خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مهمان دگر آمد ولی دگر بکف بکن بدکین و یکیش نماید
یک کاسه شوی ما را ❊ دوم شوهر را نامند **حکیم عسجدی** فرماید ؎ من ز زن و ج آنخانه تنها دلیس هر اگفت کانی شوی
فریادرس ❊ سوم بمعنی شستن امر بشستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شیت را گویند و دوائی است باشد بجهت

سازند و امثه

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور پراگندگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو * صور آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله بضم اول نوعی از صلق باشد صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو * ضغبوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است صومر بفتح اول گل ستاره افروز و از آن آباج خروس نیز گویند و بهندی آن را جلسه آرند

فصل الطاء مع الواو * طواره با اول مفتوح بمعنی پیش است و آن نجمی باشد مثل ماه پروین طوافگر کش شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار گرداند و بفروشد و عسس و شحنه را نیز گویند بمعنی دزد و راهزن هم آمده است طورک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بود طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی میدگی و وحشت باشد که بتقصیر رام شدن و انس است طوط با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی مرد دراز قد را نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق عنبر کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوطی صحرا مراد از سبزه صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو * ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو * عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک گویا به آواز بلند شخصی را میطلبد و بر آدمی نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود حبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند عود الصلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن باشد عود سیمین کنایه از دم صبح باشد عود کلالی کنایه از سیاهی سفیدی [illegible] کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختیست که برگ آن را ابر [illegible] خضاب کار برند

فصل غین * غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و نیز فریاد که بهادران در روز جنگ کنند و صدای [illegible] آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید ~ غو کوس کار امش از دل ربوده در افکنده غلغل بچرخ کبود * استاد فرخی است ~ بجنبید فرخ گوشش غو کوس * ز زار غو خوشتر آواز کوس [illegible]

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از ابریشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر باب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
گودال را گویند و آن را غفج و غفجی نیز خوانند غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح پنبهٔ ناشگفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ← هین بخت صبر آمد و ماه روزه * روزی می و کوز کاسه و زکوزه * بر آن
فلک کردلی در وزیره * با پنبه بجان باز رهد از غوزه + استاد گفته ← باد ا چو غوزه دیده خصمت سپید دل * و زباد
غم شکسته دل از نیست پرورش * غوره با اول مضموم و واو مجهول و زاء عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ← تاک از نیش غوره میدهد
مل * شاخ از پیش غوره میدهد گل * حکیم ازرقی راست ← غلام باد شمالم که میوه زد خوش * بگیسوی غالیه غوره یاد
نگاه * غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب جنیبت را گویند یعنی کوتل مانند حکیم قاری قهستانی نظم
نموده ← آسمان را حلقه فرمانبری در گوش کن * عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن * با خرد گو طیلسان بر سر خشت
می سر پوش کن * بر کمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن * حکیم سوزنی راست ← بر کریمی اسب غم روشید سوار
یک کیز زیران دگر کیر غوش کرد * دوم سرگین سار حیوانات را گویند و آن را بافغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته
← آن روی او بیاض حج یک آغوش غوش خشک + آن موی او بگر چو یک آغوش غوش تر * سوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند
شمس فخری فرماید ← تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان تن را * برده بسیم تر از غم بود چو ناوک غوش * چهارم گوش را خوانند پنجم
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سار حیوانات را گویند و آن را اغوش نیز خوانند
بدر الدین اسرائی فرماید ← بپشت بار کسی نهم بخواری تن چو نادانان * نهد کس نامهٔ مشکین به پیش
کند غوشا دی * دوم خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و امثال آن را مانند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاردیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ←
زپاس پاس تو آمد کنام شیر و پلنگ * کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد * غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برهنهٔ مادرزاد را گویند استاد رودکی
نظم نموده ← شد بگرمابه درون استاد غوشت + بود فربه و کلان بسیار گوشت * غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری رویند و آن را
نا خورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از اکمامه باشد و زنان آن را در حلوا کنند

دبیز بند و بجبت فربهی نخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپهر غوغای غوغا
شکن که سر دهم او ٭ بنات النعش بگردون زبر و زبر شکند غوغا ٭ غوک با اول مضموم
و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربلغه خوانند امیر خسرو راست ؎
بگو بسهو تبان ماجرای عشق مپرس ٭ حدیث بحر ز غوکی فرو شمر باشد ٭ حکیم خاقانی فرماید
؎ انگشت ساقی از عنب غوک زمرد تر ٭ زلف چو مار در می عید شناورش ٭ غوک چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چلک و چالیک نیز گویند و بهندی گلیڈنده نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوههای و جایهای
غیر معمول دور از آبادانی میباشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ٭ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ؎
ایستاده دیدم آنجا دزد غول ٭ روی زشت و چشمهایش همچو غول ٭ پنجم گوش بود و تهیست
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که تمغاجیان
و مردم راهداران نیز بکدیه خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر خام و نبقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زار را
که کشت زار بود ٭ هر کجا غوله غوله زار بود ٭ غولین با اول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ چون خم و کام
ز صراحی برداشت ÷ باقی از خامه کردکان ابستد ÷ پیل و دیو درش غولیرا ÷ با جوال جبل و بالا پسند ÷

فصل الفاء ÷ **فوب** با اول مضموم پف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن آبکامه بسازند و نخورشی است مشهور در صفاهان **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
پور نیز گویند و **فوران** نام شهر کنوج است و آنرا بوران نیز نامند و **بورک** اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را بورک هم میگفتند و **فوریان** متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را بوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کان است که مرقوم شد
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهر فرماید ؎ حاسدم بر من همی بینی کند این روزها ÷
بفشرد چون بشگفد گل بشب ماه فوردین ÷ سید الواسع جبلی راست ؎ خورد باده برهم رنگ بوی گل کنون ÷
چون چمن خالی شد از گلهای ماه خوردین ÷ **فور** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد اول سرابیون باشد و آنرا
پور نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ دینی از دین هیچ ارزد ست ÷ کار دینی جمال فور و دست ÷ دور دار دست جهد از زر فور ÷
که ترسد که بشگفد فورش ÷ و دوم علتی بود حکیم سوزنی راست ؎ بمیر شاه جهان یا بنی تو آنکه ÷ که اینجا لشکر
ها الکند فوز ÷ و سوم صدائی باشد که در هنگام جماع کردن از کسی بر آید حکیم سوزنی گفته ؎ من دی بیار کرمان از نخیر همی
همی گشتم سوز و همی گشتم سوز ÷ چنان بر زدم با همه شب ÷ که خواب نابد همسایه را ز فوز افوز ÷ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی رستن و غیر فوزی یافتن و دفتن و ستبر خلاص شدن و هلاک شده آمده **فوزه** بمعنی نخست فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته ؎ بیشعر عرب اول افر فوز من نگر ÷ بر لیش و سبلت و سیفور یک فوزه من ÷

فصل القاف **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشنبه باشد **قوت مسیح** یکشنبه کنایه از خرماست **قوچ** گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **قوسه** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قو قوست که تکمه کلاه و پیراهن و غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قوتیا** خاکستر را گویند

فصل الکاف ÷ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کو نبود
آنکه بر من پرسند هرگز دان ÷ گه پرسند مگر دگه جاهل و کودن ÷ این همین نظم نموده ؎
دل منه بر سرای غرچه فریب ÷ که دراوان گذشت از سگ و کو ÷ **کوار** با اول مفتوح و واو معروف دار

اول بمعنی نخست کوارست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ؎ آنچنان بادهی که کمتر
بنده است ❊ در بدل سر بخشد و لعل از کوار ❊ دوم گنداپا شد و با اول مضموم نام قصبه ایست
از مضافات شیراز **کوار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیراز آنرا آلوده گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون برزه مراکار
کردن است ❊ بیراه بر کوارهٔ بازرگان کشد ❊ سید احمد مشهدی گفته ؎ ای
پیرهنت کوارهٔ گل ❊ رویت تو سر گل کواره ❊ دوم خانهٔ زنبور بود در وحی ستارستانی
گوید ؎ آن رخ پرنشان آبله بین ❊ گر ندیدی کوارهٔ زنبور ❊ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ؎ پیش پستان نرم و صدت او ❊ چه کوارهٔ چه کاسهٔ زرین ❊
کوارنه با اول مفتوح کوزهٔ سنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ؎
با نعمت تمام بدرگاه من آمد ❊ امروز با کوارهٔ چوبی همی روم ❊ **کوارش و کوارشه** با اول مفتوح و زای
عجمی طعنه زدن و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ؎ کوارش همی و چنین پر فسوس ❊ بسیجوا نند
مهر اش را نو عروس ❊ حکیم ازرقی گفته ؎ ابوالمظفر میران شهی که همت او ❊ همی کوارشه
زند بلندی بحور ❊ **کواس و کوع** است با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و در بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشمه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد **کوام**
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربه
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ؎ گر ترا کوبی رسد از فتنه مثال ❊ مرنج با چنان ساقی و مطرب
کی بود در سوار است ❊ دوم قسمی از بوریا هست که گیاه آن بنهایت کنده و در نهایت نرمی باشد ❊
کوبن با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مسگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا تپاک گویند و دیگری دراز و آنرا گزینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ؎ هستم زمیان فروشده زالیست گر بهایه کز دست خویش

زخم خورند چو بادنم ٭ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند گوپین با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر رویگران را که مانند ترازو بود آنرا از برگ خرما بافند گوپال با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ همانا که گوپال سیصد هزار ٭ زدم بر سر ترک آن نامدار ٭ حکیم اسدی راست ؎ که
زگردان خاور سواری تیغ جواب ٭ برون تاخت با تیغ گوپال کین ٭ دوم گردن سطبر و گنده را
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ کنون مرغ چشم فرو ریخت بال ٭ نتاد اختر بخت من در وبال ٭
حوالی و گوپال دیر و نماند ٭ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ٭ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس گوپل با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی برسم آئین در شهرها بندند ظهیر الدین فاریابی راست ؎ نیست آیزد
تماشت هیچ محکم آنچنانکه ٭ روز باران شهرها در قبه و در گوپله ٭ دوم شکوفه باشد و آنرا گوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد گوتار با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سرپوشیده را گویند گوتر با اول مفتوح ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ٭ یکی
جام چون چشم گوتر کشید ٭ گوته بال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده در عجایب المخلوقات آورده
که بجزائر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان تا چهار ده بدست بیش نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند و گویند که اینها عنبر به دهن گرفته بیاورند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان را هرسال با قرانیق
محاربه میباشد و قرانیق بسیار از ایشان میکشند و بخورند گوته پای و گوتا پای و گوته
پا و گوتاه پاچه و گوته پاچه نام جانوریست مانند گوزن که همانطور خالی بر پشتش باشد
و در سر مثل گوزن شاخ شود امیر خسرو راست ؎ یوز روان گشت بهر سوی صف ٭
تو همه بی حال شده روی صف ٭ تند چو شیری که بجانب ردی ٭ سیر همی گشت ز بی آهوی
بود و پیسر بچه آهو سیاهی ٭ دست دراز لیش بکوتاه پای ٭ گوچ با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینان و آن طایفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ
مرقوم خواهد شد سوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ـ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم چشمان
راسته بین دو عاگوی گشت کوچ ٭ هستند اهل پارس هراسان کار من ٭ زانسانکه اهل
کرمان از دزد کوچ ٭ کوچ جست مبارک است ندارم بدست هیچ ٭ خرخیمه کنند دو ترکی
برای کوچ ٭ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ـ گر سهاز نظر همت او افتد دور ٭ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوچ ٭ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ـ در دیه ویران نبود عشر زمین ٭
کوچ و قلان مست و خراب نبود از نجم لغت و خطا ٭ و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان در کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان با هم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از مستحسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ـ
سپاهی بکردار کوچ و بکوچ ٭ سگالنده جنگ مانند غوچ ٭ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ـ دنیا که دروازه کاخ و
کوخ است ٭ در راه محمدی کلوخ است ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ـ بدگوی او شرنده
دل افگار و مستمند ٭ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ٭ هر بعد شادی تو میعاد و ر مشتی
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ وار ٭ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کبود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ـ راز باغ
بادیان سگ بوی خوش از خرفه تر ٭ لشر دستی را پراگنده شمر مجموع کود ٭ دوم توده خرمن غله را
گویند سوم باری را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودان است

بالانی در اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسپ کودن بود بفرق دران ❊ ورنه چون خر ندارد ی پالان ❊ حکیم خاقانی فرماید
جنسی نماند بس من زندان که بهره راه ❊ چون خرش نیست پای بکودن درآدرم ❊
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوا بکار برند و از آن
آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جا سرے را گویند که پشه و موشکستگی بسیار داشته باشد
و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که از نقره دیگران ❊ زر ساخت آلات خوان عنصری ❊ اگر زنده ماندی درین
کور نحل ❊ خسک ساختی دیگدان عنصری ❊ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده اسلام ابلاد
کور نی بهائیست ❊ بیمار را ز جمله بلاد و کور توئی ❊ عبد الواسع جبلی در صفت عمارت گفته
از خوشی چو شد بر وخور نگهست ❊ مشهور در مداین و معروف در کور ❊ **کور آب** با اول
مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست بهر آب رز دی
سوی کوراب ❊ کم کنی جان در رعنائی آب ❊ **کورباو کوردا** با اول ثانی مفتوح نام اشنان
که باکر پیز ند و آنرا تمازی کبر یه گویند **کوردی** و **کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته گه جنس با کلاه البسر ورکند فشاره ❊ و زکوردی کند حل دکون بر
هفت رنگ ❊ حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ❊ سند
خر از پلاس عنصری از کوردین ❊ **کمال اسمٰعیل** راست زبرف بست زمین را
چو اصل است لباس ❊ زابر هفت هوا جامه کوردین دارد ❊ **کورز و کورزه** با اول
و ثانی مفتوح میوه دیکر باشد و آن رستنی است پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در دوا بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را
مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس و کرسه نیز گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوط زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یکدیگر وجب که بدان کودکان بازی کنند

مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله تعالے

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دمین چوب و الاده و پل و ختبیه نیز گویند **کورک** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کورزاست که مرقوم شد دوم ضعیفست تیرو پیکی بهرمز سوم نام حیی از کفار باشد **کور کور** با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول علیه اخشیج کمال اسمعیل راست ــه تیری که هر کجا بگنی بشم تو دیده ‡ خالی چو کور کور در و آشیان کند ‡ **کوره** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید ــه بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی ‡ اگر تو نقرهٔ صافی میانه راچه شداست ‡ مجیر بیلقانی نظم فرماید ــه اکنون روا مدار تو نومیدیم کند ‡ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ‡ دوم حصه بود از پنج حصه فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اصطخر سوم کوره دارا چهارم کوره شاپور پنجم قباد و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزنی شهرستان را گویند **کور** جمع آنست و با واو مجهول زبان هندی جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خودرو باشد امیر خسرو فرماید ــه که ما یکم از پی شاماخ کوری ‡ ز شور خاکیان در خاک شوری ‡ نخواهم گندم از سلطان صانع ‡ بکوری گردم از دو دیده قانع ‡ **کوزلیشت** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوژ** با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ارد دشت نیز گویند **کوژ و گوژد** با اول مضموم و واو مجهول زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درخت پر خار است که آنرا دیوانه گویند و بتازی آن درخت را شاکه خوانند و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن کار کند سرخ شود که گرد و بیشتر در کوهساری شبانگاه بهتر شود و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل بزردیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی رسته گلیدان در باغ و طویله و امثال آن بود **کوس** با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکّه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز ناله زدی اندر افتاد طوس ٭ تو گفتی زپیل دمان یافت کوس ٭ هم او گوید ؎ گیاهی که گویم تو با شیر و مشک ٭ بکوش و بکن بستر سه در سایه خشک ٭ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند **امیر خسرو** فرماید ؎ کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است ٭ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ٭ سوم بمعنی صف و قطار آمده **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ٭ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ٭ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درینوقت بکوسان اشتهار دارد **حکیم فردوسی** راست ؎ کجا نام او کوس خالی دهم ٭ جز این نام نیز نشنانی بهم ٭ پنجم نام نوعی از بازیست که آنرا [illegible] نیز دو شباهتی ببازی شطرنج داشته باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب وصف فرود چینند و بعضی کوس مذکور شد بمعنی صف است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسنگ است

کوسان با اول مضموم و او مجهول و واو مجهول دو معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی** نظم نموده ؎ شهنشه گشت با کوس پای نائی ٭ ای شالیشه گوسان سرائی ٭ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اول مفتوح و ثانی ساکن [illegible] باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس که اول صدمه فروکوفتن و نقاره بزرگ باشد مترادف است بمثل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید ؎ مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ٭ دارم طمع که علت با من زدست کوست ٭ تصحیف قافیه که بمصراع آخر است ٭ گر ضم کنی بدانچه حماست بهم نکوست ٭ و آن دو لطیفه اسمی هست هم لطیف ٭ در تخت کس بتو قلی مقلوب اسم اوست ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر کسی را درمی چند بخشد ز چند ٭ جهد آن که بجان بر نزنند کوس ترا ٭ و کوستن مصدر آن است مثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ؎ دلیران نترسند ز آوازه کوست ٭ که دو پاره چوب است یکپاره پوست ٭ **کوسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه برنشین** با اول
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غرهٔ آذر ماه کنند
و وجه تسمیه ایشن آنست که مجوس درین روز مردم مضحکی را الاغ سوار میکردندی بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
و پیوسته خود را باد میکردی و از گرما شکایت نمودندی و مردمان برف و یخ بروی میزدندی و او بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی بر جامهٔ او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هرچه جمع میشدی تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بنظر بازاریان درآمدی او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند
که درین روز جمشید مروارید از دریا برآورد و درین روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هرکه درین روز
پیش از آنکه سخن گوید شکر بخورد و ترنج بوید طول تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش و
از کوشیدن باشد حکیم **نزاری قهستانی** گفته ع تا نکند دوست نظر بر صالح او ست ❊ سعی مکن جهد مکن کوشش مکن
کوشا کوشنده باشد حکیم **خاقانی** راست ع کوشای بندم و تو بخوشای بند تو ❊ از هیچکس نگوی که عاشق شنیده ❊ حکیم
ازرقی گفته ع چو در کوشش بیامیزند گردان کینه در کوشش ❊ بهم آورد دلو در کوشش بیارد آسمان
کوشا ❊ **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد **اوستاد فرخی** فرماید
ع گه شکار فرود آرد و برون آرد ❊ ز کوه هر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ❊ بگاه کوشش
بستاند و فرو سترد ❊ ز دست شیران زور و ز نردان رنگ ❊ **کوشه** بمعنی کوشیده آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنحوست تمام اشتهار
دارد **اوستاد امیر معزی** راست ع آنجا بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ❊ **ابن یمین** نظم نموده ع نشانند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر ❊ ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ❊ **کوفج** با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب
کوفص بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف قفص مرغان باشد منجیک راست ع
گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ❊ همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زند ❊ مولانا شگرفی

جر باد قاآنی نظم نموده ؎ خرشا خسار زلف تو اش آشیان مباد ❊ گر مرغ روح ما پرد از
کومغان تن ❊ **کوفشانه** با اوّل مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمالی که شوم آواز بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اوّل تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم الوری
فرماید ؎ جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن ❊ بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار ❊
سیّد ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته ❊ در اقلیم
که چون هراس شد زمین ❊ شقایق لشکند باده نماید کوک بیداری ❊ کند چون طره عناب فزاید
در دسر چندین ❊ دوّم دو پایچه جامه که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست ؎ چین بود در زلف یاری کوک وار اندر ساغری ❊ کوک زن
بر سوزنی گر خوش بر اند لفظ خس ❊ سوّم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز با بود باهم
چهارم جبرئه باشد و آنرا کهرا نیز گویند پنجم گنبد را مانند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق بتاب ❊ نیرنگ زد رواق معلق بسیکبات ❊
کوکب بالفتح اوّل ستاره باشد **کوکار و کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوز پشت را گویند و بتازی هضیه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اوّل آواز و فریاد بلند را گویند دوّم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **کوکالن** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگاذران را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اوّل جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوّم نام مرغیست تاجدار که آنرا شانه سر نیز گویند و مرغ سلیمان
همانست و بیونانی بزنجی بعضی خوانند بوزن جمع صلاصم گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود و آنرا بتازی بزبان اهل گیلان گویند کوک سعال دار
بمعنی زبان بود مولوی عبدالرحمن جلبی فرماید ؎ ز کنگر دار کاخ شهریاری ❊ چو حارس دیده شکل کوکناری ❊ به بیداری تعالی شد دیگری
تاب ❊ خواص کوکنار شکر در خواب ❊ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غش نیز
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار ❊ که گشت

استخوانش همه کوکنار ؛ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ کوزن و فاخته سرود در آغوش ؛ در جلبه معشوق
مرا گرم طلب کرده ؛ دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش
لطیف و نفیس بود حکیم تراری قهستانی گفته ؎ تشریفهای فاخره کرده روان ز رسو ؛
بخ و نسیج کوکور و اسای ساده ؛ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چند باشد و ترکی برادر رضاعی را
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسپند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید ؎ میفگن کول گرچه خوار آیدت ؛ که هنگام سرما بکار آیدت +
دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس و با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ؎ مردکان هرزه گوی و بیباک است ؛ راز بادی چو کول ناپاک است ؛ مولوی معنوی
راست ؎ شه حوضی در اوج چشمه چون کولها ؛ آبرو از کولها و از کولها ؛ دوم کتف را گویند سوم نام
جانوریست که آنرا نوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان و بعضی شغول را
شغول تولشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند
وحشی راست ؎ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ؛ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک +
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آنهمه مردکان که کولنک لنک را ؛ در چین
فرو برد بکلیدان کون بدنک ؛ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ؛ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنک ؛ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را
گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قهستانی
بنظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ؛ گشته ساکن بکنج همچو کوله ؛ تا کی آید بدام مرغ مراد ؛
همچو صیاد مانده در کوله ؛ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد و بیشه کنند آن را و از آن زمین را نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی که گیله خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎
من از خط تو بخواهم غبار سد مثل ؛ بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ؛ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند کون با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدان نیز گویند کوه با اول مضموم و ثانی مفتوح غوزه غلاف پنبه و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید بیت گر درین حقه ترا چین بر آمد تا چه شد جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار هم او گوید بیت مستغرق درین کوده خشخاش ابشام اجل صبح حیران را نشناسم کوهاموی با اول مضموم و واو مجهول نام باز بیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است کوهگین با اول مفتوح و واو مجهول و هائی موقوف و کاف عجمی مکسور بمعنی چرک آمده کوهم با اول مضموم و واو مجهول و هائی مفتوح نام گیاهی است که در زمین شدیار سعید بنجم و بلند گیاه شبیه نی باشد کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب عموماً حکیم فردوسی فرماید بیت زکوهه بآغوش برگیرمش لبشاهی زگشتاسپ بیند برش هم او گوید بیت من امروز نازکوهه برداریمش بنزدیکی زال شیلم ارمش و بلندی پیش و پس زین اسب بود خصوصاً چه پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری نظم نموده بیت نصرت از کوهه زینت نه فرود است بتیر دولت از گوشه تاجت نه فراز است و نباز دوم موج آب را مانند و آنرا شیرک و شبروک نیز گویند شرف شفروه راست بیت چنان کوهه زد بحر انعام عامت که امید را قوت آشنا نیست شاعر گفته بیت هست سیل بدیدام بر کوه و دریا کوهه زن ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهاره سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو فرماید بیت وصف در آمد علمت اینکه با بانگ کوس همچون صدای کوه بدر کوهه خیال چهارم بیخ درخت هم و چیز گرفته را کوهه گرفته گویند مراد آنکه بیخ درخت گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده بیت از کوه غم شگوفه بگرفت چون کوه گرفته کوهه بگرفت کوهین بمعنی کوهم است که مرقوم شد کویر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

﴿ بتا پایان از وی ترمان نیوپیر * همه خاک و شیخ و مهره گوپیر * فخر گرگانی گفته ﴿ گوبرد
توره و دریک رونده * سموم جان بر و شیر دمنده * کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کویز گوشهٔ خانه را گویند کولیستن و کولیستیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
علاکوفتن و غیره باشد کولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
کولیه با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزاریست رنگرزان را مانند کفهٔ ترازو که از گز نرم بافند

فصل کاف عجمی * گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ﴿ همچو عرصه پهن و ز رستخیز * نی گو و نی پشته نی راه گریز
سیف اسفرنگی گفته ﴿ ای زمهر تو بحر و کان در جوش * وی ز قدر تو آسمان
در گو * دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ﴿ گر اندر گو اسفندیار آمدی
سیه رای بدین دست کار آمدی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ﴿ بهر سو که بردی باد راینده * شکستی گریبان
گوی خورشید * گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذایقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ﴿ می تلخ است جور گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران * گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
ابواسحاق اطعمه راست ﴿ قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر * گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه * گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بهم رسد و آنرا ابرون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ﴿ ای گواره خانه را ضیق مدار * تا تواند کرد طفل انتشار

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آنرا گویند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستوران را برانند
و آنرا خرگواز نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ـ بشوی رعی عروس ظفر بگیر دستش +
بکوب تارک اعدای مملکت بگواز + دوم هاون چوبین باشد و معرب آن جواز است گواشن با اول
مضموم رنگ و صفت باشد گواشمه با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند +
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می‌شود که سبز وام و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ـ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال + وی ز هوای
درت گلشن جان خوشنما + دوم اندوختن و جمع کردن بود طیان مرغزی نظم نموده ـ بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند + تو از آزادگی مردم گوالی + سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاویان را گویند گوانجی با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال مرقوم است اگر شهباز نیز گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ـ بدرگاه شاهنشه میانجی منم + که در شهر ایران گوانجی منم + گوانگله و
گوی انگله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه دران بند شود اثیر الدین آخستگی گفته
ـ دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد + لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند
ـ از قرصه نور ساخت و هیئت + گو انگله قبای دانش + کمال اسمعیل فرماید ـ
ای کریمی که کند چرخ ز خورشید هلال + خانه قدر ترا بر سر هر گوی انگل + گوی باره با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد حکیم سنائی راست ـ درین گوباره چون کردی ترا آخر
چون خر عیسی + بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی + حکیم ناصر خسرو گفته ـ تا کی
ز ازین پله گوباره + جز هیچ و درد و غافل بیچاره + هرگز کسی آن ندیدم که من دیدم + زین بی ستان
زمان دبله گوباره + گوپان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گوخ با اول و ثانی
مفتوح مخفف گوبخ باشد که جای عمیق و مغاک است مولوی معنوی فرماید ـ ایمان که وقت حشر رود [illegible] کور [illegible] +

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ❊ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند **گودا** با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بیلهکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا گودهی و کاودی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
❊ چه طمع داری از جهان آبی ❊ چه نهی پیش شبه گودابی ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ گندم
آیند گردی دگر تخم عدو ❊ دادگر بود بخیلی می پزم گوداب کبک ❊ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ❊ مگر که چون بود احوال پیش ناید بخت ❊ که شهد خالق باشد
زراوق گوداب ❊ **گودر و گودره** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بو باشد استاد فرخی فرماید ❊ پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ❊ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ❊ دوم پوست گوساله
بود و نام پسر شاپور هم هست چه زرتشت بهرام کیکی از موبدان بعد معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در گشت را جود گنه بهم سود آنرا جود و جودر نیز گویند سوم نام غله خود رو است
چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا نمود مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام دو پهلوان
دیگر بود از پهلوانان ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت اصفهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بوده و درین
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و ازین جهت خر دشتی را گور خر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ؎ مردم دانا بزهد بدین چو گوره ٭ بالای گوریست دفرو چاه گوره ٭ هم او گوید ؎ جهان آنجا
غرق باد ابر پای بشوره ٭ که بالاست گوراب و نه چاه گوره ٭ دوم نام شهریست که از مرو تا
چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر تخفش بود دیخواب ٭ بد و هفت آمد ز مرو اندر
بگوراب ٭ سوم میدانی را گویند که بجهت دوانی اسپ ساخته باشند گورابه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت مگر از جور ستم نیست
که چاه گوار گورابه نیست ٭ دوم نام موضعیست که دخمه پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفته
؎ زبهر پدر زال با سوگ و درد ٭ بگورابه اندر همی دخمه کرد ٭ گور گور و گورا گوربا با اول مضموم
بمعنی زو راز در و تیز تر تیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ٭
درون دیده کورا گور میشد ٭ گور چشم پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچها است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ گر اگند
از گور چشم حریر ٭ بپوشیده فارغ شد از خرع و تیر ٭ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان
زمین کمال تو نه ٭ در دیده گور گور گزیند چون هلال ٭ گورب با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فرستد و گوکب لعل سهلست ٭ نزد تو اینها که بهاء نل
کردم ٭ گور چشم و گور شکاونه با اول مضموم و واو مجهول در ای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش قبور خوانند گور گیاه گیاهی باشد
که گورخر را بخوردن آن رغبت تمام بود گوز با اول و ثانی مفتوح برحم و گوز پشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ مگر آمد خبر لقب بیمیر کبیر آنکه
در جنگی بجنگش چو گوز بود پلنگ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا
بشناس ٭ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ٭ نه ببل حواس که شاید ٭ گوز بر پشت قبه

که یابد ⁂ حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سپه پیش رانده ⁂ همی گوز بر گنبد افشانده ⁂
گوزاژ با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاوه دم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر ندارم خر بنده نیستم ایجان ⁂ من از کجا غم پالان کوزیان زکجا ⁂ گوزده با اول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند گوزغه با اول مفتوح بثانی زده غوزه پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ⁂
گوزگانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند گوزگند با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سخنان لاف و گزاف و فند را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر و زر سرست او بیخبر ⁂ همیانی پر سیم و فند
کوشش پیاز غال لقا ⁂ از پوست های دست او در سجده بپای او ⁂ وز گوز کند شاعران
در دمدمه هر ژاژخا ⁂ حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن همچو شتر وی ⁂
هر که نماید آن سخن گوز کند ژاژ ⁂ گوزگندم با اول مفتوح بثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا گل گندم نیز گویند گوزه با اول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچه پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزنه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او برون
کشیده از سر چه پنبه از گوزه ⁂ گوزهر با اول مفتوح عقده راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اول مفتوح بثانی زده و بزای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسفند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسفند
کشان ⁂ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ⁂ مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تاب
خورده کمند ⁂ سر زبان حسود تو آب داده سنان ⁂ گوش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوشه مادر مستمندی
نترسیدی که در وی او فکندی ⁂ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق ⁂
حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آور و جوش گوش ⁂ فزاینده باد و جوانی و هوش

چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند
و درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پزندی و چنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن
و دیوان و دعا ساختندی بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ع بروز گوش از اسفندیار مذماه
نگاه بود خرد آخر شهنشاه ؛ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد **خواجه نظامی** راست ع
پاس میداشتم ترای و بهوش ؛ در عطای کسیم نیامد گوش ؛ **مولوی معنوی** بقید نظم آورده
ع این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ؛ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید ع خلقی نشسته گوش با بیست خوش هوش ؛ نعره زنان در گوش که سوی ما دارید ای
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ع شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ؛ چنان کاتشی نزد دور شید دید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عصیر و فشرده انگور باشد **گوشانه** گوشه و کمینگاه گویند **حکیم تزاری**
قهستانی نظم فرماید ع هنوز عشق میدارد ز نکهت در پناه او ؛ چه خیزد بر من بیرون آرد
هر گوشانه غوغائی ؛ هم او گوید ع وقت وقتی همچو باگر در آتش می رویم ؛ تا گلستان خلیل الله
نیک گوشانه ایم ؛ وانه الارض از جهان بر هم زند که ساعد ما ؛ چون ترا رسی حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ؛ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ع دل او رچار صد مرد گزین داشت ؛ بحیل
گوشانه ذره ذره در کمین داشت ؛ **گوش بستر** نام شخصی است گویند که اسکندر ذو القرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد و در اثنای راه بکوهی میرسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکر بالش بشکار مشغول بودند مردی را می یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را زیر پوش ساختی نزد اسکندرش آوردند
چون کیفیت حال او تحقیق سوال کرد جواب میدهد ع بدو گفت شاهنشها باب من نام ؛ مرا گوش بستر
نهادند نام ؛ **گوش پیچ** و **گوش تاب** دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده استاد
گفته ع اگر بیگناه است هم گوش پیچ ؛ که داند که هیچی و کمتر ز هیچ ؛ دوم پارچه چهار گزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند **گوشتاسپ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد گوشت آهنج و گوشت
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف قلابی باشد که بدان گوشت را از درون دیگ
بیرون می آرند گوش خر دو معنی دارد اول میلکی باشد که بدان گوش را میخارند دوم نام جانوری است
که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکند و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند
گوش خر و گوش خرک هزارپا را گویند تخشبی راست ع گرچه صد پا بیش دارد گوش خر
لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ۞ هم او گوید ع گر بگویم عیب تو با گوش خرش
گوش خر انگشت در گوش افگند ۞ گوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در دهن بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است
میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند گوشیار نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابوعلی سینا
شاگرد او بوده امیر خسرو فرماید ع قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ۞ کان خط او معتبر است
وان کتاب هوشیار ۞ گوگ و گوگه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کمد را گویند و معرب
آن فوفل است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی بر آیند ریخته نشود و آنرا آژخ نیز گویند گوگال
و گوگال و گوگردانک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی تیفور خوانند گولاد
نام یکی از پهلوانان ایرانیست گولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت اندازند با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند گولخ
و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ع چو گولخنست قوالی قصیده چون گلشن ۞ مراست دست که گلشن
برآرم از گولخ ۞ مولوی معنوی فرماید ع چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه ده گولخن گر نیاید برنما ۞ هم او گوید ع تو زشادی چون گرفتی طبل زن ۞ که
شاه در شش گولخن ۞ گوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ع ز شلک منجنیق و گولهٔ رعد ۞ فتاده
همه بنیاد از کان ۞ دوم کوزهٔ انجوری را گویند گومه با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ؎ ببستند از یاقوت و لبستد لاله و گلنار گون ÷ یافت
از کافور و عنبر حسن خوشبوی بوی ÷ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گولسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر کفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
استاد رودکی در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش بی و سخن یاب ÷
گنگ فصیح است و چشم نی و جهان بین ÷ تیزی شمشیر دارد و روش مار ÷ کالبد عاشقانه و گونه
غمگین ÷ دوم هر دو طرف زیر کفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ از اینگونه گفتار بسیار گفت ÷
دل مردم خفته بیدار گشت ÷ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ÷ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ÷ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم
بمعنی گونسته که مرقوم شد **پور بهای جامی** است ؎ سر حوران خویش را بر کرد ÷ تکیه گاه از دو لون
سر کرد ÷ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بیفکنند در رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ گو بوح که سازمش
بچشم ÷ تا منظر گونیاش بچشیم ÷ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بآدم پادشاه ÷ در پناه اعتقادت
ملک شاه ÷ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادت آثار
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ÷ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دستی نجی باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ زبهر عدش شاخ ارسیاست گوهرکش ÷ که قطره در
خوش آب است و سبزه شبه دواک ÷ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری ÷ کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهرفروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی** با زیروز نوزدهم
از هر ماه ملکی **گوسیت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گولیسته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش و گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کوفنگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مهمله است
کویک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که مرقوم شد

فصل لام ❊ لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسمی از حلوا باشد مجیر بیلقانی راست
لولو رینه اش در کار کردند ❊ ز جام عشرتش بیدار کردند ❊ دوم لب شیشه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید بدو سرشیان گفت آذر برو ❊ ره تازیش اندر ایدت لو ❊ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته خلط مکن ترش کرمی برای
دفع تو آنست ❊ زشک چو تو کفار نیست رنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود فریدون راست
مختلف سال را مولو حاجت ❊ وصف بنده بی هر که خس مخاخش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
لو رخود را لواشه کرد بهم ❊ تا طمع بگسلد ز قرض و لواش ❊ هم او گوید غذای من غم عشق است
از اینجا ❊ نمی ارزد دو عالم یک لواشم ❊ لولو و لولو با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و جهنگ را گویند
کمال اسمعیل فرماید سر بریش و ان الی ند کی کوه کار سازش لولوا باشد ❊ لوبره با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح میشد سستی را گویند لوت با اول مضموم و واو مجهول معروف بر بنهدا
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با دجبروت پربروتند ❊ احمد اطعمه راست احمد ندیاست
نشد کشف بزن لوت ❊ چون نیستی از اهل دل اهل شکم باش ❊ لوتره و لوتره با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معمول که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید خرد پیر عیسی کند فهم از و ❊ چو گوید
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن بادوان شکر ❊
لوت شیلوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیها
و ماکولات بود مولوی معنوی فرماید پیش او گوساله بریان آوری ❊ گه کشتی او را یکهدان آوری ❊ گه
بخوارانیست مار الوت و پوت ❊ نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ ابن یمین نظم نموده
ز هر سو بدست آورد لوت پوت ❊ لبشادی بر آورد ز انداز ماره لوخ با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که در آب روید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و وخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ؎ شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ٭ تنت باریک
همچون دوخ گردد ٭ لوخن با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ؎
چند انکه خواهی جنگ کن یا گرام کن تهدید پا ٭ میدان بگو دور لوخن است بهر چه آیا ٭ لوده
با اول مفتوح سیدی باشد از که میوه در ان نهند و بر پشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ صفی کز اژدهای بدگزنده ٭ بلور مار پیچی شد خزنده ٭ یکی از عجز تن در داده تسلیم
یکی دریوزه گرد بیشه از بیم ٭ هم او گوید ؎ گر سنگساری تبر مرا از راه ناهموار را ٭ بهتر من میدان
تنگ خرگوش را لور است ٭ دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ؎ چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر ٭ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ٭ همچو سیماب کاوری در مشت ٭ از لطافت
برون رود ز انگشت ٭ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند لورآبک و لورآور با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند لورکند و لوره با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ؎ زری تا دهستان و خوارزم و جند
لو بیدی نه بینی بجز لورکند ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ تر ابزرگ سپاهست و تن دران هست
همه سراسر بخار و مار لورجا ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎ شد از آب کنوران سود و فرسنگ ٭ دران
دشت فراخ و لوره تنگ ٭ لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎
رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب ٭ لوری شب رخت عمرت برد و تو در بنج و چار ٭ کمال اسمعیل راست
؎ یا ترکتاز طره هندوی تو مرا ٭ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ٭ لوزتمان با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفیتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس * که با غالبان چاره زرق است و لوس +
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کز بودم سیمکار گردد چون زر * ور نه بود سیم و زر لوس لابه ایم عودی
گویند که بکافور مخلوط سازند چنانچه عشقی که در مشک می کنند ناک می نامند استاد کسائی فرموده
؎ کافور تو مالوس بود مشک تو ناپاک * مالوس تو کافور کسی دانم معشوق * و با واو معروف و در عربی بمعنی
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل و تیره است که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان * کرد
پر از لوش صبر و لوش و بان * دوم کنج دهن سوم کسی را گویند که بمرض خنام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود او سر آمد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انکلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشا می نامند و شکلوشا هم گفته اند امثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خوردنی یا سخن باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لور است که خرد شد
و آنرا لورکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا الجن و لزن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی ز برش ز لوشن بدی +
ز بر چادرش آب روشن بدی * لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آشامیدن
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر کم موی باشد و آن
معروف است کمال اسمعیل است ؎ زدی همچو لوکان سر اندر هوا * کف از لب فشاندن
بگو تا کجا * دوم چیزی حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب +
سوی او میغیژ و او را می طلب * و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دانه
نه که در گذرگاه مور لوک برعنائی تواند چرانید سبزی دهن پسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خنده
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول آرد بیخته را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواهم * کاروان کر نخ ز لوکه فتد * تا کنم دفع
عشوه با خواهی * داد چند انتظار آخر چند * و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است ایضا بجای کاف لام دوم دیبه گویند

که پنبه دانه از وحید اکرده باشند سیوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که قحبه باشد منسوب بآن است **مولوی معنوی** نظم نموده ع گر همی گویم لول ورنه میگویم لول ٭ چون کلنده بر لب وليم يكيك ميكنم ٭ **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** و بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بیاورد از زیر رویین لویه ٭ بر افروخت آتش بر و بر سپید ٭ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ع دهان فراخ و سیه چون لویه ٭ کز و چشم بیننده گشتی سفید ٭ **لویش** و **لویشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را در ان نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ع لور خود ز الویشه کردستم ٭ تا طمع بگسلد ز قرص و لویش ٭ ٭

فصل میم ٭ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ع گربه جان عطسه شیر الست ٭ شیر بلرزد چو کند گربه مو ٭ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ع سپرده عنان موبد چند را ٭ گرفته بکف ژند و پاژند را ٭ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بود و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ع ازین دو رنج تر موبد نبودی ٭ مرا در اهیچگونه بد نبودی ٭ **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن بر طرف شود **سیف اسفرنگی** راست ع بجای که جود تو شد دام دلها ٭ کند مور شمشیر از حرص دانه **امیر خسرو** راست ع آنجا نگیر که شیر بیخ جان بدخواه ٭ گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد چو چشم **خاقانی** نظم نموده ع مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ٭ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهیچهٔ خنجر او قلعهٔ گردون گشاده * مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت * مورد با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند منوچهری گفته * سر و بالا و او در پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی * مختاری راست * لاله را بامی عوض کن هشت را بانقشهٔ ابزار
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران * دوم مهر و نگین را گویند موری بکسر آنکه آب گوشت سلاله آلنه
آورده * زنگی روی چون دید زرخ * نه بینی همچو مور مطبخی * موژ و موژه با اول مضموم واو
مجهول و زای عجمی آبگیر باشد و آنرا آژبر نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی فرماید *
چو زلف خوبان در جویباش مرز نگوش * چو خط خوبان بر موربانش نبید * موژان با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند شمس فخری نظم نموده *
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال * حرامزاده بود هر که خواندش مرجان * گرش بلؤلؤ مرجان
کسی کند نسبت * چنان بود که بهرکس لسه موژان * موسنخ با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بخاء زده زنار را گویند حکیم فردوسی فرماید * برون اندران خانه مطبخ نماند *
صلیبی سیح و موسنخ نماند * موسه با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند موسیچه با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته مولوی معنوی گفته * اگر موسی نیم موسیچه
هستم * درون سینه موسیقار دارم * امامی هروی راست * سرود در حالت ابتدای آنکه
نواخت * صوت موسیچه ساز موسیقار * موشخوار و موشگیر غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید * نه هرچه باپر باشد زمرغ باز بود * که موشخوار غلیواز تیز پر دارد * موشگر با اول مضموم
و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یکیک صفات آن مرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند موغ با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند موک با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند مول با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید * آن زنک میخواست
با با مول خویش * تر زند و بیش شوی گول خویش * دوم بودن و دراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش باش است هم مولوی معنوی گوید * پای توچنان در انتظار اند * سبکتر رو چرا در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ نریمان بشد شاد و گفتا بول ۞ همه کارهای جهان شد شمول ششم
بازگشت کی باشد چهارم ناز است هفتم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی آرمان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی کو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و هاء
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و هر دو واو معروف
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نای باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو بر آرد بلال صبح ۞ من نیز بر ز خواجه خاور بر آورم ۞ هم او در قسیده گوید ؎
ببانگ مرندی مولو زن اندر دیر ۞ بمذابح سقف بر اعضا ۞ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیده
باشند و از منسوبات مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موبندی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده یعنی هنرمندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ برخیز مویه گر که ندارم دم مسیح ۞ این صوت جانگداز شنیدن
چه فائده ۞ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ۞ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ۞ مومینه پوستین را گویند صوری هروی است ؎ گرچه یکموی
ز مومینه ندارد بندم ۞ ور چه آسیب حوادث اثری در سر ماست ۞ در پناه نو مومینه بدوی طلبم
زانکه چون مرا لشکر سرما ز قفاست ۞ و مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دم فرو برد چون چشم گرگ ۞ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ۞ ـــ ۞ ۞ ۞

فصل نون ۞ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان و دلیر را گویند
و آنرا نیو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگرچند بزن جوالست و نو ۞ بهر کار دارد خرد
پیش رو ۞ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سان پیش رو ۞ ز لشکر لبیبی زهم سازان نو ۞
سوم ناله بود و نود بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گرز وی گو
دود مادر اشت اور خود بود باشد خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا ۞ و با اول مضموم نو بود بمعنی جدید

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین و هر چه درو + باشد از حسنم کنیز و چاکر نو
نواده معنی دارد اوّل هر نغمه و آوازی را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوازان
بلبل آوازی چو دراج ✦ شکیب عاشقان را داده تاراج ✦ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
؎ درخشیدن تیغهای سران ✦ نوائیدن گرزهای گران ✦ دوّم نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه‌های نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور +
ز روی نور فرخار است مامور ✦ دوّم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
؎ لاله زاران بهار جهان ور سوم او ✦ بلاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک ✦ سوم خوراک
و روزی بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم منوا باشد ✦ مرغ دیگر
نه بر هوا باشد ✦ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون گاه بسیاری
نوا ✦ بگریزند از تبه گرد در راه ✦ پنجم گرد را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته ؎ نیست بنوا
هیچ کار مرا ✦ تا دلم در بر زلف او بنواست ✦ ششم نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکشی بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست
؎ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ✦ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ✦ هشتم اسمی است مولانا را
و در بعضی از فرهنگها اسم مغنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری که بزرگ بود و در غربی نخسته خرما را
گویند نواجسته با اوّل و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گرت عقل و تدبیر است
ملک زاده را در نواخانه دست ✦ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اوّل نبیره بود یعنی
فرزندزاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوّم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نواریان
چیزی را گویند که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد بدهند نواریدن ناچاویده فرو بردن باشد
و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته بچنگال اژدر +
بدان تا بیکبار بنواردش ✦ نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آن نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نو آئین ترین شاه آفاق بود + نیاز زاده
عیص اسحاق بود ✦ نواشته با اوّل مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** بر کار در را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ے سرفرازانه نوانید بمیدان وصال ٭ همه شاهید
چو بگزیدگان دلدارید ٭ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ے بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم ٭
زان حال همی کم نشود سر و نوان را ٭ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ے
آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان ٭ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ٭ هم او گوید
ے ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد
اوستاد رودکی گفته ے منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ٭
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نواییست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ے نوائی چکاوک ز رود و رباب ٭ همی کرد خون در رگ زهره آب ٭ **محمد همگر** گفته ے
بسوی مجلس نوخان که باربد غیبت ٭ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ٭ **نوای خارکن** نام
نواییست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ے چو خار گلبن دانش نهاد می برگ ٭ صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش ٭ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نواییست آورده اند که باربد جهرمی در
بربط نوازی بی نظیر بود و بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده و آن مسجع بود سراسر بمدح و آفرین
خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
ے مطربان فاخر اندر لحنهای دلنواز ٭ خسروانی گوی ز آهنگ نوای خسروان ٭ **امیر خسرو**
فرماید ے بگوش خسرو استاد معانی ٭ چنین گوید نوائی خسروانی ٭ **امیر خسرو** فرماید ے **نوآئین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ے نه گلزار و بیدان پری پیکر نو ٭
نه بلبل زبان نوآئین تر نوای ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ے ای گزیده تر ز دانش وی نوآئین تر
ز دین ٭ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ٭ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نوبر را نیز
خوانند عموماً **حکیم تراری قهستانی** گفته ے ز ناری شنیدم که مغزی النگ ٭ بنوباوه کی گوشه سنگ
کرد است بانه ٭ و میوه نو رسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ے ای مخنث ستیزه رای ٭
نوباوه باغ بیوفائی ٭ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
ے نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت ٭ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ٭ شاهی فرما

ع چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ✽ سه از وی بدو پنج سنجر نهاد ✽ **خواجه نظامی**
به پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ع چار بالش نهاد چون خورشید ✽
پنج نوبت نواخت چون جمشید ✽ دوم خیمهٔ بزرگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند **حکیم ازرقی** فرماید
ع تا دیر ماند پادشاه ساز دارالی لو ✽ سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان ✽ سوم پایمرد و خلعت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول نوبت
باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع نوبتی بداغه را قهر تو برد طناب ✽ خرمی شرع را قدر تو رسید امین ✽
حکیم انوری راست ع ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ✽ یک رشقه ز نوبتی جاه تو
فلک ✽ یکچند تر ارکاب بر پشت ملوک ✽ یکچند تر اغاشیه بر دوش ملک ✽ دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته ع نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز ✽ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ✽ **امیر خسرو** نظم نموده ع به تشویش دهل رنجه مشو ای نوبتی امشب ✽ که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را ✽ سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است **نوبهار**
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند **حکیم فردوسی**
فرماید ع چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ✽ فرود آمد از تخت و بربست رخت ✽ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ✽ که یزدان پرستان بدان روزگار ✽ مرا خانه زادی شنیدی چنان ✽ که مکه را
تازیان این زمان ✽ **امیر معزی** نظم نموده ع بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بهشت است ✽ **مسعود سعد سلمان** گفته ع آورد نوبهار بهانی و مسیح بت ✽
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ✽ این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده ع
چو بربستی سرود نوبهاری ✽ عرق گشتی گل از بس شرمساری ✽ **نوچ** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا انوزه و تازه و نوژن نیز خوانند مجید همگر نظم نموده ع زیب زمانه باز باج
سر بر تو ✽ تا هست زیب بستان از سرو بید نوچ ✽ **نوجبه** با اول مفتوح بباد وزده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ع مر ترا جوید همه خوبی و زیب ✽ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب ✽
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که شعرای کشمیر ده و خبر خوش آرند

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ـ ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و گیر ؛ خم مکن پشت ناروان نیرهٔ بهرام سهر ؛ نودره با اول مفتوح فرزند فرزند
باشد شمس فخری گفته ـ تو در منش سکندر ثانی که در جهان ؛ چون او نزاد مادر ایام نودره ؛
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریخ سازند
نوراسپهبد و نوراسفهبد و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید ـ صبح آمده
زرین سلب نوروز نوراهان طلب ؛ زره شگاف افتاده مغب در زهر صفرا ریخته ؛ نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید ـ
هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی ؛ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ؛ دوم جرابر و شیه و مانند باشد
خواجه نظامی گفته ـ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ؛ بسا مردی که با زن در نورد است ؛
سوم چوبی باشد مدور طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند
حکیم خاقانی راست ـ همه آفاق آگهند که باز ؛ کار خاقانی را نورد گذشت ؛ چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست ـ در انبار آگنده خوردی نماند ؛ همان در خزینه نوردی نماند ؛
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و واو موقوف نام شهر کازرون کهنه است نورده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ـ چند خوری آب ز نورنجه چند ؛
دست تو در روز لب نیچه چند ؛ هم او گوید ـ روز خزان کرده لب نیچه آب ؛ آب سیه گشته ز نورنجه
نوروز بمعنی روز نو است و آن دو است یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غرهٔ ماه فروردین بود که آمدن آفتاب ببرج حمل
بره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اینش
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنا برین این روز را نوروز گویند و وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عیان او را

منوشلخ گفتندی همی گویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت بنشست چون نیر اعظم
بر دریچهٔ مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی ور شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جم شید افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم ما
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
باسعاد و اسمای نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ـ میمون
خجسته باد بر تو ⁂ نوروز بزرگ و روز تحویل ⁂ دوم نام لحنی از لحنها است **منوچهری** درین دو بیت که اسامی
بعض از لحون نظم نموده ـ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ⁂ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اشکنه ⁂ گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ⁂ گاه نوروز بزرگ و گه بهار اسکنه ⁂
هم او گوید ـ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ⁂ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ⁂ **نوروز خارا**
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوربان** با اول مفتوح بمعنی نورباست
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ـ لعل زخمهٔ دل و جان وقت بازگشت ⁂ پیش
کلام مجد کشیدم بنوربان ⁂ **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ نسیم باد صبا بوی بوستان بهار ⁂
بگوش من سخن یار مهربان برسان ⁂ بلب رسید مرا جان بده بهم زن پیش ⁂ بنام یار چه داری
بنوربان برسان ⁂ **نوز** با اول مضموم و واو مجهول و زای معجمه دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
نیز اعجمی هم خوانند **حکیم ارزقی** نظم نموده ـ جامهٔ باغ سوخت بی آتش ⁂ جامه کرم خواه کاتش سوزن

زال شد باغ تا نه دبر از برف ٭ چو سر زال در شود بر نور ٭ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
؎ مطلع بر ضمائر و اسرار ٭ نوز اگر دبر دل تو گذار ٭ حکیم سوزنی راست ؎ گفتم گرا یا با تو چو
قد تو وام ٭ از عشق من ز ناز خود آگاه نه نوز ٭ نوزه با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناژ سرو و بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ؎ نال او دست اعتدال چو لبست ٭ فارغ البال بر میان زنار ٭ لاله و
سوسن اندرین سخن اند ٭ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ٭ منوچهر نظم نموده ؎ چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ٭ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوطی ٭ شمس طبسی راست
؎ آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ٭ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ٭ نوژ اق است هر دم
از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ٭ نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ؎ از باد گشته بینی چون آب موج موج ٭ وز نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته ؎ بعد گاهی که کیوان با همه قدر ٭ نهاد در بر عرش امکان نوسه ٭ گر ایا رای
آن باشد که روزی ٭ کند تسبیح درگاهش ببوسه ٭ نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ٭ سوم بمعنی بنوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ٭ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ٭ نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آب حیات را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ مبادا این درخت دولت
نو ردی ٭ مبیناد اندرین نوشابه گردی ٭ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او را
و ماجرای او در سکندرنامهٔ سکندر ذو القرنین مشروحاً مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید ؎ زاهد به هند دیدن بیچاره
مست را ٭ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ٭ کلامی اصفهانی گفته ؎ بجا رخت
جهان صیت مکرمات تو رفت ٭ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ٭ نوشادر با اول مفتوح
داروئی باشد کانی که بشبیر سفیدگران کار فرمایند و معدن آن کوهیست از ناحیهٔ سمرقند و نیز کوهی است در نزدیکی هندوستان که از آن علم

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه غاریست
و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود و این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی
و گلخن حمام حاصل میشود سیف اسفرنگی راست ؎ گه سرمه کشد روزی در دیده
حسود او ٭ سر فرده او گرد و نوشادر کانی ٭ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم آنست که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده ؎ کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر بر خلاف طبع ماهی آید
از آذر ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آنجا بنوش آذر اندر شدند ٭ رد و هیربد را همه سر زدند ٭
ز خونشان بنوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ برآمد بر آن باره در دوان ٭
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو و ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی پیچیده و در نوردیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ دگر خشم گیرد ز کردار زشت ٭ چو
باز آمدی ماجرا در نوشت ٭ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده
؎ دهم هر بلای کسی در نوشت ٭ هم آورش دست تهی باز گشت ٭ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر میکده ٭ گر زنده در دهی نوشم که شیخ گاهی صوفیم ٭ **نوش**
نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق پادزهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیا ای نوشداروی دل من ٭ ز تو صد
تلخی غم حاصل من ٭ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ٭ برای تربیت
روح نوشدارو بود ٭ **نوش گیا** مخلد را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا
جست در و بر نشست ٭ زهر در زهر تند بر بست ٭ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهری گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان با نغمه
نوشنجه بمعنی گوار و گوارنده آمده **منوچهری** نظم نموده ؎ چو شم قدح بنید نوشنجه بنگام

صبوح ساقیان لنجه * **نوشه** با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول پادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ــ بدو گفت شاپور نوشه بدی * جهان را بیدار نوشه بدی * دوم داماد را گویند مولانا مطهری گفته ــ نوسال نو مه آمد و نوروز و نوبهار * نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار * و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم و شاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد حکیم فردوسی فرماید ــ نماند بدین خاک خونخوار کس * ترا نوشه از راستی باد و بس * دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ــ گرامیش دارید و نوشه خورید * چو پرورده شد روز آن پرورید * **نوکشین باده** نام نوائیست از مخترعات باربد خواجه نظامی در صفت باربد گوید ــ چو نوشین باده را پرده ببستی * خمار باده نوشین شکستی * **نوفت** چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکند** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته و نوخواسته بود استاد فرخی فرماید ــ ان رخ چون گل نوکند و بالا چون سرو نوخاسته دیداست همانا که ریش کبر در او ست * حکیم سوزنی گفته ــ همه با یکدگر همی بازند * بازی کودکان نوکنده * **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند **نول** با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ــ حرص بط آمد که نولش در زمین * در تر و در خشک میجوید دفین * هم او گوید ــ هرچه جز عشقست شده ماکول عشق * هر دو عالم دانه در نول عشق * **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا نیز خوانند دوم مخفف الکتون است عصای رازی راست ــ بعالم اندرون مالک الملک توئی * جمال شان همه از لبست گاه جود جلال * استاد فرخی فرماید ــ مردمان را راه دشوار است و نول * اندران دشت از فراوان استخوان * و در بعضی از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

وسیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود نوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنرو را گویند عموما و اسپ را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو ز خاک و باد نوند ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی در آمد ز پیش سودوان ٭ با گاه گردن پر پهلوان ٭ سمسانی راست ؎ نعل شبرنگ نطت خسار گلگون ترا + چون نوند شاه از در سر افگنند ٭ اثیرالدین آخستگی راست ؎ بنام ایزد عجب ادرنوند باد رفتار که نهائی انبساط اگون تا آید فهم فرسنگش ٭ دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده ؎ از پی چشم زخم خوش صنمی ٭ خویشتن را بسوز همچو نوند ٭ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نوندی بیفگندش دیدبان ٭ انان دید که نا در پهلوان ٭ نوندول با اول مفتوح وثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا اتباری و بلتدی خوانند نونهار با اول وثانی مفتوح و اخفای ہا نبیره باشد و بهندوی نواسه نوی با اول وثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا انبی نیز خوانند ادیب صابر در قسمیه گفته ؎ سور صورهٔ توریت وسطر سطر زبور ٭ بابت آینهٔ انجیل و حرف حرف نوی + نویچ با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا از عج و از عک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بازد نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد ٭ کسی که غم ده ندارد بگو چرا تو یده ٭ و با اول مضموم و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎ باد و باشد ابر ایشان را امید ٭ از و پهلوان با خرام و نوید ٭ دوم خبر خوش باشد اوستاد گفته ؎ در موسم نوروز زبان شد همه بند ٭ در آمد نهت بگلستان داد نوید ٭ گشتند درختان شگوفه شگوفه همچشم ٭ و نرگس انتظار کردند سفید ٭

فصل ہا با ہا ٭ هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی + لطبوس سپنده نهادند روی ٭ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

بدانی ساعتی که ما مانیم و هوئی ؛ نه آمرزش فرو مگذار موئی ؛ سوم کلمه باشد که برای آگاهی گفتن
بگویند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** راست ؎ مردان هوی جوانمردان هوی ؛ مردی کنی و
نگاه داری سر بوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ؛ زنهار که از دست نگردانی روی
هواخواه دوست محب را گویند استاد گفته ؎ چاوش ناله در همه آفاق بانگ زد ؛ بوی آنکه هر که
هست هواخواه خوشدلی ؛ **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسوره و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده **استاد فرخی** نظم نموده ؎ هوازی
مرا گوید آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر ؛ مرا با صنوبر بمانند کردی ؛ بقد و برخ
با ستاره برابر ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ **هوائی** دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بهم زنند بر هوا رود **هوبر** با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنار بغل بود دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده
هوبره با اول مفتوح بثانی زده و باء و رای هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر هرات
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بصر پیشتر گذر روی بر شیخ یعقوب
سیدانی بود بر شبلی آمد وی آنوقت هوبره فرازین کار نگریست و اول از او بی بود مرد فربه
بود شبلی دست بر روی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد با یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرزین
خوانند و بتازی حباری و بترکی تو غدری گویند **هوخ و هوخت** با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا در هوخت و کنک در هوخت و در هوخت گنگ نیز گویند هوخن
و **هوخیدن** بمعنی بر کشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ریزه
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند
و با اول مفتوح صوتی دو معنی دارد اول توبه کردن از گناه و باز گشتن بود دوم جهود شدن

هست

و با اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست مشهور و با اوّل و ثانی مفتوح کوها نهاشی شعر از او گویند
و آن جمع هوده است هودر با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت را
گویند مردم بدرا و بدقیافه را نیز گفته اند هور با اوّل مضموم و واو مجهول آفتاب را گویند و اوّل نامی است از نامهای اعظم حکیم فردوسی
فرماید ؎ ز عکس می زرد و جام بلور ٭ سر شغد ایوان پر از ماه و هور ٭ اثیر الدین اذیابی نظم نموده
؎ اهل زر شحنه جودت چنان همی بالد ٭ که طفلگان نباتی از زراری ٭ ز بیش تیغ جهانگیر هور طلعت
تست ٭ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ٭ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست ؎
؎ ز بیژن فزون بود هامان برزم ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ هم او گوید ؎ بیکبارگی
تیره شد هور تو ٭ کجا شد چنان گردی سوز تو ٭ سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند هورخش با اوّل مضموم و
واو مجهول و رای مفتوح بخا زده اسمی از اسامی نیّر اعظم است هورمزد و هورمز در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست هوز با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدای
که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ؎ باز بانگ اندر او فتاد بهوز ٭ آهو
آزاد شد به پنجه یوز ٭ هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده ابن یمین راست ؎
در قدح کن خلق بط خونی ٭ همچو رومی تدرو چشم خروس ٭ رندم بر بزم اختیار مکن ٭ هست بارا
بجز مهر اران هوس ٭ هوش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروفست دوم دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ؎ بلشکر
اندر گلیم و درد هوش ٭ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ٭ خواجه نظامی نیز
بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیانوش را ٭ گشند و برند آتش هوش را ٭ حکیم فردوسی
بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ ندا هوش در زابلستان بود ٭ بدست تهم پور دستان بود ٭ چهارم زهر
قاتل را نامند عنصری گرگانی راست ؎ چرا با من تلخی همچو هوشی ٭ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ٭
هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش از آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شده در کتاب کنوز اللغة

من رموز الذریعة **امام راغب اصفهانی** آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان افخشذ بن سام او ست در وقت مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاویدان خرد
که بجاویدیه اشتهار دارد و یادگار اند مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و ارباب تحقیق خواندی و تحریص بلازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر رویش
پروری و سخاگستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **مختاری** راست سه چاکر
صافی رائی توروان صاحب ؛ بندهٔ روشن طبع تو ماهی هوشنگ ؛ **هوکیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک و سفچ و سفچه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول معنی اول راست و درست را گویند **مولوی معنوی** در
بیته سه گفت تو زیرکی هست خیالی و شکی ؛ گول هول شدم و زهمه برکنده شدم **حکیم فردوسی**
بمعنی راست بنظم آورده سه فرستاد آن هول و گفتار دید ؛ نشسته منوچهر سالار دید ؛ دوم
بلند و رفیع را خوانند **استاد فرخی** در صفت کرگدن گوید سه چگونه هول حیوانی و چو مال
در زبان نیلی ؛ کجا نیلی زنان زوتا جهان باشد جهان باشد ؛ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که هنوز زمین کشت ناکرده باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته و هموار باشد با اول مضموم هم در هندی نام عیدی هست **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول و معنی اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسر می برد **حکیم**
اسدی فرماید سه کجا نام آن نامور هوم بود ؛ بسی سال زار از بر و بوم بود ؛ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

بن ولیسیا است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که دران کلوخ بسیار بود
و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید بیت پیش آمد در ریش
دو دادی چو یک آتش بدگش گلگون ❊ آواز آمد که زود آتش ❊ تا یافت بسوی گلستان
هون ❊ و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکهٔ مجانگر بود و با اول
مفتوح ثانی نده در عربی معنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند
آن زان مر یکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید بیت نشانه کردن افتادی بدل هوی ❊ کز
مرا نباشد بیکسله موی ❊ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی**
در قصیده غزل گوید بیت بحکم وزیری و حکمت شتربانان ❊ لبسان نیک پلاس و هوید و گوغر
نواش ❊ **ابو نجم احمد لقب** گفته بیت بر آورده زبانش تا بناگوش ❊ فرو هشته هویدش
تا بکاکل ❊ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید بیت او کیست که باران تا رکیست ❊ باشد بشتابت هویدیک ❊

فصل یای تحتانی ❊ **یو** با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست بیت یوبه سفر گیر یا پای لنگ ❊
صبر فرو داختند در چاه تنگ ❊ **حکیم انوری** فرماید بیت ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ❊
از یوبهٔ احوال خوش آهوی حرم را ❊ هم **مولوی معنوی** فرماید بیت گفتار رها کردم بازار
جدا کردم ❊ در یوبهٔ اینحالت میدان که جانم ❊ **یوج** با اول مضموم و سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفا بمار سیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته بیت گرچه بوم مرد زبر مهره در انخیل ❊ همچون زن
غیر شدم زلیوخهٔ رعنا ❊ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد
و از رم یوز اراده رزم خوبی بود **شمس فخری** راست بیت ز هیبت حصن فلک پنجمین
شود در انخال ❊ چو شه بمیدان رو آورد مبارز یوز ❊ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سوم پلنگ سگ توله شکاری بود که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد
چهارم جستن و خیز کردن را گویند یوزک و یوزن با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ توله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوته‌ها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن یاوه و آن نصیحت بادزنان است که بر دنبال یوزن غیژ زیر +
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز اخترانش * دریوزه نشاند بر در یوزنش * دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گرسنگی باشد حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکند * که تا پای خوبی و ساید به بند * یوش
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوغیدن نیز گویند یوغ با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نامند حکیم اسدی راست ؎ ای همه قول تو الصادق و دروغ * پیش دنیا تو کردن
اندر یوغ * مولوی معنوی فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ * بر گردن جان بنهد آل
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تنور نهند و دیگ پایه را از آن آویزند
و آنرا ایلسک نیز گویند یون با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسفی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسفی یونانی یونان از روی * این مذهب یونان بخراسان نالم +
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن * یعنی از رو حدیث یونان * دوم نمدزین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم بر نیزه تو عقده * دارد هنر هم به دو تیره بر یون *
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت به‌ابت بود پرچم * ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون * و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف

آه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است حکیم سنائی
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را * اره بر سر ولی آه نکند * چون نیست قبول سود در دو تو
شمار * در یا بم بلی بس گی باریک آهی کو * دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ع نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان * محمد آن جم جنی
نیست هدیکانهٔ دهر * بسال ششصد و هفتاد و نه ز شعبان چار * بوقت عصر دو شنبه برودخانهٔ اهر *
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر * ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر * دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و بزبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهریمن با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ع راه شان را گرفت نتوانند خرد
زان چو اهریمه در یوپه یک و پا نظر اند * اهران با اول مفتوح بثانی زده تیشهٔ سنگ تراشان حکیم نزاری
قهستانی گفته ع بگاه ار کوه کندن دست دادی * نه اهرن بایدی نی اوستادی *
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ هریسه بدان
گویند از شهر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ع ای باهریسه پز نداری غم خود * اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود * خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز * نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود *
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم
سوزنی راست ع زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک * در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش *
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ع با اهرن
سپر دندیش دخترش * بدستوری مهربان مادرش * و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب
مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ع از ره دانش بکوش و اهرن شو * زیرا که اهرون
بدانش اهرون باشد * هم او گوید ع اهرون با علم شد سمر بجهان * در نگر * تو بیازی ای لیبر
قوای اهرون * اهزون با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی ابزان
و هیزیت آینه با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا استرون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند اهک با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ع لوح ملک او بخواه عمر خویش * چون
نکنی طاعت بر لوح آن ملک * کش چو زد بنام ایزد زر و سیم * لیس چه زرد سیم و چه سنگ و چه آهک *

اهمر بااول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح براء زده شغال باشد اهنامه بااول مفتوح
دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند باباطاهر عریان نظم نموده ◦ زخم آهنامه ستوران
چه دانند ؛ رموز دیدار او دونان چه دانند ؛ هم او گوید ◦ شاخ آهنامه بی ما در نگردد ؛
زهر باران صدف گوهر نگردد + دوم بمعنی خودآرائی وخودنمائی وعشق مع دو چیز را نیز گویند که زد و از دست برود واز انتفاع باز ماند شکسته شود
اهنوخوشی بااول مفتوح بثانی زده ونون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند وآن قسم چهارم است
از اقسام آدمیان که جمشید قرار داده بود وامثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت
اهنود بااول مفتوح بثانی زده ونون و واو هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجه دزدیده
که آنرا بتازی خمسهٔ مسترقه گویند اهواز بااول مفتوح بثانی زده حیران و واله و شیفته بود مولانای
سبحانی راست ◦ در راه خدا آنکه اهواز نماند ؛ بگذشت از و پس در شهوار نماند ؛ حق حق
دید خلق حیران ماند ؛ شطار رفت و بحر خویش در هوار نماند ؛ اهواز بااول مفتوح نام
شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آن بسیار بد بود و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا کر اگر زند جان بسلامت نبرد سیف اسفرنگی راست
◦ زهر کیفیت حیات دهد ؛ در نیش اگر دم اهواز ؛ اهور بااول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح براء زده معشوق و مطلوب را گویند منوچهر فرماید ◦ برین همچنان سالهای دراز ؛ دمان و
دمان و چمان و چران ؛ دو گوشت همیشه سوی گنج گاو ؛ دو چشمت همه مردم اهوران ؛
حکیم خاقانی راست ◦ در جنب مجلس حسین اگاه ؛ آهو حرکات اهوان راباد ؛ اهیانه
بااول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه
سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ؛

فصل باء

بهار بااول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آتشکده کمتعبد را
مانند سوم هر گل را مانند عموماً گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این سه معنی را
بترتیب مرقوم ساخته ◦ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ؛ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ؛ ای
بود گوهر انصاف را فروغ ؛ رای تو باد عالم اسلام را بهار ؛ هم او گوید ◦ ز خطیه تو جهان کرد
ولادت سیمین ؛ بت بهار بروی اندر آمد اندر چین ؛ خواجه نظامی بنظم آورده ◦ رسم

برنجیست که در روزگار * بیش دهد میوه نیسان و بهار * چهارم یک بیکیا بود اوستاد فرخی فرماید ؎ بهر ماوی مال بخشد جهان * بهر زامی گل به بخشد بهاری * پنجم نام گلی است که آنرا گاوچشم نیز گویند این معنی از نزهة القلوب حمدالله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دارالملک نیز گویند و چون از آن ولایت بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی بهشش بسکه سوی شرق افتاد * فرود گشت بهار و بلند شد غزنین * بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند امروز گاهی بشکنه *
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا مکسور کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و از این سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذوشوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازده بهشت وقوع یافت شهریاری راست ؎ ز دور چرخ ترا عمر آنقدر بادا که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن * بهر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من رنجیست این زبر پرتو که این بود است بهر از زبر پرتو * حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از در و تاج بود گران بیج یک بحر امواج بود * و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گویند * بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست دوم نام ستاره مریخ بود که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت است بدو حکیم سنائی فرماید ؎ فلک جاهش آنکه بهرام است * آنکه از فعل و رای خود کام است * سوم نام روز بستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز * همه مرزبان بسا زو عدو را بسوز * چهارم نام پادشاهی بود ذوشوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ چو

که زیر گردون است ؛ مادرِ خاک و مادر خونست ؛ مادر خون سر ور دوش نیاز ؛ مادر خاک
وا وستاند باز ؛ گرچه بهرام را دو مادر بود ؛ مادر خاک مهربان تر بود ؛ **بهرامن و بهرامان**
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ یوزمه از خاک کند سرخ گل ؛ قرص خور از سنگ کند بهرمان ؛ **حکیم قطران**
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ رنگ ؛ وز خلاف او شود چون گاودم ملخ خور
دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود **حکیم ازرقی** گفته ؎ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ؛ مالیده
کو بهشت زیروزه بهرمان ؛ **مختاری** راست ؎ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ؛
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ؛ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریزه نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ؛ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ؛ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **امیر خسرو** فرماید ؎ چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ؛ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ؛ **بهرامه** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول بید مشک باشد و آنرا کله موش و گربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است اختیار آنرا
بمعنی تعل نموده دوم قسمی از جامه سبز باشد سوم بمعنی ابریشم آمده **بهرک** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول آخرک و ریم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند **بهرن**
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چو شک ناخن بر بهرام شب ؛ از افق بهرمان در شفق بهرن
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کمیاب بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سر دستی
مستیم نه از سنگی ؛ دوم کند هندی را گویند **بهروان** با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد **بهره** با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طائفه السیت که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه السیت که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است **بهشت گنگ** بمعنی گنگ است و گنگ نهر است که مرقوم شد

سراج الدین سیکزی گفته ؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگارخانهٔ
چین و بهشت گنگ ٭ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی
سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ؎ صد لعنت خدای
بر دان و بر تربیه کو داشت علت برص و زحمت بهک ٭ دانی کجاست مسکن و ماوای آن
سگان ٭ آن ز امتعام میل ما این امکان درک ٭ بهگزین انتخاب و انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو باشد که
که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ؎ بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ٭
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ ابن یمین نظم نموده ؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد اندر ٭
میان اهل هنر کار بهگزین ٭ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ جولیست شیر رده
چون ضیغم عرین ٭ نبود گر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ٭
بهل با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ تو بر آور دو دست بر بهمان ٭ که چرا دست می بر آورد آن ٭
بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده [13] معنی دارد اول [1] راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ بایمعنی مترادف حکیم است دوم [2] بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم [3] دراز
دست را گویند چهارم [4] نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر افرونشاند موکل باشد بر گاوان و گوسپندان
و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن واقع مے شود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ که از فر یادت بدین رامگاه ٭ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ٭ پنجم [5] عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
واز واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
حکماء فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم [6] نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیهٔ او باین اسم وجه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی گفته اند که چون در خورد سالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دان لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست او بغایت

دراز بود که چون بالیستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
با ایستاده ؛ رسیده تا بزانو دست بهمن ؛ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دو دستار لمی و
بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هفتم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن سده بود
و شرح آن بالا ایشان مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن بستان و گل کند و بیخ آنها در دوا بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال البته بقسم نوحه زان کنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ؛ نی نی که با غم است مرا آتش لاجرم
مرهم صفت بهار به بهمن در آورم ؛ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ؛ چون سرخ و زرد بهمن
و سنبل بر آورم ؛ امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بد انسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چون در بهار ؛ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در سر
تازه کن بهمنجنه فرخ بود ؛ فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه ؛ بدان بر قاعدهٔ کلیهٔ فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله‌ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سفید کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را سائیده
با شیر بیاشامند و آن را مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیک است
و در این روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجنه خوانند دهم نام پرده ایست از موسیقی نعیمی را منوچهر نظم فرموده ؎ همه روز چشمت سوی
معشوق ؛ همه وقت گوشت سوی بهمن ؛ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ؛
بگوش اندرون بهمن و قیصران ؛ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آن را شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ؛ همه ساله پرخاش آهرمن است ؛ دوازدهم
قلعه ایست در هندوستان و نام کوهی است بس بلند و بر کند با ابوالفرج رونی بقید نظم آورده ؎ در تر از وی همتا

اعلاش ؛ وانکه سنگ آمده سر بهمن ؛ شیر دهم تختها سے برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بیفتد **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ ابدا اگر سر عشرت همه روز افکندی ؛ سخن
رفتن و نارفتن ما در افواه ؛ اندر آمد در سحرهٔ من صبحدمی ؛ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ؛
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست **بهو و بهم** با اول مفتوح و ثانی زده گوشاله
دبالانه بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ؛ ز بهو و
شان تمه سوزندند ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو بهرواله که اندر دیار هند بهم ؛ به بهرواله
همیکرد بر شهان مفخر ؛ همیشه رای بهیم اندر و مقیم نعیم ؛ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرز ؛
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی بمعنی دارد اول بمعنی بهتر و برتر و انتخاب آمده **حکیم انوری** فرماید
؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ؛ کلک که فلک قدرت و سیاره مشیر است ؛
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه و سال ؛ بگذرد گر رسے
نیاری یاد ؛ سوم سلاح نداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هری **خواجه عبد الله**
انصاری در طبقات خویش آورده ؎ که بر از پلاس فروشی شد بهینه ؛ بار نخواند تونگری
پیراهنی کهنه پوشیدهٔ درویش نشود درویش ؛ گرچه صد جامه نفیس بهینه شد تونگر نشود ؛

فصل بای عجمی

پهانه با اول مفتوح چوبک سکی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده
نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا پانه و تانه و بهانه نیز گویند **په په** با هر دو بای عجمی مفتوح و بهر دو هاء زده کلمهٔ تحسین است
از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
روحانیان چو بینند ابکار فکر من ؛ په په زنند در وی نام خدا برند ؛ **پهر** با اول مفتوح و ثانی زده
کلمه البیت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** است ؎ چو بهری ز تیره شب اندر گذشت ؛
که آن نامور پیش یزدان گذشت ؛ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ؛ شبانگه بر چرخ گردان گذشت ؛

پهره با اوّل مفتوح و ثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره‌دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ ببلبل از نسیم آن زنهار ؛ مرتّب داشت جمعی پهره‌داران ؛
پهلو با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبد الواسع
جبلی راست ؎ شه ایران و توران را مسلّم شد بیک هفته ؛ بلاد خسرو و توران بسعی پهلوان ؛
ابن یمین گفته ؎ هستند گاه بخشش و کوشش غلام او ؛ حاتم بزرفشانی و رستم به پهلوی ؛
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همی تا بود یکزمان شهریار ؛
ز پهلو برون شد ز بهر شکار ؛ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛
هم او گوید ؎ بفرمود تا قارن جنگجوی ؛ ز پهلو بدست اندر آورد روی ؛ پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر پهلوانی ندارد زبان ؛ بتازی تو اروند را دجله خوان ؛
هم او گوید ؎ زمین گشت و دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم دفتر پهلوی ؛ پهمزک با اوّل
مفتوح و ثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارها
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ؎ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ؛ از مهر طفل سبزه بر او پهن
آیدش چمن ؛ پهنانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ؎ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ؛ آن بوزینه آتشک پهنانه منظر ؛
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی و گوی بازی باشد که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر و بزنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ؛ تو همچون

کوی سرگردان وره چون پهنه بی پهنه * اوستاد فرخی نظم نموده ◦ ناوک اندازی روی تو
نگون و سخت کمان * پهنه بازوی بکند افگنی چوگان باز * دوم میدان را گویند کمال اسمعیل آ
◦ جرم هلال از برای سر پهنه چیست * با بازیم است تو بروی نشان رسید * سیوم سپر را که بر
از جانب اندر ملعب دارند و آنرا بتازی تمطن خوانند * چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی * تهجا با اول مفتوح و ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود * تهک با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند * تهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ◦ بنزد و شه گل فرستاده بوده
همانا که شاه بهم زاده بود * هم او گوید ◦ بهم هست در پهلوانی زبان * بمردی فزون
ز آتش و بالای دمان * تهمتن یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در مردانگی و دلاوری بیمثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ◦ یکی تن که در پیش میدان بود *
اگر خود تهمتن بود زن بود * شرف شفروه نظم نموده ◦ هم وصف تو اندر لب ناهید
مغنی * هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن * تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند * تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده یکی از استادان نظم نموده ◦ ای ز نو مرا گوش پر و دیده
تهی * خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی * تو مردم دیده نه آویزه گوش * از گوش ببید آ
که در دیده بهی * تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم * جهان آرای با عین معدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین
چشم را گویند عماد گفته ◦ بچشم عقل در کار جهان بین * که یادت تا ابد روشن جهان بین +
فخر گرگانی گفته ◦ ز بهر دوست خواهم جان شیرین * چنان کز بهر دیدارش جهان بین
و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی جهان کیهین اشتیا آدم صفی علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ جهان بین زانجهان بزیب شوی * اگرچه بدین تن
جهان گشی * جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند * جهن با اول مکسور
و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ◦ چو آمد جهن

بشنید پیغام شاه * همی کرد چندین بد روزگار * جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که آنرا الغبی شانکه خوانند و صمغ آنرا کلک کوته و عنزروت خوانند دوم چرب روده باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی * چهار بابک نام مرضی است که آنرا بتازی قمقام خوانند چهار کابه اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند چهر آزاد و چهر زاد با اول مکسور نام همای بنت بهمن باشد که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود و او را بنکاح خود در آورده دارا ب ازو متولد شد حکیم فردوسی راست ؎ اگر دختری بود با مشک همای * هنرمند با دانش و هوش و رای * همی خواندندی ورا چهرزاد * ز گیتی بدیدار او بود شاد * چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چهید بر وزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا * خه با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه بمنزله بخ بخ است که عربیان گویند حکیم انوری فرماید ؎ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار * هر دو خادار و هم جفاپردار * خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای و منزل بود استاد فرخی نظم نموده ؎ چون بره باشیم بغم خانه و خهر * چون بشهر ایم باشیم بسیجیدن راه *

فصل دال * ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود دهاره با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید ؎ شست سیمین بسوی تیر آید * اژدها از دهار زیر آید * حکیم اسدی راست ؎ که بر دهای روز شکسته دره * دهار شش یکی از کان نیز یکسر + و بزبان هندی از رود خانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد دهمنش بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حق تعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد دهار با اول مفتوح و زای منقوطه بانگ و فریاد باشد مثال حکیم خاقانی فرماید فرخی نشد تو بر در تو * از بساط تو بر کشیده دهار دهاک نام بیوراسپ است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتابزدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بیدینی نوشته اند و بعضی بددلی و بیخردی گفته اند حکیم قطران نظم نموده ؎ بداندیش تو دهاک است و دهاک * تولی خسروی پیکر و بی فریدون * زرادشت بهرام گفته مگر باشد آن فریدون خردمند * که او دهاش بست اندر جهاند * دهان دره و دهن دره کشودن دهن بود

بسبب کثرت خوالسیار یعنی خمار با کاهلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصا بجهت دفع سموم و در دواهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ ز تاب چشم تو گر پرتو بمردم رسد ؛
شود زبانه آتش دهانهای فرنگ ؛ حکیم قهستانی نظم نموده ـ صیقل کن این رواق ازرق ؛
انرا زرشاد برگرانه ؛ وین صحن زمردین شود راست ؛ از زنیه و صالحه چون دهانه ؛ دوم لجام
اسپ باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه آب
خواجه نظامی فرماید ـ شد زمین کنده با دهانه آب ؛ که کس آن گنج را ندیده بخواب ؛
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سنجری فرماید ـ برمن آن شد که در سخن سنجی ؛ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ؛ هم گوید
ـ همره او خود ز گنج بود ؛ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؛ دهچه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
ـ نکوئی کن امروز چون ده تراست ؛ که سال دگر دیگری ده خداست ؛ عمادی راست
ـ با زمره بار عشوه بسیار چون مرا ؛ با ده خدا حدیث تو بسیار میرود ؛ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ـ عرصه کش خاک زر ده دهست ؛ زر بدیه بردن انجا
ابلهست ؛ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ـ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون ؛ آلوده لاله رخ بخون چون دهره نخره عجم ؛ استاد نظم نموده ـ گفتم که نهان
مکن ز من چهره خویش ؛ تا بردارم ز حسن تو بهره خویش ؛ گفتا که سرش ببرد دل و ز جنون کشیر
کین فتنه ز عشق میکشد دهره خویش ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهری است
حکیم فردوسی فرماید ـ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ؛ بدین برنیاید فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی از انداست
وده نه زیور و آرایش باشد و آنرا اهرسفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ـ مو کلیه شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ٭ شش بهواده ده پیش فصل دوازده سری ٭ دهون
با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف حفظ باشد وآنرا از روز زبر نیز خوانند عبد القادر نائی
گفته ع آنکه مدح شاه خواند از دهون ٭ از دهانش بوی مشک آید برون ٭ ودر بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار وده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد وعوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح وثانی زده وبای
مثناة تحتانی مضموم وواو مجهول ودال مفتوح بهاء زده عشر را گویند وبخود دهیود نصف عشر باشد

فصل راء ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است دوم راه مخفف آنست سیم بمعنی بار ومرتبه باشد چنانکه
گویند یکره یعنی یکبار ودوره بمعنی دوبار ودو مرتبه وباقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
ع تواعد (?) نغمات نشینی بلول (?) ٭ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ٭ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
شوخ وشنگ آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
رهبا با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسب را گویند حکیم سوزنی
گفته ع از پشت ره انجام ببینید که شه را ٭ پیروزی وتایید وظفر همره است ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید برسم طریق تحفه آورد وآنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ع کار روزی خور زندان اندرست ٭ که ره آورد روز روانی ازل است ٭ شرف
شفروه راست ع یکسفر کن ای سحر از مهر مشتاقان یار ٭ پس ره آوردی بیار [illegible] زخاک کوی دوست
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ع در آمد از در من نیمخواب
دلبر من ٭ باتفاق رهی کرده رهاوی ساز ٭ رهاوی جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره کردند ومدهوش گشتند لهذا
آنرا بدین سبب جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ع مطرب نوائی ره همراه
زن ٭ ما جامه دراینم ره جامه دران زن ٭ ره کشتا نام روز هفدهم باشد از ماههای ملکی جرجی
رهنورد مطرب وخنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ع حریف اهل طرب گوی [illegible] ٭ [illegible]
در [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
با اول وثانی مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوههای سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
بکوه رهو بر گرفتند راه ٭ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ٭ که گوید که آدم ابو البشر ٭ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ٭ دوم طرز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ٭ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ٭ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت ٭ بملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ٭ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ٭

فصل زای منقوطه ٭ زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید دز مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام ٭ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ٭ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
چون جوان بودی و سخت و زفت زه ٭ تو بمیرفتی سوی صفی بی زره ٭ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ٭ پرده های لاابالی میزنی ٭ سوم زائیدن را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده جان چیست جنین ز لطف صلب قضا ٭ دنیا رحم است و تن مشیمه است و را
تلخی و اجل ز روزه مادر طبع ٭ این مردن زادن است در ملک بقا ٭ و رسیدن مصدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده قوتت از قوت حق میرهد ٭ هر عروقی کز حرارت می جهد ٭
هم او گوید نه قمار از قمار و میرهد ٭ زانکه گندم بی غذاکی می رهد ٭ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه ولد گویند و اینمعنی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان را گویند حکیم ازرقی فرموده پیکان تبغه گر شد از پی
جنگ تو ٭ از سوی زه خدنگ بر ملن برون از کمان ٭ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید عم ده تکمه او هر زمانی ٭ مرا در انده زه گشته چون کمانی ٭
زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست خلق تو نهال شاخ ماو بی ٭ دست تو زهاب
آب کوثر امامی هروی نظم نموده تیغ تو خونابگر مدد بدخشان کان لعل بمعدن اکثر بود

در چشمهٔ حیوان زهاب ❊ زهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تریاق و بتازی
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد **شیخ سعدی** فرماید ؎ رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو چسپد ❊ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ❊ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر من اسیر
شوم هیچ این ان ❊ اند جگر چه باید زهر جگر مرا ❊ **زهرخند** خنده یار اگویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند
زهردار فر معلوم اگویند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت ❊ که لعلش
زهر دار و در شکر داشت ❊ **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم
ورمان هلاک شوند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ❊ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ❊ **زهشت** با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد **زهک** با اول مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند **ابو اسحاق اطعمه** گفته ؎ کشک در دوزهک از زرد
آب و لبن جغرات ماست ❊ حریهٔ شیر زبد مسکه دوغ کردی یا زخر ❊ و در عربی سخت جستن باد سخت باشد
زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانهٔ بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که صاحب
زهمن مردی درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی باوی دو چار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد
و زمین را میکند تا خانی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد **اوستاد عسجدی** نظم نموده
؎ من زری بهر گنج سوی دمشق ❊ میروم همچو صاحب زهمن ❊ **زه و زاد** این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تو پیش روان مهترگی ❊ جان و
دل من رمه رمان است ❊ خاصه بخراسان که زن ما ❊ آنجا زه و زاد است و خانمان را ❊ ❊
فصل سین ❊ **سه تا** طنبور باشد که بدان سبب سه تار بسته باشند **مولوی معنوی** فرماید ؎ این دل
همچو چنگ را هست خراب دیگ را ❊ زخمه بکف گرفته ایم همچو سه تارش میزنیم ❊ **سه جاده** ابعاد ثلثه را
گویند و آن طول و عرض و عمق باشد **سه خوان** جماعتی اند حق تعالی را سه سینه خواهران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ دب اکبر نیز گویند چهار دیگر که نعش گویند سه بنات النعش خوانند سه بهت عمارت عالی
را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سه بهت کهنه یافتم سال خورد ٭ در دباش اندوده از درد گرد ٭
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و بنهایت فایز شود ٭ سه دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا فرموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنرا سه دیر میگفتند و عرب آن را
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن تفصیل در ذیل لغت خورنگه مرقوم گشته
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بهشاه بازی بگستر دمهر ٭
بیاورد فربه یکی ماده سهر ٭ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ؎ بزرگی بایدت شب زنده میدار ٭ طلب العلا سهر اللیالی ٭ سهراب نام پسر رستم زال است
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و آخر الامر بدست پدر کشته گشت و شرح آن در شاهنامه بتفصیل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ٭ کمندی ببازو کمانی بدست ٭ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد ٭ سه کوهک خار خسک را نامند و آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هرچه راست مرتبه را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ چنان صدائی که پیش آستانش ٭
فلک خم داد بالای سهی را ٭ هم او گوید ؎ ازو سهی کند اسلام قامت و رفعت ٭ بدو قوی کند ایام بازوی دعوی ٭
فصل شین منقوطه ٭ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است
چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای آنکه شاهین بهوس شه کنی ٭ سینه صد
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ٭ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گریزد کس نیارد گفت
شه ٭ ور گریزی از بکر دیش ره ٭ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آه ما زپیران آگه است ٭
شه تنی را که بچه پیرو درگه است ٭ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است شهباز نام جانوریست شکاری
که بجثه از باز کلانتر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در وی نیست شهجهان لقب شهر مرو باشد
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ مخالف ار چه بمرو اندر است
جاه بشاه دهد ☆ که شاه مرد ازین روی شد شهجهان ☆ شهر آزادیه نام شهریست که اردشیر
بن غیرویه پادشاه انجا از عراد گذشت و آن شهر را متصرف گشت شهر روا زر و سیم سره را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ؎ شد نبهره
روا نه فرمانت ☆ این فلس نبهره مطاش شرف ☆ شرف شفروه نظم نموده ؎ نقرهٔ ماه اگر چه
شهر روا است ☆ پیش نقاد را ماه درست است ☆ شهر سبز نام شهریست در حوالی سمرقند که بکش نیز
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته ؎ معمار چمن نکند بنیاد حصار ☆ پیراهن شهر سبز گلزار
چهار ☆ آنگاه دران مملکت خلد آثار ☆ پرداخته شهر گل بصد زیب و نگار ☆ شهرستان حصار را
گویند که بگرد شهر بکشند شهرناز نام خواهر جمشید است که خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشتن ضحاک
نکاح هر دو بعد دین منتقل شدند حکیم فردوسی فرماید ؎ زیکدست سرو سهی ارنواز ☆ بدست دگر ماه رو
شهرناز ☆ شهروا با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر ناسره را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ؎ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ☆ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ☆ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهر و دیه نهاد و آنرا بنام آن رودخانه
موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوارش
بنائی خیر و جای شکارش ☆ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار مر رومیان را که در بزم
و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ؎ حلاوتهای شیرین شکر خند ☆ نی شهرود را گرده فکند
چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
بی طمع ☆ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ☆ پنجم تاری را گویند که بر سازی بندند شهرود [illegible]

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها خفا یها گدایرا
گویند که هر روز بر در یکی از محلات شهر کوچه و بازار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ٭ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عظیم
و بزرگتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح بثانی زده پراگنده و پریشان شده و پس گشته شد با
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن در ان پای لغز ٭ ز سم سمندش شهلید مغز ٭ **شهریور**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ٭ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ٭ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگه کرد شهریور امن سفید ٭ به پیش آمده با دل پر زبید ٭ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در ان روز
از ین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ٭ جهاندار داراب را مام زاد ٭
شهزور با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شمس فخری** نظم نموده ؎ ز اختران بدیع
چو آفتاب آمد ٭ ز آسمان علوم او چو کوه شهلان بود ٭ **شهلنگ** با اول مفتوح بثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی لوّاف گویند **شهنای** شاه نای باشد
و آنرا امیر نا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** یعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** چیزی را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا تختها
بنهاده بسیار ٭ جهان بر جا از خوب شهوار ٭ **فخر گرگانی** راست ؎ بر او وش گرچه شهوار است
نیکو ٭ اما این مشکوی صد گونه آهو ٭ **شهی** چهار معنی دارد اول یعنی پادشاه است **مولوی**
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ٭ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ؛ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند ؛ بهر شهی خجسته فرزند ؛ هم او گوید ؎ که مارا عیش آباد است
امروز ؛ شهی این دو شهزاده است امروز ؛ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی آ[illegible]
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر ؛ بهتر از مادر شهی‌تر از پدر ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ ز رنگ ؛ تا بجوشی نبود صبر و سقوطرا چو شکر ؛ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ؛ شادمان باش ز جان زجوانی برخور ؛ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ؎ اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف ؛ دگر جودش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا ؛ شهی شهد گرداند کشند چون تخم در حنظل ؛ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خرما ؛ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازلجان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ؛ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعضی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد فهانه چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که از هم شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ؛ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ؛ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ؛ هم او گوید ؎ چه نسبت است که من میکنم بروی لبت ؛ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ؛ کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه‌ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و باد درد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند جهتران نه بعقل ؛ بود
برنگ گی و وداع درد و کهاب ؛ حکیم انوری فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم ؛ چون ندادی
از آن ستم در تاب ؛ بر ستوران واقربانت مدام ؛ هیچ کردند بر کاه کهاب ؛ کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا اکهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

ومرتاض وگوشه نشین ودهقان وعابد را گویند چنانچه این مضمون را **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ یکی بتکده درمیان ساخته ❊ سرگنبدش بمه افراخته ❊ پری کرد او کهد آن لبته اوی ❊ که ومه زنخ کرده وساده موی ❊ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ابله قوم است که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل** و **کهبله** با اول مضموم و ثانی زده وواو ولام هر دو مفتوح ابله واحمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی ودین شاه ملک بخش ❊ این عقل باکفایت فضل تو کهبله ❊ **کهر** با اول وثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ واشتر وخر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی بمی ❊ خر لشتپش هیچ ور انعل نه بندد نعال ❊ **کهزل** با اول مفتوح ثانی زده وزای منقوطه بلام زده جر جیر باشد وآن رستنی است که در دواها بکار برند وآن را در آور دیلم یسجن ومنقح ومهیج باه بود ❊ **کهستان** با اول مضموم وثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان معرب آن قهستان است والحال بتجربه اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجا زاینده صدر جهان ❊ متهم گشت از صداش نهان ❊ مدت ده سال سرگردان بگشت ❊ که خراسان گه کهستان گاه دشت ❊ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید وآنرا کهکشان نیز گویند وبتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدر گست آهنگ ❊ فتاده جاده بسی راه کهکشان روشن ❊ **کهنار** با اول مضموم وثانی مفتوح خانه بود **کهندز** نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است وامروز بقهندز اشتهار دارد وچون در قلعه را میگویند آنرا کهن در موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست از ولایت سیستان بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهنی معروف ومشهور است **حکیم فردوسی** راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ❊ ستواران با ماسپاه کهیج ❊ **کهیر** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند وآنرا نقل خواجه ومیوه خرس وکیل وکهلیک نیز خوانند وبتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف نام یکی از سازهای ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین باشد دوم لقاح بسیت وآنرا بتازی دو ثلثه

احداق و بیونانی زع ورنامند واللہ اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی * گہبار و گہبارہا و گہنبارہا یعنی گاہبار و گاہنبارہاست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ع بدل گفت آن بزرگ نام پرداز * نداند کرد زیشان کس گہنبار * تو گفتی از گہنبارت نکو بود * سزاوار بزرگان اسوب بود * **گہر** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ع ز هر سو سپه شد پدید و انجمن * که هم با گهر بود و شمشیرزن * حکیم سوزنی فرماید ع نقد عمر جهان شه گهری * نه چنین کم عیار بایستی * **گہن** با اول مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورد کرم را که بافند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام * **له** با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگور بود حکیم سنائی فرماید ع هرچه بستانند از حرام و حرج * از بهار نماز و روزه و حج * یا نه له ما بمشک حرف کنند * برف را یار دوغ شرف کنند * هم او گوید ع دولت آنرا است درینوقت که آتش از له * صلب آب زهست درین شهر که نافش از مشک * دوم بمعنی مطلوب مولوی معنوی نظم نموده ع من چه گفتم کجا بماند علی * کز دلم له نبرده رفت از کار * سوم نام شهریست از ترکستان * با اول مفتوح و اظهار ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا آله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم عرقدی راست ع مثل دشمنان تو با تو * حیله یکیک و حملهای له است * و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و مهر اگشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم افتاده است

لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید ع الحق ناتوان کرم کن مرین قصر اخوان * هرچند خط بر وز و کاغذ لهاشم است * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع جهانی ز جود تو هستند خرمن * قرین تکلف غریق تنعم * گر از خور دنیا تجرد نباشم * نباشم سم از ابلهان لهاشم * **لهاک** با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گرگین گیو و بیژن دستم او را التعاقب نموده کشت **لهر** با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و بزبان هندی
لهر موج آب را نامند **لهراسپ** با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو
بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد **لهفت** بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران
از پارچه و جز آن بسازند و در هند آنرا گڈیه خوانند **لهنج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگ کار باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده **لهنهٔ جانا** با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد **لهی** با اول و ثانی بکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کورنش را
بلفظ بخارای عادتی ❊ گوییم لهی فتنی که لکانم کهی کنند ❊

فصل میم ❊ **مَه** با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد
دوم با خفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ؎ برسر جو بر تو شد این بیع دبینی مرنج
که مه را سوالش و فنا بادت زین فرش ❊ هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چکنی خاکدان بارنش
که مه او مه سکش بسعر دارش ❊ **مهانل و مهانول** با اول مفتوح در لغت اول بانون بکسور
و در لغت ثانی با ضم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ؎ خود حال دگر
خلق چه گوییم که زسودا ❊ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ❊ **مهتوک** با اول مفتوح ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ بنگر ورق قطعه چه سهر می راید ❊ مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل
جان ❊ و در عربی پرده در بده باشد **مهچه** کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده ؎
مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر ❊ نوبتی تو چرخ اعلی باد ❊ **مهدم** نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ؎ گه کنی تیغ چرخ را غشش ❊ گه کنی زاغ شام را
مهدم ❊ **مهر** با اول بکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نام ماهی است از ماههای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

اوستاد فرخی گفته ع ساقی که بدابه بودی مهر منور شش * بی مهر ورگردد چو ان چهر للافش * ع تا بر آیین بزرگان عجم * بزم سازی بمهر آن و بهایم * همچنین مهری بشادی و طرب * بگذراند ضد دیگر بشمار * سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بمهرگان این روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاء الله تعالی در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز داشتن **حکیم فردوسی** راست ع از آن روز کش مهر خوانی بنام * مبادا نصیب تو جز عز و کام * چهارم بمعنی محبت و رحم آمده **استاد** فرماید ع ای باد سلام بر بمهر از مهر و از قطره بدریا برو از ذره بمهر * پنجم مردن را گویند که در مقابل زیستن است ششم نام گیاهی است که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و بتازی یبروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد **مهرا** با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ع گشت انگشت افرازه دوزخ * همه تن از کتاب همه مهرا * **مهراب** با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد **مهراج** با اول مکسور نام بادشاهان هندوستان بوده و او را مهاراج خوانند **حکیم اسدی** فرماید ع چو برگشت گرشسب از آوردگاه * پذیرا شدش زود مهراج شاه * **مهراس** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را نامند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد **مهر اسفند** دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و آن را ماه اسپند نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع بروز رمیاد مهر اسفند * به بند ستم حلق دشمن به بند * **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رود خانه السند است دوم نام مردی صاحب فضائل بود **مهربانی** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف باشد **مهرگان** با اول مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی از این بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود در عجم این جشن تا به شش روز کنند

ابتدائیش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند بر قتال ضحاک
و فرقهٔ بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از انکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک
نماید و زمرهٔ آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و ظلم بسیار میکرد
خلایق ازو در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه ازو می خواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کارها
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان بادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن بادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر بادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و هفتخوان از
شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی چه عقیدهٔ
پارسیان آنست که درین روز هر کس ازین میوه که میخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آنسال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ع بگرد اندران کشور آتشکده ٭ تر و تازه شد مهرگان و سده ٭ **مهرگان بزرگ**
و **مهرگان خردک** نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** فرماید

ع چو نوکردی توانی مهرکانی * ببردی هوش خلق از مهربانی * **مهرگیا و مهرگیاه** نام گیاهیست که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهر** ماه با اوّل مضموم بثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نیز داخت و معنی غیر آن مشهور یکیست **عبد الواسع جبلی** گفته ع بساید زخم گرزاو چو سرمه پیکر خارا * نشیند نوک رمح او چو مهره تارک سندان * **مهرهٔ جاندار** مهره را گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع مهری یکی نزار او برآورده از خون بسند اندر بر غدار جان ریخته * و بزبان هندی زنرا گویند **مهلند** با اوّل مفتوح بثانی زده تیغ هندی را گویند **نجم الدین سمنانی** راست ع تراکه صورت فضلم جگر پر از خون کرد * دگر که هیکل مهلند ادا ب زلال * **مهواره** با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند **مهیاوه و مهیوه** با اول مفتوح و بثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند و خورند **بسحاق اطعمه** راست ع اگر از جانب لازم امرا بنوازند * مدحت مهیوه گویم بادای کجرائی * **مهیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ع چو پشت آینه است اجسام اینجا * شود چون روی آئینه مصفا * نه شمسی باشد نی مهیری * نه ظل بینی اینجا نه منیر ع *

فصل نون

* **نه** با اوّل مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد و مصر خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور انبا نموده باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ع ایدل شده در نهاد عاجز * کی شناسی خدا را هرگز * **نهار** با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی** نظم نموده ع من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب * وز دو لب کرده ام امروز نهاری * و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیّر اعظم بود دوم بچه خرچال را نامند و بچه سنگخوار انرا گویند **نهار** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گداز شش بود **استاد فرخی** نظم نموده ع بخت و عز شاه روز افزون * و ان مخالفان و بداندیش در نهاره * دوم ترس و بیم بود هم او گوید

ع نهنگ رو بجر وحش ست ولیوز چو لغنجان ؛ پلنگ با او نهیبت بتر از دو بهاره ؛ حکیم قطران گفته ع دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ؛ تن موالی با فراو پری زنهار ؛ و نهانیدن مکمن آنست نهاز با اول مضموم و ثانی منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپان برود و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا الجزار نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ع راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ؛ جفت غم گرد شبان چون راه بگذارد نهاز ؛ نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع تن مرده را خاک باشد نهال ؛ تو از گشتن من بدینسان منال ؛ نهالگاه و نهالگر و نهالگه شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ع بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ؛ به پیش فیلک زه کرده نیم چرخ کمان ؛ هم او گوید ع از که ری در نهالگاه تواند ؛ روزی شکار تو صد هزار شکاری ؛ نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ع بر نوشته هیچ ننویسد کسی ؛ یا نهاله کار و اندر مغرسی ؛ استاد فرخی نظم نموده ع خواهی از روم سوی چین رو هرگز ؛ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ؛ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بیکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ع غزال آسمان آمد بدامش ؛ اگر پروینش باشد در نهاله ؛ نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهاندره نیز نامند پور بهای جامی راست ع یکی رو نهار با بهر داشتم از کاله ؛ روزگار دروش تماشر از نهاندره ؛ نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری با بغداد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ع چنان کز سینه غم را بیخ برکند ؛ فرو گفت این غزل را در نهاوند ؛ هم او گوید ع که غلط انداز نه سپهر را ؛ تنگ شده عرصهٔ نهاوند را ؛ نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع نماز شام رسید ای بت سمرقندی ؛ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ؛ نه‌خوش با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه‌دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه‌خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی‌شود
و بیاره‌اش بیوزن خیار پیچد و خوشهٔ آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود ؛ نهرواله بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که به همین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ؎ شکسته باز شد از نهرواله ؛ ز نخبت بر شکسته خود بناله ؛
مختاری گفته ؎ کنون برند ز شاخ گوزن شسته نجون ؛ از آن نهال چو از نهرواله بار نعیم ؛
نهروان با اول مفتوح نام شهری و بندیست حکیم خاقانی راست ؎ گرد سپهت به نهرواله ؛
سهم تو بنهروان نه بینم ؛ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان نهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ؎ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ؛ غم
از دل خود گفت نتواند رفت ؛ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ؛ بی رنگ توان نمود بی بوی
نهفت ؛ دوم نام شعبه ایست از موسیقی نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ؛
نهمار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست
؎ مرا ملکا هم دل و دستان بکن التکلیف ؛ که از تحمل آن بار عاجزم نهمار ؛ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ؎ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ؛ باز یور انعام تو نیز نیست
بسا آیین ؛ سوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ شاد باد رت همیشه گذر
خصم امروز شد چنان زار که نهمار بفردا برسد ؛ نهبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ؎ لطیف
ارشد ز شوری قطرهٔ آبت بسر نگل ؛ کنی بارش کثیف از بهی طعنت بهتا آتش ؛ حکیم ناصر خسرو راست
؎ دوستی آنجهان نهنبن دل ماست ؛ از دل خود بفکن این سیاه نهنبن ؛ خواجه نظامی
نظم نموده ؎ بر اریای زمین پایه بیرون نهم ؛ نهنبن بر این دیگ پرخون نهم ؛ نهادن بکسر
اول بمعنی نهادن باشد نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود
نهنیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار نداست
که مرقوم شد نهوده زیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ؎ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ٭ سر ان محتشمان تو بنای نور و نهور ٭ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ؎ چو سایبان شه نیمروز سر زرد ٭ به تختگاه افق خورد شاه شاه نهو ٭ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ **وه** کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ؎ ترک من دی سخن به میگفت ٭ هر که دیدش ز دور وه میگفت ٭ و هرو و هره با اول مفتوح و ثانی زده نام الایست **وهل** با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نار و نور نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یا ٭ **یهودانه** پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا اغار خوانند **یهان** بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ٭ **ایارده** با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خسروانی فرماید ؎ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعکی ٭ که ژنده خوان شده در عشق اما یارده گوی ٭ **ایاره** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ؎ چو آرد زینت خود در شماره ٭ هلالش زیبد از بهر ایاره ٭ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد **ایازی** و **ایاسی** با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند **عنصری** شفرده گفته ؎ دل من عشقبازی از که آموخت ٭ ز بت عاشق نوازی از که آموخت ٭ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ٭ چو زهره بست ایاسی بر چشم **ایاس** ایاز بود مولوی معنوی فرماید ؎ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ٭ تا زنشه بینی تو لطف بی قیاس ٭ حضرت فریدالدین عطار فرماید ؎ گر تو مرد طالبی و حق شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاس

ازایاس ✝ ایاس آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ✽ مه طوف
همی کردت ایبک خرگاهی ✽ ایتوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف مژده و نوید است حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ✽ ایتوک
ده نشاط که کلکم صنایم تست ✽ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ؎ خلق خر بهر نیز هیچ بند ✽ همه را از معدوم ایچ بند ✽ حکیم اسدی راست ؎
نگفت آنچه کس را در آن بوم رود ✽ بهندوستان رفت یکچند بود ✽ انخشت با اول مفتوح
وثانی مضموم بخا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جست را نیز
و امثال آنرا گویند و بتازی افلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ✽ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر
رسید ✽ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ✽ اینک نواده و
ملکا و من ایدرم ✽ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن
عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ؎ هرکجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ✽ نور سیلاسی و لشکر ریچه ایدند بار ✽ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ✽
گرفتار گردد همیدون بمن ✽ استاد فرخی بنظم آورده ؎ مردی آموخت مرد مگذ از ان آن بست
باز نیاید بعالم از ایدون ✽ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی
؎ بر روی نکو اینه آشفته نگردند ✽ سر رشته زاوصاف تو ایدون زنکوئی ✽ دوم بمعنی اینجا
آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان همیخواهی که باشی میخوری
تا چون زنان ✽ شعر زر عنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی ✽ ایرپوزن تیر چوبشتی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوازه تا بشر شود و آنرا اسرو دیل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی
نیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی زچه

سر خرویم ایرا؛ بسیار دمیدم آتش غم؛ هم او گوید ــ خاقانی راز انشای ایرا؛ خود بینی و
خویشتن پرستی؛ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم بسه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ــ با ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی؛ پس از چندان بلا کامد با ایران شهر بر توران؛ ایرسون طلق باشد
و آنرا در شیراز برعک گویند و بهندی ابرک نامند ایوسن بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند بطریق استعاره ابنا ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ــ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو؛ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود؛ رفیع الدین لنبانی راست ــ بدخواه تو زخانه هستی چو رفت گفت؛ جاوید زی
تو خانه خدا کا ایرمان رفت؛ ایزد نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ــ ز خود برگشتن است ایزد پرستی؛ ندارد روز و شب با هم نشستی؛ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ــ بیکدست بر بود
ایزد گشسپ؛ که بگذاشتی آب دریا با سپ؛ ایرغنج با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و غین مضموم بنون زده جوال بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند ایلیا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایلشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و هائ مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
ــ در کوی تو چو ایلشه بهر دمی نگاه؛ در دیده تا بکرت نه بینم بیا مبر؛ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روز سیم است از نامهای ملکی ایلیشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی و ترکی
بیگم و بیگیه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ــ بهنده ایلیشی دعا
همیگوید؛ بنماد شبت همی جهد؛ حکیم سوزنی گفته ــ تا بنعم و درد ما ای شه شادی فزای

بر خون ابر لعل کند آلیشی فزای ❊ رخشت علی نامی آنکه هست معطار دار خدای ❊ آنکه بروی پرست
چو خورشید و ماه ❊ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ❊ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صور ❊ با هنره نبود بنزد هیچکس چون
بیهده ❊ **ایکسا اوان** نام کتابیست در دین و مذهب مغان ❊ **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهیست
ایمد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند و بدان
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است ❊ **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ❊
سیف اسفرنگی راست ❊ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ❊ ایمه لعل بپاره شد که ام شکسته ❊
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی اینچنین است **حکیم خاقانی** راست
❊ ایمه بگو که آسمان دهل نمی دهد ❊ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ❊ **اینند** با اول مکسور
و یای حروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اندوابند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ ز خور دو بد و رفتن بیهوده هر سوی ❊ اینند سال بود چون ستور پیر ❊
الیوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ❊
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ❊ بدانان کی رسی کالیوار رانند ❊ **الیواز و الیوازه و ایوز و ایوزه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ بهار یاسمن و جگر نیم فرست
امروز ❊ که دوستیم و وجلی شراب داد الیواز ❊

فصل با ❊ **بیداد** دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر
اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان باز گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست
❊ نسبت ترا بکوشش و بخشش چه ابر و شیر ❊ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ❊ زیرا که آن چو دود دی
باشد سیاه رخ ❊ وی پیر گریه لیست بپشت بیاستو ❊ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن تحریص کردن
بود **منوچهری** گفته ❊ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ❊ ار قدها را جنگ نیک آید که با حربا کنند ❊

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از جواهر
فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ درین فیروزه با طشت از چشم ؛ همه آفاق شد بیجاده معدن
و گروهی بر آن اند که کاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو با جذب
خاصیت ؛ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ؛ هم او گوید ؎ عقل پیشش لب چون شد شان
راست چون کاه پیش بیجاده ؛ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گفته اند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد
موی نیلک ساده ؛ همچو پرهای مرغ بیجاده ؛ بیرنوشا بکسر اول و یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیخویش و بیخویشتن
بیخود را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده ؛ تا روز
بر دیوارها بیخویشتن سر میزند ؛ بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نمائی هر اجان دیو سپید ؛ جگرگاه پولاد غندی و بید
بید ؛ سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید ؛
خردمند بند دل از آر بید ؛ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد
و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
امیر خسرو راست ؎ زبی هندی و بانت ماند در بید ؛ که در محراب دادی روی نامید ؛
که آن شد که از نبدت بر آرم ؛ هزار آیت سرخ بید و لاله زارم ؛ بید برگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ بتیری که پیکانش از بید برگ ؛
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ؛ بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و ترکی قندس نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفته اند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی و بغایت
مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته ؎ بنیام هم کنونش چند ستر گ خوشی ؛ آن بد گهر سفالک

اک امترک • بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بمعنی سخنان بی ربط را گویند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جائی دگر گردم از آن سر بی بیفتادم • نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدم زنیم • بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و مانند آن
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ هین عمل علولی که بهد بش
زا ایمنی • ارزد بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال • بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب پزند و بپاشند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
نوشتن از آن میغ • برنده هلال و بیدواز شکوه بیدواز • بیدوند نام داروئیست که آنرا
ساوند نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را مانند نهالی
و توشک وغیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشی در بیر لفین ترا بینند بخواب • بر عبیر و عنبرش
باشد لخته تعبیر بیر • و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو آن
ابری که ناساید شب و روز • زباریدن چنان چون از کمان تیر • بباری بر کف دلجون
حراز • چنان چون خیمه بردان از ازبر • و زبر نیز گویند و تازی حفظ خوانند و بزبان عربی چاه را
خوانند و بهندوی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ در عهد او بجوئی دلهای خسته از غم • در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی • بیرزد بارزد
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیزبوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النسا و نقرس و در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو ماده نشان
نفخ و سیه چون بیرزه • چون هلیله زند و شان روی ترش چون آمله • سیف اسفرنگی
؎ شاکر اندر باب معنی اینکه باری زینهار • می شناسی بیروی از گوهر و سوسن چو رند • بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بتقالیدواق لیکن از شقالی
باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ع به تر با سیر کرک و مغفر فولاد ✦ همان کند که السیم ازان
کنند یا بیرم ✦ شاعر نظم نموده ع آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ✦ میخ آن خیمه ستاک و
سمن استبرماد ✦ بیرنگ با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جنیدی راست ع تا وجود تو شود موجد نقاش
اجل ✦ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ✦ شرف شفروه گفته ع در ره غیب نقشها
مانده است ✦ تو مالش که این منور بیرنگ است ✦ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ع صحت
از صحن خلد دارد عاره سقف از سقف چرخ دارد نشان ✦ داد رنگ ترا قضا ترتیب ✦ زده
نقش ترا قدر بیرنگ ✦ بیروز سنگی باشد سبزرنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ✦
مولوی معنوی راست ع چنان مستم چنان مستم من امروز ✦ که بیروزه ندانم تا به پیروزه ✦
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع نه پرسیدی به پیغامی فرستادی در نیدرت ✦ نکو بگذشت ایامی که دگردم رادحالی بودی
با اول سینه با من همچو سیم پاک بنمودی ✦ بآخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ✦ بیره زن
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و زیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ع نشسته
جوانمردا اطلس فرو شش ✦ ز خاکستر بیره زن درع پوشش ✦ بیز با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه معجمه زده هست حکیم سوزنی فرماید ع پاره بود چوب دستی من بدآسی بادهٔ ✦
همچو دو دسته بر سر تیر ✦ و بترکی درفش را نامند حکیم سوزنی نظم نموده ع تیر درفش است ار
در عبارت ترکی ✦ سوزن هجوم ترا خلیده از سر ✦ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ زاندانه گذشت بیستاخی ٭ بیستار با اوّل مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد ابا بیستار
و بیستار باهم نویسند و گاهی فرد افرد ٭ بیسکار ماهیانه را گویند که بنوکران دهند ٭ بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو و شیرین آن را
بتفصیل تمام نظم نموده است ٭ بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ به بیسراک سیاهک و بوک ترکی روز ٭ که زهر گردون سبره همی کند
اسفار ٭ حکیم اسدی راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ٭ بلند و تهاشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اوّل مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بیغو و شکره اما
سر تر شبیاز بیغو و شکره بود خواجه عمید لویکی راست ؎ بلبلی سخنش چون پریده از عقب ٭
تیز روی بیک او و دیر جولش باز بیسره ٭ بیسو بحیله خرقه باشد و آنرا الجبلیه و سرند نیز گویند ٭ بیسور
با اوّل مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
فرود آمدند هر دو خیل گران ٭ بیشه با اوّل مکسور نیستان را گویند و آنرا بتازی اجم گویند ٭ بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ ز فرمان شه نیک بیغاره نیست ٭
بهر وجه کهتر از مه چاره نیست ٭ بیکم با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا اسبکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بگرش هنوز تر نشد شیئی یک بدست ٭ پنجاه سال
که در این سیر بیکمی ٭ بیکند با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده ٭
بیکاره با اوّل مکسور و یای مجهول کار بهیزه فرمودن باشد و آنرا اسخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ؎ لعلت که چون نگین سلیمان فتاده هست ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرده ٭
رشید وطواط راست ؎ قدرت از مجتهد شود نبرد ٭ آسمان را بسخره و بیکاره ٭ بیل با اوّل مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اوّل معروفست دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی و مثال آنرا بدان برانند و آنرا ابلیه نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج
سوی چار سوی برود ست ٭ میل نسیلش همگیر دلست ٭ سوم هندی باشد و آنرا ابل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ به بی لبته سنبل همی لبته کرد ٭ بدرنیز بیلسته را خته کرد ٭ بیلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا برزده و چک نیز گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند بیل امیر خسرو فرماید ؎ جو د توبی لکی نبود و ربود گهی ٭ در حق خصم و بیلک بر درخت لک بود ٭ بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ بعمان قدرت فلک چو حباب ٭ زدریای جاهت جهان بیله ایست ٭ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد استاد فرخی بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ٭ زطوسی بیله بگذارند با تاج اندرون بیله ٭ سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه وز هر اجمل ٭ زان میکنند بهری روی در نقاب ٭ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎ آندل که در میان دو بیله گهی نشست ٭ دوری رسد ز فوعه از پلکتر بیلکی ٭ پنجم چوبی باشد که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود و کشتی برانند و آنرا جبه نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا بارسان بهارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان ٭ ترا ای ریبار اسارشان ٭ بیمار غنج با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا دیده وری بود بینائی دیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم مراد نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر معصیت گماشته همچو روز و شب ٭ جان و دل دو گوش و دو بینائی آمده ٭ در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو واو معروف عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ بر هی برگنی الفرسکی جوی ٭ ار حسود حسود سک بوی ٭ استاد عنصری فرماید ؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ٭ هم بر آئین و رسم خوانین ٭ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ــ چو عنکبوت نسبت
فلک رشتهای آتش رنگ ∴ نیافت و از تف آن بر کلیم تست اپیو ∴ پور بهای جامی راست
ــ شهاب نلاز در تو در دیوه ∴ به پشمینه زنخدانت در پیوه ∴ بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا اپیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیگانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب تذنیه مرقوم شد بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ــ طالبی سرگشته آواره ∴ بینوائی بیدلی
بیوارهٔ • حکیم اسدی فرماید ــ بدو گفت کز خانه آواره ام ∴ از ایران یکی مرد بیواره ام ∴
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ــ در جهان روح کی گنجد بدن ∴ کی شود هم بیو هم فرهمای ∴ دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ــ با امید رفتم بدرگاه تو ∴ امید مرا جمله بیوار کرده ∴ و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری راست
ــ خشم و چون بابنی فرزند داود نبی ∴ گر بتو باز دهان گوید که هستم گرسنه ∴ بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا اپیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ــ بو چون بیور سوی کارزار ∴
که بیور بود در عدد ده هزار ∴ هم او گوید ــ کجا بیور از پهلوانی شمار ∴ بود در زبان دری ده هزار ∴
دوم نام ضحاک است و آنرا بیورست نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیو خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ــ نه من پیش دارم جمشید فر ∴ که ببرید بیور میانش بار ∴ سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا اوریز خوانند بیورا با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزیست که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست
که با بیورد اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیورست نام ضحاک است و وجه تسمیه اش
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گویند

داده

واو ابدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول
مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد
ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار
نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بهود
بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و **بیهود** با اول مفتوح ثانی زده و ثالث
مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا از رو ساخته باشد
و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی با یای: پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا ابتاری
عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد ده باشد پنجم بهر و برای
آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب
و طاقت آمده **پیارک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از ان بوریا بافند
دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا ابتازی نیز نامند
و ترکی کسکن معرب کرز خوانند **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند
پیرا با اول مفتوح و یای مجهول پراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی
تورانی که سر لشکر افراسیاب بود **پیرایان** پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند **پیر سر** کسی را
گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول
مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان
نوازند و آنرا انبانک خوانند والله اعلم بالصواب

فصل تای فوقانی با یای: تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی
مرد بیست قوتش جمله درد: این دگر مردی میان تهی جمله کرد: **تیغ** با اول مکسور و یای
معروف هر چیز برا گویند تیز آبست و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم هست و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره بود دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم چوبه راست را گویند
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوفه خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را مانند
بیست و یکم گرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع اجناس
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود تیر است با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را مانند صاحب فرهنگ منظومه نظم نموده ع نهم باشد بزرگ و توف صد است
تیراست اسم سیصد را ٭ تیربند چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبو
ببندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگر بسته و دیگر بار ابندیر آن بیاویزند مولانای کاتبی راست ع بسر بند تیربند یک تو
خورشید فی المثل ٭ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ٭ تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و در دل آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن رسند
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرماید ع به منجنیق رسد اندر و به سکنجه نه تیر چرخ
بسامان پر شدن بوتق ٭ تیرک با اول مکسور و یای معروف وجع را گویند یوسفی طبیب
گفته ع چون سنگ درمان سینه گرد درد ک ٭ ناصح باشد کماد اسفیوس و نمک ٭
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد تیرم با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
ع اندرین گنبد بزرگ و کشور خوارزم را ٭ کیست عالی مهد عالم تیرم ترکان توی ٭ تیر تیز
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ع هر روز نو جامهٔ شادی مطرب پوش ÷ تا جامهٔ غم را بدرد دامن
تبرزی ÷ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ع نگر که کبکان اندر ضیافت تیغ زن
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ÷ کمر که بسته اند همه بر زاغ بر تبرزی ÷ که کرده اند همه چون کمر زاغ
بر منقار ÷ تیزنا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
ع ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ÷ بریده گشت چو بر تیز باش گذار ÷ تیزی
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان پارسی را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را
نامند خصوصاً امیر خسرو راست ع جنبش تیزی سواران دلیر ÷ لرزه بفگند در اندام
شیر ÷ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجرز نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ع عقل مسافر شده زین کارگاه ÷ تیزی ماجرز کنان قطع راه ÷
تبزراست نام شعبه ایست از موسیقی و آن را تازی کردونیه خوانند امیر خسرو فرماید
ع بر دل عاشق که بکشتن تبزراست ÷ راست چو تیر آمده تبزراست ÷ هم او گوید ع همه در
راست بود نالهٔ بلبل در سرود ÷ چونکه در خار نشیند همه در تبزراست ÷ تیغ سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلندی را گویند حکیم فردوسی گفته ع مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ÷ چو
رفتی بپرسش که از بهر چیست ÷ امیر خسرو راست ع چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه ÷
شکم بر دبنهاد بر تیغ کوه ÷ شکم ناگهان گشتنش از تیغ چاک ÷ پر از نافهٔ مشک شد باد خاک
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ع
تیغ بر آورد باله بر آفتاب ÷ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ÷ تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای
ملکی تف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ع
گه نوای تف گنج و گه نوای کنج گاو ÷ گه نوای لف رحسنش گه نوائی از حنه ÷ تیکوز با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آن را بنیو نیز گویند
و تیر کی فروخت استاد نظم نموده ع بگیتی و تخم خورند و روشوند مست و خراب ÷ ز آب تماجی که باشد
سرودی نکو ز تیر ÷ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیزی سیمانی را گویند تیم با اول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فرماید ع ای کلام تو در شک در تیم ÷

وی علامی تو دیه بو خانه تیم ؛ شیخ اوحدی راست ه تو بر پهی که باغ سازی تیم ؛ خرج زانجمله
انخراج تیم ؛ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن
و محافظت کردن آن نیز گویند حکیم سنائی راست ه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ؛ زیرا که
در و نیست نه بیمار نه تیمار ؛ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ه خسرو سیارگان
آخری چو تو ز منیت ؛ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ؛ سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابوالعباس نظم نموده ه نهاد روی بجنگ
چنانکه روبه سیر ؛ به نیم دانگ از آن پا ز در تیماس ؛ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده
حکیم اسدی گفته ه فتادند بر خاک بیهوش و هو ؛ همی خاستند از غم دل غریو ؛

فصل جیم ؛ جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی که از ملوکات
اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید ه چون ندیدم صبح رویت پیش
رو همت دیدبان گر بیستم ؛ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ؛ جیک جیک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اخیک ؛ جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا
بتازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ه ویک جوهر الارض جمله معدنهاست ؛ آنچه آرید از و چه ملکهاست
مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج ؛ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ؛

فصل جیم عجمی ؛ چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست ه من این باغ زیرک
بیش می شناسم ؛ اگرچه بداند بسی چی ندارد ؛ شاعر گفته ه مرغ جای رود که چی نبود ؛ بجای
رود که چی نبود ؛ چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشند امیر خسرو راست
ه چیخ که شد غمزه ملی ساز او ؛ کور بود هر که گشته ناز او ؛ چیر و چیره چهار معنی دارد اول غالب
و غالب گشتن باشد بمعنی حکیم اسدی گفته ه نبرده سواری بر افکن براه ؛ که تا چیره
گشتم و برکنده راه ؛ منوچهر راست ه شاهی که ملک بد و هیچ ملک چه باشد ؛ شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قهستانی گفته ـــ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چرخ ؛
بوک از زمانه جان بسلامت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ـــ
چو پرمان درآمد بران تیرگی ؛ به پیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ـــ بنده باش و بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نه گرسنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست
از قرای توانات چیزلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ـــ چون
به از جان هست جان با شد عزیز ؛ چون برآمد نام جان شد چیز لیز ؛ حکیم انوری راست
ـــ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر مادری ز نعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیز لیزکی هم
افتاد یا زبرد ؛ گفتم که با امانت چه امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز را
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف عنایت را گویند حکیم سوزنی راست ـــ مانند
یکی درخت چیلان ؛ سرکنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خاء و خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ـــ بحشمت دشمنت هرگز
نگردد ؛ نباشد قیمتی با او خیکی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند
خیچج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از آختش و هتش و هفخت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
ـــ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ رهی چو خید شکست
ولیکن ز جهل خواجه همی ؛ خوشی نیاید از وی هیچ خاور از خند ؛ حکیم ازرقی راست ـــ ز خید
سبز نگردد همی چو هست گوزن ؛ ز لاله سرخ نگردد همی سر وی غزال ؛ خیز خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بسبب آمده کمال اسمعیل گفته ـــ او میکند
مسوده شعر من بیاض ؛ من میکنم مسوده شعر خیز خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ـــ ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیز خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ـــ ای بخوبی
بر بتان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از بس کار دی در عهد با خیز خیز ؛ دوم هرزه و بسبب و تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو * گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا * ابوالفرج رونی راست ؎ این آتش سوزنده که عشقت افروخت * این خیره کسی که چشم سوختن آموخت * هر جا که دلی بود ز غم سوخته بیر * الا سنگیست دل که بر کس نه بسوخت * سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند و دلیر و بشیرم و بیحیا را گویند خیرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند حکیم تراری قهستانی بنظم آورده ؎ کشاده روی چنین چو گل بر خاست * گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو * خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن * مسافران عدم بین بدیدهٔ بینا * ببین بنفشه و سوسن و ریحان و خیری و خطمی * ببین به یاسمن زرد و لالهٔ حمرا * امیر خسرو فرماید ؎ دو تا گشته ز غم سرو روانش * بدل گشته بخیری ارغوانش * دوم الوان بلغد حکیم انوری نظم نموده ؎ من ز خیری تیاب خانه شوم * که نه من لنگم و نه ره دور ست * سوم رنگ مگر سرخ را گویند مختاری راست ؎ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ * خاک خیری بر کنی زان تهمتن سبز کار * هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد * اگرچه حله کحلی کند در حرب و پالایش * خیزاب با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند خیر گیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و کاف عجمی نام بازی است که آنرا گوهامو نیز خوانند چه گوهامو در فصل کاف از باب واو مرقوم شد خیسخانه با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در انجا بسر برند و آن بمنزلهٔ خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب * بخیسخانه رو و برگ بید و باده بخواه *

سیف اسفرنگی راست ؎ باد الیاس کحشمش بسپهر ار بگذرد ؛ جای خواب خود کند
بر خسیسی نه زحیهر ؛ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند استاد فرخی
فرماید ؎ دلی و ادر دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ؛ عدو حقیر است و تو چون تاج ابان
آفت خیشی ؛ استاد رومی شار شانی گوید ؎ رونق خیش آب کتان رفت +
قیمت پوستین یکی ده شد ؛ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شد یار کنند و زمین شد یار کرده
را خیش داده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ؎ گر فشان فخر بودی نام هنر بی هنر ؛ صدر شادروان بخیلو بار دادی ناروان +
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ؎
مرد شهوت پرست را در خیم ؛ بدتر از بت بدست خود آمد ؛ حکیم خاقانی گفته ؎ هست طغرل
شرف و عنقا نام ؛ هست هدهد لقب و کرکس خیم ؛ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طپان مرغزی در عرض محال خود گوید ؎ سبو و ساغر و آئین غولین ؛ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ؛ سوم رندش شکنبه و رود کانی را گویند شمس فخری گفته ؎ خصمش از که طور و
عجب بنود ؛ که سگان را کلیچه باشد و خیم ؛ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته ؎ دو جوی روان در دو بالش چو خیم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی نیز خوی
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شورهر سرود و نغمه نظم نموده ؎ نظم را علمی تصور کن بنفس خود تعلم +
کونه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود خنیور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست ؎ گذارش سوی خنیور پل بود ؛ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است +
و در زند و پازند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف خیو با اول مکسور

وثانی مضموم لعاب دہن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خیوتر داشت *
خوش نیست خیو نگر که در فم **

فصل دال * **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی * چو برق اندر تموز و شعله در دی * و درین ماه پارسیان را ان سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین** و **دیبیدان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ **چو** پیدا شود افسر دیبدین * بکام تو باد آسمان و زمین * دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز دیبادرت خرمی بهره باد * همان آذرت سال و مه شهر باد * دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** لقب طهمورس است و معنی ان تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانید و اورا بدین لقب ساخته **دیباه** و **دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر * بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان * **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر * ترا تازه تر باد هر روز چهر * دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل مثلا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه باتش بسوزند آورده اند که درین روز ظالم فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

وہر کس ببوید تمام سال بخیر وراحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی و بائی و درین روز نیک است صدقہ دادن و نزد مہتران و بزرگان شدن و گویند کہ درین روز زردشت از ایران رفتہ زرتشت بہرام گفتہ ؎ بدانگہ ہمبود خورشید چہر ٭ بر بوزنیکہ خوانی ورا دیمہر ٭ از ایران برون شد زراتشت پاک ٭ ہمی رفت گریان چو ابر سفاک ٭ دیدار پنج معنی دارد اوّل روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎ دیدۂ فضل را توئی دیدار ٭ جامۂ جود را توئی بنیا ٭ چہارم بمعنی پدید و پدیدار آمدہ ٭ کمال اسمعیل است ؎ بنقشبندی فطرت کہ در مضیق رحم ٭ برات نقط کند نقش جانور دیدار ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ بجدائی کہ ہم ز عطسۂ خوک ٭ موش را کرد در جہان دیدار ٭ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر ہست خود جائی گفتار نیست ٭ ولیکن نشیمن چو دیدار نیست ٭ دیدبان و دیدہ بان و دیدوار شخصی را گویند کہ بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوہ بلند واز دور ہر چہ بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دہد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان در آن جا گی دیدہ داد ٭ کہ پنہان نیست جان وتن جو بکار ٭ دیدہ چہار معنی دارد اوّل چشم باشد دوم قرین و مشاہدہ شدن باین ہر دو معنی را امیر خسرو گفتہ ؎ ای خال خط و زلف تو آرایش دیدہ ٭ کر دیدہ لسبی دیدہ و مثل تو ندیدہ ٭ سوم درخت بلند یا پشتہ و یا کوہی را گویند کہ دیدہ بان بر زبر آن نشستہ نگاہ کنند و دیدہ بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ عود بدہ نشیند دستان سام ٭ بلفرمود بر چرم کردن لگام ٭ دیدہ گاو سہ معنی دارد اوّل نام گلی است کہ آنرا گاو چشم نیز گویند وشرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی یا شد از سلاح کہ در ہنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیدہ گاہ و دیدہ گہ جای نشست و برخاست را گویند دیر با اوّل مفتوح معبد ترسا را گویند دیرباز بمعنی دراز باشد میر معزی فرماید ؎ کی گرد مصاف او جہان شب کز بہر اعداء شب آن قومی چون روز قیامت دیرباز آید ٭ در عمل تا دیربازی و درازی ممکنست ٭ چون عمل دراز عمر درازی دیرباز ٭ دیریاز نام روز بیست وہفتم است از ماہہای ملکی یعنی جمعہ و دو ہر ندہ

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرند
بگذشت ٭ بر آمد شعرمان از کوه موصل ٭ دوم رهرو زبان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو برین معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ٭ فرو برده زصرصر جوان تگ تیز ٭ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ؎ داستان گردن آنبوه رست ٭ که دیزه باشد سینه درفش علم ٭ حکیم سوزنی
گفته ؎ از سهم و زسیاست دریاگذار تو ٭ بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان ٭
هم او گوید ؎ چو آن دیده باد از پیش او مانند جو ٭ بخواندن شعر اندرون بدرونائی ٭ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ بفرمود تا بر نهادند زین ٭ بران دیزهٔ پیلتن روز کین ٭ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎
بیندی بگو هست بشنو ها دگر منیر ٭ در دیزهٔ خیال ابا های حرص و راز ٭ دیزپدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زیر
آن نهند و طعام را پزند دیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ؎ دران آرزوگاه فرخار دیس ٭ یکی آرزو با معامل بکیش ٭ شیخ سعدی شیرازی فرموده
؎ چه قدر آورد بندهٔ حوردیس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرخش و دیفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت کنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فقیر از اهم عید
هم آدینه ٭ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ٭ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم اسدی فرماید ع زهر گوشه عرّاده بر ساختند ؛
همه دیگ خشنده انداختند ؛ **دیگ افزا و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول ادویه گرم را گویند
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگر اندران
نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی
مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم جایی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند **دیلمک** با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد
هلاک سازد و آنرا اغنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ع بیحیا و
باحیا همچون خدوس ؛ زهرناک و دیره همچون دیلمک ؛ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع عیسوی دم باد و احمد دیم حشم حادثات ؛ در شکر خواب
عروسان از دم زر دیم رو ؛ **عبدالواسع جبلی** گفته ع ماه گردد و ماه بر سر ماه ؛ تا نهند بر
زمین به پیش تو دیم ؛ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده
ع دایم دیوست اینکه بگیرد باد سبز ؛ مر ترا دستار خویش و کفش دیم ؛ **حکیم سوزنی** گفته ع گرد ای
دال تو از سیلی چون دیم کنیم ؛ تو بپند از بدین کار که ما کفشگریم ؛ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ع گر تو گویی که کف
جو ابر است خطا است ؛ گر کف میر دو بار دو از ابر دیم ؛ **مختاری** راست ع شاه فخر از ابر
فضلت چون ریاحین از نماید باغ شعر از فصاحت چون بساتین اندیم ؛ **دیماوند** نام کوه
دماوند است **فخر گرگانی** راست ع درم بسته دولت از نهند رفتست ؛ مگر امشب بدماوند
رفتست ؛ **دیمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که آب باران شود
دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد **دیمین** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غوک چوبست که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است **حکیم فردوسی** نظم نموده ع چو لشکر کشد در جهان دیندار ؛
حسود ترا درد و غم یاد و درد ؛ دوم نام روزیست و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکیست درین روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود
دوم فرمان باشد سوم مالک پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرض را
نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از جامه ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند **دیوارگیر** نیاد رزرد گلکار
بود حکیم **فردوسی** فرماید ع نه سیم است با من نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ؛
دیوباد گردباد تند را گویند که هوا را تاریک سازد **خواجه نظامی** فرماید ع چو زان دشت رقیم
بود در دیوباد ؛ قدم در دگر دیولاخی نهاد ؛ **شیخ سهیل** گفته ع شب غم دیوباد سهم انگیختن
گردون راه ؛ و نزد اژدها سیل اشکم ربع مسکون را ؛ **دیوبند** دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب خاران برادرزاده جمشید بود که بقاران دیو اشتهار دارد **دیودل**
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ع دیودل باشیم و پریشم
جان ؛ کان پری دیدار ریدار آمده ؛ **دیو دولت** بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود **امیر خسرو** راست ع دیوگر چو بفرمان شده دیو سیاه ؛ رو بدیوان
سپهدار کنون چون رستم ؛ **دیومردم** به سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند **جمال الدین عبدالرزاق** راست ع الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ؛ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ؛ **امیر خسرو** فرماید ع
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرا ؛ زانکه را دو هم نبود مگر پروردگار ؛ سوم ستایش باشد
دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ع خصم ملک تو دیو پا سانی ؛ در هوا باد دائما درانی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای و آن اترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین برآید و هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و مویینه را
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ع

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ٭ می فتد در پوستم زان پیش بد گوئی مرا کمال اسمعیل
در تعریف سر با گفته ٭ گردش انست چو پروانه با آتش باز ده ٭ هر که امروز نه چون دیوچه در خونش
خاست ٭ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آن را
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه نظامی نظم نموده ٭ همه چون
دیوچه باد خاک انداز ٭ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ٭ دیور با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است دیو سپیست با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده لوحی
از سپیست باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد دیوک با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده ٭ خال مغزی که خال زرد جز او ست ٭ راست چون خال دیوک
نمد ست ٭ امیر خسرو فرماید ٭ آن ره که بشکالش از کار ٭ دیوک نندش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود دیوگندم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خوشه بزرگ بیدانه باشد دیولاخ جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جابها تره بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر ماُمول باشد ابوالفرج رونی راست بیت
٭ دیولاخی که چنین دیو بهی ٭ زو بدوزخ فرو خر دیرش ٭ سید حسن غزنوی نظم نموده
٭ چند از زمان برای دل مردمان ٭ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ٭ دیهیم با اول مفتوح
و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را ٭ زی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن در
لغت را از فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان ژند پادشاه را
نامند و زبان لیس زبانیست که فرنگیان بآن متکلم اند ریباس با اول مکسور و یای مجهول
نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و انرا ریواس نیز خوانند

ریجار و ریجال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شاب بپزند و آنرا ابجار و ابجال نیز
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براء زده نام نوعی از باز سر باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
سرین خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ٭ بگاو ریخن مانند طبع او در شعر ٭ همی تراشد آلایش
سرین بسپرد ٭ ریدک با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهر فرماید ٭ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ٭ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ٭ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ٭ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ٭
مختاری راست ٭ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ٭ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ٭ ریز با اول مکسور جرعه را گویند حکیم خاقانی فرماید ٭ چون گهی که شیفته و
گشته بوام ٭ روزی برای مازیم ریزی بجا درست ٭ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ٭ ریزی از چاشنی ریز بکامم برسد ٭
روزی کان ننهاد دست قدامی ترسد ٭ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ٭ هر زبانی که الکن
ریز کنی ٭ هر شبانی که دفع آزاری ٭ ریژگ با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریشش با اول مکسور و یای معروف قهر و خشم
باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ٭ با تو در صف مردان زمانی ٭ چه میخوا مانند شوی جهانی ٭
بجوی بی گناهان چند کوشد ٭ جهان بر ریشش خود تا کی فروشد ٭ و با یای مجهول شوربای غلیظ باشد
که بالای کشک و شولا و پولاد و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ٭ مردکی ابدست گرگ در بیه ٭ زو بخوردند کرگس و دلان ٭ آن یکی ریست
در بن چاهی ٭ وان دگر رفت بر سر ویران ٭ شیخ سعدی فرماید ٭ امروز هر آنکه آمد و دارد ٭
فرداش بخاک تیره می باید ریست ٭ دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ٭ چون در اینجا نیست وجه زیستن ٭ بر چنین خانه بباید ریستن ٭ حکیم فردوسی فرماید
٭ همه یکسره زار بگریستند ٭ بدان شور بختی همی ریستند ٭ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ؛ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و بافتن پنبه و پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام بر آید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشابی و
قلتبانی چه عجب ؛ تا بجدی که گفت هم نتوان ؛ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آن را ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم ببرنده تیغ ؛ چرا دارد
از من پدل شاه ریغ ؛ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هوج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ؛ در دیار درد مندان
بگذر و دیوار کو ؛ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ؛ بر افگند
ترک و سر و دست و تیغ ؛ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدم دی بامدادان ؛ بنوده در دهاق مرده ریکت ؛
گذارم بر طریق خدمت افتاد ؛ بدیدم هم چو بوت و بوت ریکت ؛ بنجار جوع کلمی از جبل کام ؛
بمغز من همی آمد ز دیکت ؛ ریگزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنحار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ؛ دارو ئی او خراب
ریلو بود ؛ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آن را کیمای بکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغا باز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو روز و شب ؛ داده عنان خویش بشیطان ریمن ؛ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش ؛ بپاس اندرون سخت هشیار باش ؛ که آن را
میان مردم ریمن اند ؛ همی ناگهان بر طلایه زنند ؛ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در احرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریمن خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن است دیده ؛ سیرت همه نکوئی او آغشته
خوی ابصابون ؛ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و به دست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بسی فربه بماند آنکه دارد ؛
نمائی فربهی از نوع آماس ؛ بریواس ار توان لعبت روان کرد ؛ روان نتوان بدو دادن و
بریواس ؛ مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ ای فلک شرم تاکی این نیرنگ ؛ ای
جهان توبه تاکی این ریواس ؛ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار نبر مترادف است سوم مخفف کریوه بود ؛
مولوی معنوی فرماید ؎ چونکه فیض آیدت ای رو ؛ وان صلاح لست غمگین مشو ؛ چونکه فیض
بود روی بسیط ؛ تازه باش و چین میفکن بر جبین ؛ غم چو آید در کنارش کش بعشق ؛ از سر
ریوه نظر کن بر دمشق ؛ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار
شروانی فرماید ؎ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ؛ در روز عیش خیز و می آر چراغ
زی ؛ شمس فخری گفته ؎ بهمنه امینت خسروی آری چراغ زی ؛ تا برچنیم گوشیاری
زگنج می ؛ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ گر بدی آنکس که
زی بوام بفگندی ؛ خویشتن اند نهادی اخلاص ؛ استاد گفته ؎ دل رفت و هیچ باز نیامد
زبرش ؛ من گوش بدر چشم بره بر ابرش ؛ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ؛ گوش اندر
چشم که دیدی شکرش ؛ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین در باغ ؛
آرد انگه شب و روز در نگری ؛ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
؎ آن لولی مرا قلنج شده ؛ میر بازار بین که زیج شده ؛ سوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش لونی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

۵۵۵

رودهٔ گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ـ گیپا و سنبوان شده در خوان فراخ و تنگ ٭
مسبوط و زیرپیچک آمد بیان فراخ و تنگ ٭ زیر با اول مکسور و یای معروف ششم معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ـ یکی لعل بودا و زنجیر داشت ٭ نهان داشتی
از جادو و زیر داشت ٭ استاد فرخی راست ـ گر تو مرا دست بار دادی بی تو زیو نباشد
چون من هنروری و رازی ٭ سیوم هر چیز باریک ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن زیر افگن و زیر افگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام المتید گفته ـ زیر افگن حریرت این بار گر دهد دست ٭ نیکی بجای یاران جست
شمار یارا ٭ دوم نام شعبهٔ السیت از لبست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ـ یادی
ساز کن ای بلبل صبح ٭ که مطرب هم زیر افگنده مانده است ٭ زیر بزرگان و زیر خورد
با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی دو نوا است از موسیقی مولوی معنوی فرماید ـ آغاز کن
جشنی زیرا که شیخ گفت ٭ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ٭ زیرخان با اول
مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای ماه مولانای مظهری راست ـ آسمان زیرگاه
دستوری که سر آستانش ٭ هفت اختر از زحل باز زیرخان آورده اند ٭ زیرک با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ـ جبلها زیرکی به روزگاری ٭ چو از زیرکان
در استواری ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ـ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ٭
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ٭ حکیم سوزنی راست ـ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک و لطیف و خلق جوامرد و زیرک از ٭ زیرکاه با اول مکسور و یای مجهول و را
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیرژ با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه ها
برف بود که بباره و آنرا تازی سقیط خوانند زیلغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ـ از توای جمله حل مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ۲ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ع با چنان نازاگر
نشاط کنی ٭ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ٭ حجره کاندر وست ریغ ونمدیه قالی وردمی و نهالی خز ۲
و بایای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع زرد رخان
بر دل زاغ و زیغ ٭ هوا بسته از لشکر باغ و میغ ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک هست دوم میلست از حق بباطل زیغال با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ع بدور لاله زیغال لبشکفان که همی ٭ بدور لاله بکف
بر نهاده زیغال ٭ زیک با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامها بدان ببندند و منجمان کتابی را گویند که ازان احوال افلاک و نجوم ظاهر میگردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات ازان ریسمانها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ع بخواند آنزمان شاه جاماسپ را ٭ همه
فال گیران لهراسپ را ٭ برفتند بازنگیان برکنار ٭ بپرسید شاه از گو اسفندیار ٭ دوم نام
جانوریست حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیر سر و بال آن سرخ باشد و آواز او لغات
حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
کیلو متوطن باشند زیلو با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
ع بدوستان خراسان که می برد چیزے ٭ زمین کار کجان آمد هست جان لکلو ٭ دگر رسد
زورا رت رسد رضا اند ٭ که پایمال کیا مر کنند چون زیلو ٭ زیمله با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده پر میوه و سبزی وغیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ع زیمله بر تو نهاد هست آن نهادیست ٭ آن منبر
چون کشتی از خر بکشتی زیمله ٭ زین افراز کنجم باشد استاد فرخی فرماید ع ازین
کرانه کمان برگرفت و اندر شد ٭ میان آب روان با سلیح و زین افراز ٭ حکیم ازرقی فرماید

ع چون کشتی آن بلارک جوهر دار ٭ بر مرکب بازی فگنی زین افزار ٭ برگونه موج اگانخ
بر اندام سوار ٭ فریاد همی کنند شاه از نهار ٭ و بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی
فرماید ع از سر زین گوهر او قول در فگند ٭ سنبر قبای شهر ترک مغرق ٭ زینهار با اول
مکسور و یای معروف جستن و امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ع بی شبه شیوه از غم
اندوه من زنید ٭ که خلق جهان جمله زینهار برید ٭

فصل زای عجمی ٭ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ع از شبنم هوای درش قطره لبست چرخ ٭ وز قطرهٔ
سحاب کفش شبنمی است ژی ٭ حکیم سوزنی فرماید ع رخ اعداش چون بادو
چو سرو ٭ سال عمرش باد فزون از الفی ٭ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ٭
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ٭ ژیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده بود که در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی استاد عنصری
فرماید ع همی تا بسوزد در آب اندر آذر ٭ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ٭ جهانگیر کینه کش از
بدسگالان ٭ ملک باش و نعمت ملک برخور ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ع زاده
طبع بتند ایشان که خصمان منند ٭ آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان ٭ حکیم سوزنی
راست ع استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ٭ همچو من با یار کش یاری مرا و شیر کش ٭
حکیم فردوسی راست ع رسید از جنش لشکر بی شمار ٭ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ٭
هم او گوید ع تهمتن برسید بر پیلبان ٭ نشست از بر اژدهای ژیان ٭ هم او گوید
ع بدان ابرو فر و جاه کیان ٭ زنجیر و گور و گوزن و ژیان ٭ حکیم اسدی راست ع
بکل خرش اندر پی شیر و عنان ٭ همی تاخت مردم چو گور ژیان ٭ ژژنه با اول مکسور و یای
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناة تحتانی نون هم هست

فصل سین ٭ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور از آن استر بود
حکیم فردوسی فرماید ع بیدو گفت زو خوان قربان سیاب ٭ بینگار خوشته را بینید ٭

سیار با اول مکسور کشگیز را گویند و آن نانی باشد که از جو بپزند سیاگیز مثل باشد
و آنرا اسا گیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخا و زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با چیم تحریر هست که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو با جبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تا سکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و بشب می شد و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسخ در پنج فرسخ توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ٭ نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن پیشکار ٭ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث هست سیاوخش و سیاوش و سیاوُش نام پسر کیکاوس است
و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور هست سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ٭ همی رفت سوی سیاوش کرد ٭ بماه سپندارمند
روز ارد ٭ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست ٭ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقها ست مرا زان شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ٭ ز لعلت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ٭ ز نفشه تاب دارم که زلف او زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭
شرف شفروه نظم نموده ٭ سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاه هست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
٭ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا داشون و داشونه خوانند اهلی خراسانی راست ٭ چه خوش بزمی است

رنگین اطلس خطایان چه شود آماده که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ؛ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
؎ چو من زین زرین نهم بر سیاه ؛ بسر بر نهم خسروانی کلاه ؛ بتیره زالکیست نهم بر زمین
بدان لیس پرخاش جویم نه کین ؛ هفتم نام کتابی است از مصنفات زرتشت که آنرا زمزمه
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ؎ میداد چو نظم نامه را
سیج ؛ باقی بگذاشت بهر ما هیچ ؛ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ ای نادره عدلی که ز انصاف تو
نهتو ؛ از دیده سیجه کند دام مهیا ؛ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ برشده امیر خسرو فرماید ؎ سبزهٔ نورسته لب کودکی
نکره ؛ بچهٔ بلبلیست که شد سیخ پر ؛ هم او گوید ؎ عقابی کند گر بگردون گذر ؛ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ؛ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا لبتی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته ؎ برای مصلحت کار
دوستان هردم ؛ زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم ؛ خواجه عمید لویکی راست ؎
از جنبش رکاب تو چون رخش من تن ؛ سیرم کشد هزاران بکار اسپ ؛ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون تنک باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
؎ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ؛ ورنه بجان که جشنی از دست سیستان ؛ بهاء الدین
زنجانی نظم نموده ؎ تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت ؛ روز هیجا چون کسی بر سیس و

یکران تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست وخیز و آمدن سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور ریزه از دم
سیسمرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سیمرنگ بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف سیرنگ با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی ست از جمله آئینه
مسجدی جامع است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضه مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و پودنه زیرا که پودنه چون
در گره ها دست نشان نماید سیسمبر رود چون باریکره دیگر نقل کنند نعناع برآید و بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا شبیه سنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ع چون نماید برخ صورت
راز ؛ چون زند بر فلک نجم آواز ؛ گرچه چشمست چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چو سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ع ریخته گوش از دم سیسری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ سیبغ با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
ع سیبغ لغز و حکایت است مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ سیفور با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد اطلس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
ع ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ رسیفور بر تن قبای نفش ؛ امیر خسرو راست ع
بیاران کرد رجعت مرده در مشت ؛ زسیفور غنایت شفقر بر گشت ؛ سیبک با اول مکسور
و یای معروف زردی گشت زار باشد و تیرکی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و های و یای معروف می و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمه اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بیاید و لغت مرقوم خواجه
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار مکن بسر کشی میل ٭ کانجا بقضا همی رسد سیل ٭
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر زنند **حکیم علی عرقدی** راست ؎ از برای دفع دیوان و غاتیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ٭ **سیمه سار** بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ٭ همیگردم اندر جهان سوگوار ٭ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و نرمهٔ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بغلط
تپانچه و حباب خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا هر که بد خون اوست
بسیلی ز گردنش درند پوست ٭ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیم گل**
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم
برانگیختهٔ آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سینجه چو باران ازو بر چکان ٭ نگون ابر بارید بر آسمان ٭ نیز دلالت بر همین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخجه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سین دخت**
نام زن مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول[1] معروف است دوم[2] پستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان بفرست ٭ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ٭ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ٭ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست ٭ **حکیم
تراری قهستانی** گفته ؎ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ٭ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ٭ سوم[3] نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ؎ ببین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ٭ یکنفس بروی خود از غم سینه وا رهان ٭ هم او گوید ؎ بخویش

آب روان برآئینه خنده زاند *شیش روی ظفر برارغوان * سیو سیب را گویند
عماد الدین گوید — بروز معرفتهای پر اندیو * سر بار امکن ای شیخ کالیو * غلط کردم
درینصورت که گفتم * زنخدان نگار خویش راسیو * سیوار بستر با اوّل مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازروته در فصل بای ابجد از باب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد اوحدی راست — نیشی که برد عقرب زلفت
بدل من * زهرش سیه سنبل خط بود و ایافت * حکیم فردوسی است — خبر شد
بروخت و بسیح در وی * بکند آن سیه سنبل مشکوی *

فصل شین منقوطه * شیار با اوّل مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید — مالد ابی لنگ رولست در پالنده
کشت کردی لیک خو کست و بلخ در کشت زار * حق همیگوید بده تاده مکافات دهم * آن
بحق ندهی و لبس آسان نباشی و شیار * این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو * حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار * حکیم ازرقی در صفت قلم گفته — نوک آن هنگام
رفتن باد را تلقین کند * نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار * و شیار بدین معنی آنست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته —
ازبسکه بدسگال تو از دیده خون فشاند * بنداشت بروزگار شیار کرد * شبان
با اوّل مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
— شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت * انجا زکردگار بباید همی شبان * حکیم فردوسی
فرماید — تر و تازه شد کشته مرزبان * بکردندش از هرچه گرد شبان * شبانی با اوّل
مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
— پس هر حجره بنهاد برافشاندن را * بدرو تنگ بهم برز شبانی و شکر * شیب
با اوّل مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم زمینی را گویند که بباران بارها باشد
و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب برو تافته خشک شده
چنانچه رود بران بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید — پند بپذیر چو گره گل سخت مردم *

جاہل ارپند حکیمان بدو کرہ زشب ؛ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند ہم او گوید ــہ مر اشهنشه
وحدت زدامگاه خرد ؛ بشیب قرعهٔ دعوت کند که زود بیا ؛ چهارم بمعنی مدهوش آمده ؛
استاد فرخی نظم نموده ــہ زمانی از وصبر کردن ندانم ؛ نشیبم گرا و را زمانی نبینم ؛
مسعود سعد سلمان گفته ــہ امید وصل تو مرا لفریبند ؛ خسته دلانی شد چو بیدلان
درشیند ؛ شیبا با اوّل مکسور و یائی معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ــہ
سر دیوار آن پر مار شیبا ؛ جهان از زخم آنها نا شکیبا ؛ ہم او گفته ــہ کسی کش مار شیبا
بر جگر زد ؛ ورا تریاک سار چون میزد ؛ سیبت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اوّل
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی در وغن را صاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
ــہ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ؛ ز مطبخ تو فلک چیست سیب بالای ؛ شیبور با اوّل
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز رزمش نوازند حکیم فردوسی
فرماید ــہ زمین را همی دل برآمد ز جای ؛ ز لبس ناله بوق و شیبور و نای ؛ شید و شیده
با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ــہ فلک ثالث آن ناهیدست ؛ زهره کرسوراک جهان شیدست ؛
دوم نامیست از نامهائی نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خطاب کرده اند مجید سنهکر راست ــہ در بوستان دین شجر معرفت بری ؛ بر آسمان ملک
همه شید و ری ؛ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ــہ شیده و شید آفتاب بدان ؛
کاروان شد سراع و شاد روان ؛ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا اشنگ نیز گویند چون او
در غایت حسن بود پسرش را شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بود
چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهة بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شید
با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

ع دگر طالعی بود فرخنده سیر ✤ خداوند خورشید و سود و دلیر ✤ **شیراز** دو معنی دارد اول نام
شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده ماست مجروح را بجته باشند
پس در مشنگ یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از ان آنرا نانخورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ع زروی تجربه را اگر کمینه بنده شود ✤ سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز ✤ بطاعت ار بنهد بندهٔ ترا گردن ✤ بکور بند کرمان بر و ن
نان شیراز ✤ **شیر بها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی
وکتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ع عروس عافیت
انگه قبول کردم را ✤ که عمر پیش بها داد پیش شیر بها ✤ **کمال اسمعیل** فرموده ع الگانی بتو
کی بوسه دهد آن قومی ✤ که پی بچه خود شیر بها می خواهند ✤ **شیر جامه** با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پیاله باشد که دران شیر کنند **شیر زده** طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیر زنه** چوبی که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از ان هم جدا شود و آنرا امین و لستون نیز خوانند **شیر گیا** و **شیر گیاه**
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از ان شیری سفید مانند شیر بر آید و آنرا اسوسپند نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در خضابها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ع بلبلان زاست
گرد ان مطربان سیر کهر ✤ تا که در سازند با هم نغمهٔ داؤد را ✤ **سیف اسفرنگی** راست ع
وقت شکار وی هست آهوی او شیر گیر ✤ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ✤ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ع زمستی کرد با شیری دلیری ✤
که نام مست آمد شیر گیری ✤ **شیر لش** با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند **شیروی** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود او لتر و جه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت بادشاه منوچهر بود **شیره** با اول مکسور و یای
معروف نوعی از حلوا باشد که نیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ع ز نور عقل کل
عقلم چنان تنگ آمد و خرتا ✤ که زد معز دل آمد خیره بنگ و بوره و شیره ✤ و ترکی خوان چهار
گوشه را گویند **ابن یمین** گفته ع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ✤ از اخود هم

اعضاش چو کلسه نکبست * حکیم تراری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشایش قرار داد
که من * سماط چیست نعیمش بهر دو تا رکشم * شیرنگ وشیرونه وشیرینه با اوّل
مکسور ویای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال بر آید شیشاک
وشیشک با اوّل مکسور ویای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین * خشم از شتران
چو مینی شیر بو شیشاک من * هم او گوید ؎ ای منت آورد منت می برم * زانکه منم شیر
بو شیشاک من * هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود * کز رمه شیشک بخود تنها رود
ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست * فگند قهرستان بر
سر شیشک * دوم رباب چهار تار بود شیشله با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه
مفتوح شست وبی قوت را گویند وآنرا شیک نیز خوانند وبتازی سل نامند استاد عنصری راست
؎ چون برافرازی رخ از باده کله سازی * دستها یم شیک کرده پایهایم شیشله *
شیشم با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام
سازی است منوچهر راست ؎ بگیر باده نوشین ونوش کن بصواب * ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری * دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب شیشه وشیشک
با اوّل مکسور ویای معروف وشین منقوطه مضموم وواو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه
مکسور ویای اوّل معروف وثانی مفتوح بکاف زده ودر لغت ثانی نیز نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا ایتهو وشاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان شاد از این
سنگ بیابان سنگ * پوینده ومانند مر آن نیک دوان را * شیفته و شـ ـن با اوّل
مکسور ویای معروف دست وپا را گویند که دران قوت کبر ای قدرت رفتار نباشد وآنرا
شیشیله نیز خوانند وبتازی شل نامند شیکار با اوّل مکسور ویای معروف کار فرمودن بی
بی اجرت وبی مزد شیلانه با اوّل مکسور ویای مجهول عتاب باشد شیم با اوّل مکسور
ویای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید * حباب ونطق پذیر داز وعظام رمیم * سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود مرشلم ماهی شیم ✤ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ایا داونس با نکین سنگدل
گرود تروبزین ✤ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ✤ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویش چو شبنم خجل ✤ ذیل کرم پوش بر این تنگدل ✤ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب وریها شد و آنرا شناب و شناو شیاه و شنار نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ✤ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ✤ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ بلبل شیوازبان ناله با آهنگ برد ✤ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ✤ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش باشد این هر دو معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ✤ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری ✤
فصل غین ✤ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع مغناطیس دارد زخم تو کز اسپ خصم ✤ هر دو
منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ✤ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله با غیبه کردار گشت ✤
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ✤ غمیر با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خارش پدید آید و تولیه نیز بود و آنرا دلم و سرتیز گویند
و بتازی شرا خوانند غیشیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن بر اعتماد خویشتن ✤ بی دام و بی گیرنده اندر
قفس غیژیده ام ✤ غیشش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بدحال فراوان و هر چیز
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صدمت صور و غیو تو گه جنگ ✤ هر دو هم هیچ رنگ با ارتنگ ✤ اشرفی
گلستانی راست ؎ لشکر و درد تو اعر و نکه صف آید ✤ صبر عاجز بکجی غیو بغکند علم ✤ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای هار آواز فریاد بلند باشد علی با عثمانی گفته ؎ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ٭ صد هزاران غنچه بر کرکس و پروان نجم ٭ سراج الدین قمری آملی
ـه در نزهتگه خلد بتادی بنشینی ٭ باده بخوری رقص کنی نیبه سرائی ٭
فصل فاء ٭ فیار و فیاروار با اول مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ـه
نیست فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیار مرا ٭ استاد عنصری نظم نموده
ـه مهر ایشان بود فیاروارم ٭ عملشان من بجته یکبارم ٭ فیال با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ـه بکوه
بر شده اندر بهانگه بنشست ٭ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ٭ فیروز با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی فریدون با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ـه شعر و شطرنج همیدانی و لیس ٭ زان دو سه بازی و تن بینی چند ٭ پنج و نه
دران داری و زحلمت ٭ زین و زان چند بود هر که دمه ٭ مر مرا کشتی فریدون خنج ٭ اندران
بسته اند چون ارنج ٭ فیلسته بمعنی پیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد
فصل کاف ٭ کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفات اند
بسه معنی اطلاق میدهند اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ـه از رخ فرخنده آن
هر دو یکی ٭ بلبله بلبل در گشت می ٭ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب حکیم فردوسی فرماید ـه چو رومی بنزد سکندر
رسید ٭ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ٭ سکندر ز گفتار او گشت شاد ٭ بر آرام تاج کیان بر نهاد ٭
حکیم خاقانی نظم نموده ـه خواهی که تا دل جان دهدت ده کیای هر بستان کشاد نامه
عنوان صبحگاه ٭ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ـه چنان
چو شخصی این لباس تن برو ٭ جنبش ما را از دوان بی زمان ٭ همچنین هستی عالم را ببین ٭
چون لباس دان بران چار این کیا ٭ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ـه

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم ؛ که تاج ومرز شهان شهنشه است وکیا ؛ سوم بمعنی پاکیزه آمده زرتشت بهرام گفته ــ شد ستم بی شک وبی شبه بروی ؛ پذیرفتم مراورا ازدل کی دجمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ــ آنکه بیان کرده اند صورت او امزاج ؛ ویکه عیان دیده اند معنی او را کیان ؛ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ؛ موسی از اطراف طور خضر بنام جهان ؛ شمس فخری راست ــ نو وارث کیانی برخاست از بهشت + صد بنی که بوده در خلعتی کیانا ؛ کیاجور با جیم مضموم وواو معروف ورای موقوف عادل و دانا باشد کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ــ یکی پارسی بود بس نامدار ؛ که سوزان بدش نام آن بی کیار ؛ کیارا با اول مفتوح اندوه وملامت را گویند وآنرا تاسه نیز خوانند کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد وآنرا بهندی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی بکسو رفتن وتحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور ویای معروف وتای فوقانی مضموم وواو معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ وکیغ با اول مکسور ویای معروف چرکے بود که درگوشهای چشم جمع شود وآنرا ابیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته ــ زچلم جامه تبن درنماند چندانی ؛ که کیخ چشم کنم پاک وبینی وقوزم ؛ استاد ابو مغیث گفته ــ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ؛ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود دختر او را اسکندر بحبالهٔ نکاح درآورده حکیم فردوسی فرماید ــ یکی شاه هند چو نام کید ؛ نکردی جز از دانش ورای صید ؛ دوم لحم بود که طلا ونقره وامثال آن بدان پیوند کنند ودر عربی سه معنی دارد اول مکر وحیله را گویند دوم جنگ وجدل را نامند سوم حائض شدن زنان کیدبا با اول مضموم ثانی زده ودال مفتوح اسم عورتیست که اورا نام نوشابه بود ومعرب آن قیدابه است کیز با اول مکسور ویای معروف نمذ را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها وغله در هنگام ارزان بخرد ونگاه دارد وتا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد حکیم سنائی فرماید ــ کفر ودین را نیست در بازار عشق ؛ کیسه داری جز غم گیسوی تو کیش با اول مکسور ویای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین ومذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب بنظم آورده ــه آسمان چون سلاح بربندد +
تیر تدبیر او نهد در کیش + جان تو داده است جهانی را + فرق ناکرده اهل مذهب و کیش + سوم
تیر را گویند عبد القادر گفته ــه ز رای اوست کار ملک و ملت + چو تیر خارکیس از افاق
کیشان + چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلند بهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیغال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ــه ز انتساب مودت
ایام + کسی که از این بیش فاسق و کیغال + **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح هفت
معنی دارد اول مکافات بدی باشد **استاد** گفته ــه اگر بد کنی چشم نیکی مدار + نه چشم زمانه
بخواب اندر است + بر ابوالبها النقش میزن هنوز + بزندان افراسیاب اندر است + دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان تمکین را است ــه شیر عشاق به لشناد نشتاره شده است + چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو + سوم نام قلعی بود و آن طلسمی داشته که هیچکس به گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کییک** با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ــه گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند + سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله + از کینه مهر برکند از دیده ها شش کییک + **کیکیز** با هر دو کاف مکسور
و یای ابتر و تیزک را گویند **حکیم سوزنی** راست ــه کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج + گنده دهانی
گرمی خای نه کیکیز + **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
وگاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است **ییحاق**
اطعمه گوید ــه حسود گفته لیسماق کوکوخواب + که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند هو با اول مکسور و یا

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ع دلم بسان هوا آمد از هوای
حبیب ٭ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ٭ تنی که قدش چون قول عاشق آمد راست ٭
مهی که تو لش چون پشت عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید ع تا علول و کیل دارد چاه و بیت
عاشقان ٭ از روای پشت کیل و بتوئه چشم کحیل ٭ باد جان دشمنان تو علیل از باد غم ٭
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ٭ کیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلانک است که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد کیماک با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زیر تنگی را گویند که بالای تار کشند حکیم قطران نظم نموده ع درکار دردن کار هستی ٭ گه آهن
و گه دولاب کیماک ٭ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ع یلان خلنج و کیمای کیما ٭
کردم پیش خدمت پاک ٭ کیمال با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید ع غلام و پرستندگان ده هزار ٭ بیاورد و پیوست با شهریار ٭ همه نافه و مشک و موی سمور ٭
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ٭ کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم سوزنی اینمعنی را بترتیب نظم نموده ع آنانکه بر مخالفت بادشاه دین ٭ بودند دست برد
بمکر و کیمیا ٭ بی مکر و کیمیای بفر همای شاه ٭ زیشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ٭ کین ایرج
و کینه ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع
چو کرد کین ایرج را سرآغاز ٭ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ٭ کین سیاوش و کینه سیاوش
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شده گوش ٭ حکیم خاقانی راست ع زین
زخم کز پیش کیخسرو دین ٭ بکینه سیاوش چو بربان نماند ٭ هم او گوید ع خونم تر از بهار شمرد و تند
پریرو نم ٭ گه کینه سیاوش گه سبزه بهار ٭ کینه کش نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبدان تره ایست که بخورند و بعربی آنرا خس خوانند دوم سبب و علت آید

کیوان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم بمعنی کمان است حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت + بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ÷ چو ده ساله شد زان نفر کش نبود ÷ که با وی تواند نبرد آزمود +

کیوس هیچ و ناراست را گویند کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی معطلگی را گویند

کیهه با اول مکسور بثانی زده و های مختفی نام درختیست پر خار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق بازشده و تیر نصب کنند و آنرا آدم نیز گویند مثال ؎ حلاوت بزیرنی کی خواهد کرد ÷ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ÷ بر سینه دشمنان سه خواهد کرد ÷ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ÷ گیاخن با اول و خاء هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری نرمی و همواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند

گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند گیج و گیجه با اول مکسور و یای مجهول پریشان و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ تمتع بزبان تو و جامه تو چه ÷ از جمله جمله چار گیج گیج ÷ هم او گوید ؎ گیجه با جمله عدم فرمائی ÷ تا شوم خورم این دل غمگین ÷ و کسی را که مغز سر او پریشان باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ؎ گیج شده است آن سر من گشته سر ÷ لیک بود مرا تا که ندانم پسر ÷ که بابیسم با بدرم پالان نیک ÷ رباب از بس زدن گیجه بر بر سر ÷ هم کاسه تن چو بین خویش زین رسن ÷ پس تنگ میدان بین و رو ÷ گید با اول مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر باشد و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و متعارف است که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت درست نباشد به گیدی نسبت کنند و گیدی گویند گیرا با اول مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا کوک گویند گیزح با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند

گیزنگ با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ چندان جهد که قاضی گیزنگ ÷ آنچه دارد ز سنگ خارا ننگ ÷ کمال اسمعیل راست ؎ کسی که خاطر من

بی سبب برنجاند ؛ زنقر سفت شری تا باوج هفت اورنگ ؛ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگوپال قاضی گیر نگ ؛ **کیروی** با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیرپاین** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کر باین نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ به بند جز آنجا بها گیر بر ؛ کز این هر دو
از بهر نام بلند ؛ کلا ساختی مرد و زن کیش بند ؛ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند کیمیا بمعنی یا ست
که مرقوم شد گینه مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ؛ دار الیش غم در گداز باد چو گینه ؛ **گیو** با اول مکسور و بای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز مانده است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان بادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
؎ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از غریو گوش چو گشتی نوان نوان ؛
حکیم خاقانی فرماید ؎ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ عنبر نمائی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن حجر گوید
؎ عور تی ام بکرده از ستنگی ؛ تیغ بسیار مرد افشان ؛ بر همه مهتران فکنده رکاب ؛ وز همه
لبتگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ برسانید بندگان بجان ؛
بنجر و لیتکی و بد خصلت ؛ بی ادب مردک و میان ان **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ؎ سیکی
بزم بر بان و ماز بر شش ؛ نمکدان و لیچار کرد اندرش ؛ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای ثمات فوقانی زده بمعنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آن را برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند و دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و راء و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیزه** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اوّل آمیختن باشد و لیزیدن یعنی آمیختن بود دوم دست افزار
گویند **لیسیته** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح یعنی لوله و ماسوره باشد **لیلنج و لیلنگ** با اول
مفتوح و بتانی زده و لام مفتوح بنون زده و شین نیل را گویند **لیلوپر و لیلوپن** نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم **قطران** گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو بزیر میغ کرد اندر ؛ دلی
دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ؛ **لیمو** دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آن را بتازی سنج گویند **لیو و لیوش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهر روی
در انداز دو مراده ؛ ز آن می که ز رشکش مادر لیوشر بدر آمد ؛ **لیولنک** با اوّل مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بیرف باشد **لیئیدن** با اوّل
مفتوح و یای اوّل مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد **مسعود سعد سلمان**
نظم نموده ؎ مسعود سعد چند کنی زار ؛ چه فایده از راه لیئیدن ؛

فصل میم **می** با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل گلاب باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎
همه بال ایشان گران تا کران ؛ بر اندود مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ؎ لب از ترشح می پاک من ز بهر خدای ؛ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند **حکیم خاقانی** راست
؎ بکدمی ببخ گنج شایگان خرد ز غم دل رایگان خوران را ؛ **میان** با اوّل مکسور دو معنی دارد
اوّل معروف هست و آن را بتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ؎ می که نه زار شود به نکهت گل که گلبن از کشاید میان باغ میان ؛ سوم
غلاف خنجر و شمشیر را مانند آن را نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون زبانم گرفت خو بر تیغ

همچو شمشیر در میان کردم ❊ مسعود سعد سلمان راست ❊ شاهی که زخشش اوبداد دولت بود
وکیل ❊ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ❊ چهارم بمیان را گویند که یکی از اسلوب نظم نثر و ❊ زیکه بود از بحر
میزند شب و روز تیغ برغم من همه در سیمگون بیان افگنده ❊ **میان سرای** نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند **امیر خسرو** فرماید ❊ سینه ام باز شگافند
بمیتین چو سنگ ❊ کان جگر گوشه که یاقوت زمعدن کم شد ❊ بمیتین رضایت تعب زن
بنیاد خاکی را ❊ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار امکان ❊ **میخستن** با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند **خواجه عمید لویکی** راست
❊ پلنگ بحیز زد چون پنجه بر من ❊ هوس از بام بر من میخست ایام ❊ **میخک** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود **میده** سالار نان شهر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید
❊ آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آلش نگر ❊ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ❊
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ❊ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ❊ بجون جود تو صاحب لا شاهان
میز ❊ دوم تمیز را خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ❊ هنر خلق لعرض ادب و حکمت نیز ❊
خبث و حقد و حسد و عربده بمیان ❊ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند **میزد** با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند **استاد فرخی** فرماید ❊ ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ❊ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ❊ اندر زیر دلبشت پناه تو کرد کار ❊ و ندر میزد
مونس جان تو ماه نو ❊ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاه هست **استاد فرخی**
فرماید ❊ کسی که مرگ نبیند بیشد هم از کشتن بمیر میزد ❊ زبیم هیبت شمشیر او بر اسب چو میزد
و میزیدن مصدر آنست و بمیزی بمعنی لشناسی است **ابو رجای جامی** گفته ❊ بر خویشتن
همی زری از بیم همچو موش ❊ هر گه که چون پلنگ در آیم بخیز خواه **میستی** با اول مکسور و یای مجهول

پیتی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میزده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ای تو مقیم بتکده
هم معنی و هم میزده ۞ تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر ۞ میشا با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند میغ با اول مکسور و یای مجهول بخار
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بر زمین در و نشود
که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و مار و میغ و نرم تیز خوانند و بعضی گویند که ابر را
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد عصیام راست ؎ آنها که اسیر
عقل و تمیز شدند ۞ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ۞ رو باخبر باش و آب انگور گزین
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ۞ مینا با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ من دوش دعا کردم باد امینا ۞ تا به شود آن
دو چشم باد امینا ۞ از دیدهٔ بدخواه تراچشم رسیده ۞ در دیدهٔ بدخواه تو باد امینا ۞ دوم آبگینه
باشد که شبه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر لباوند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آیند
شود حکیم انوری فرماید ؎ این عجب نیست بسی گر ز لاله جوید ۞ گفتی آهو بره مینا شم و
بیجاده بست ۞ سوم کیمیا را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بادراکی که از وی خم باب ۞
بر طلا ابر و بگردش آفتاب ۞ بو العجب میناگری کز یکعمل ۞ بست چندین خاصیت ابر اجل
هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ۞ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ۞ اینچنین مینا گری
کار تست ۞ اینچنین اکسیرها اسرار تست ۞ چهارم صفحه ایست که با بن لار و هر مرز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند خواجه نظامی فرماید
؎ یکی مجلس آراسته از رود و می ۞ که مینو نشد رشکش آورد خوی ۞ حکیم اسدی راست
؎ کیانی یکی جشن سازند و سور ۞ که آمد مینو بدان جشن حور ۞ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شد ؎ تمامی دائره کان زیاوج است ۞ خرد در وصفش

از عالم برون چه جست * بود یک نیمه شرقی مرتفع او هوا زچین * از افق بر چرخ مینو * سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ـــه زیر جا بحر زوار و مینو من * در قبا زرین در غنا سفن * مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ـــه دو دست توسل بدو گوشه تو
که دو چشم تو بی نور و پر مینو به * **میهن** با اول مفتوح بتای و های مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ـــه ز بهو یکی بار کم بوده را * براندا خشم میهن و دوده را * **حکیم**
اسدی راست ـــه چو آمد به میهن خانه خویش * به بر دلیش بعد لابه مهمان خویش *

فصل نون * **نیا** با اول مکسور جد بود * یعنی پدر پدر بود * **شمس فخری** راست
ـــه بجای بنده همان کن که با افاضل عصر * تو کرده و پدر کرده است و جد و نیا * **حکیم**
فردوسی راست ـــه نبیره که خون انیارد بجست * بنیروی گهر نباشد مر او را ش درست *
نیاگان اجداد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــه بدو هر چه مهر اسپ سه داده بود * هم از بهر
امرا فرستاده بود * بگنج نیاگان نهاد انچه خواست * وزان پس بر آسود یکماه راست *
نیارست با اول مفتوح و راء مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ـــه ز اسپان مردان
آراسته * گریزان به مردی با خواسته * و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محط و سره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ**
سعدی شیرازی فرماید ـــه تا توانم دل به دست نیازارم * گر نیازاریم نیازارم *
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ـــه دلم
خسته تست ای بی نیازی * که روزی نیاسای از ناز و نازی * **حکیم سوزنی** گفته ـــه
نیست خزانت نیاز کاهن نیازمن * ... الشر چون جان نیازی * **فخر گرگانی** راست
ـــه بدو گفت ای نثار جان دایه * بجز تندی نداری هیچ مایه * دوم ... افغان
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوة
فرموده ـــه گشتم از اندیشه عالم تهی * روی نهادم به نیایش گری * **نیدلان** با اول
مفتوح بثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

و بتازی کابوس و بسریانی خرنجیون خوانند و بعضی گفته اند که بید لان صرع باشد **نیرم**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ٭ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ٭ **نیرنج**
و **نیرنگ** با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اول با جیم و
در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه استاد نظم کرده ٭ ز افسون غمزه جادوی
نیرنگ زلف نگار رنگ ببین ٭ در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر ٭ **شرف شفروه** نظم نموده
؎ در بیشه دین چو روبهم پر نیرنگ ٭ در چشمه شرع گنج بردم چون خرچنگ ٭ بر میز علم همچو
بر کوه پلنگ ٭ و ز لق کبود همچو در نیل نهنگ ٭ **نیرو** با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ سکندر که با رای و تدبیر بود ٭ به نیروی و دولت جهانگیر بود ٭
کمال اسمعیل راست ؎ سایه است گر مرا دهد نیرو ٭ تیغ خورشید در نیام کنم ٭ **نیروز**
با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ وصول موکب میمون و
موسم نوروز ٭ خجسته باد مر انام پهلوی کین توز ٭ بعون ایزد بیچون مبارکت باد ٭ در اوج
مسند دولت هزار زین نیروز ٭ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح و بثانی زده و آن
قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیشش** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آن نیش باشد
مولانای مظهری در صفت اسپ گفته ؎ بپاست آنچنان که بنید بر وی سنگ ٭
نشان پای مور بشبهای تار واه ٭ **نیشگ** با اول مکسور و یای مجهول قرضدار را گویند ٭
نیفه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول [illegible] شلوار شد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد [illegible] از شهوتش زن راز د ٭ گره نیفه
[illegible] و آنچه در میان مردم متعارف است از ایزار و تنبان و شلوار جای را گویند
از آن بگذرانند دوم بقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ بسی نافها مهر ناکرده باز ٭
ز نیفه بسی جامه دلنواز ٭ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین هم آمده
شرف الدین شفروه نظم نموده ؎ شیر کز مالش عدل تو دباغت می یافت ٭

گردنش نرم‌تر از نیفه روباه بود ؛ نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در مسالک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که از خلاب
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را اشفاقی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش‌تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه حلق نیکم خواهد شد
؛ دجله کم فخر گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود یا دو برادر ؛ چه دیدی در جهان زین
نیک بدتر ؛ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
لیلوبل و لیلوبر نیز گویند حکیم قطران گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ؛
چون نشانده نیز بر تدبیر عمدا نیلپر ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ از نم تو نوبهار شد
زانکه در و هزار درد ؛ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ ابوشکور گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شد مرا از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامه رخسار
زرد نیلوپر ؛ بهر نمازی عسل بر آورد عمدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر ایا هیچ هیچ من
نیکو ؛ چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آید ؛ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکر و نیجر و نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ اینکه با سوق باشد اکنون میخورد ؛ وانکه او را بود نیم اسکنی ؛ نیم نرگس کلاه خود باشد
نیم نخشی کمان بچیش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانوش ست ؛ از پی آن
بر سر زانو نشست ؛ نیم چرخ کمان بچیش را گویند حلیم انوری فرماید ؎ ای بما گیر
از علو انگنند ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیر الدین آخسیکتی در صفت تیر گوید ؎
گردن چو نیم پوشش زر آهنگ یک جهان ؛ کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان ؛ نیمچه دو معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چو دید سبزه که گل

بای دور کاب آورد ٭ کشید نیمچه یعنی که خسرو هست سواره ٭ هم او گوید ٭ بسبزه گر نیمچه آب
زند پالی نیست ٭ کاب را روز شب از باد روزه پر بد بسست ٭ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سیوم تفنگ کوتاه قد را گویند نیم دست
مسند کوچک را نامند ٭ نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ٭
گفتن ازین قول که قوال راست ٭ گفت گهی راست گهی نیم راست ٭ نیم روز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیم روز خاک ریز
کردند لهذا به نیم روز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیم روز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
٭ مانند سنجری زخ بختم سیاه کرد ٭ با فقر گر نبود هوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جان من خبر از دو
نیم شب ٭ صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم ٭ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ٭ چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز ٭ خرد
بیخود شدی با نیمهٔ روز ٭ نیمکار دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ٭ خوش بود جان و جان من خوشتر ٭ خاصه چون هست نیمکار بسته
امیر خسرو فرماید ٭ در از علش بدوخ تنگباری ٭ مار ز ریشش بشغل نیمکاری ٭
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ٭ لیک گردهای تخت وزان دشمن تمام ٭ چون بروز جنگ
یار دوست شوی نیم لنگ ٭ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
٭ آن کیر خر که سر لشکم بر زند همی ٭ کیر خر تو کی نرانند تو خر ستیهی لتنگ ٭ هم او گوید
ازرحیان تو که کشاغت آید مرا ٭ این غزلهای سرود و جه نیم لنگ تو ٭ نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ٭
کون عدو را دریغ باشد از آنکه ٭ باد نیمور من عدوش گرفتار ٭ هم او گوید ٭ از سر نیمور من
هر گز کجا بیرون شود ٭ عشق بر سر گین فروشش و مهر بر کون پاره ٭ چون پیاپی کهنوی

برنارم از تیمور اگر ❊ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ❊ **نینوی** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل بلغز بس قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوّم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز
درست است **نینبا** با اول مکسور و یائی معروف تا نخواه را گویند و آنرا انفخوازه و نفخوالادو آسان
و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند میر **سید علی رازی** گفته ❊ مدام پسبک
نیا خوانند شکم او زنیا برسد ❊ **نیو** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ❊ دستم ار البته بودی و رسته نشدی ❊ نیل
ساختن رستم نبوار رنگ ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ چو از باده سرشان گرانبار شد ❊ سمن
برگ هر دو چو گلنار شد ❊ نبل نیو گردید مردوده ماه ❊ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ❊ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ❊ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ❊ چکنی گوش
از پی خروش غریو ❊ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوجه دکروبه نیز خوانند **نیوشه** با اوّل مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جای که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اوّل شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید ❊ سخن ابن یمین گوش کن و نیوشیدن ❊ شود آگنده صدف دار
بدر منظوم ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ لفظ شیرین را که بنوشند عجب آنکه ❊ تلخی گوش گوش
اندر فگند ❊ و نیوشا بمعنی نشنو آمده دوم بمعنی جستن و طپیدن باشد مجد همگر گفته ❊ ای دل
آسایش از این کلبهٔ احزان مطلب ❊ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ❊ ناف آهو زده
... زه بحذف منوش ❊ نوشدارو زدم افعی و ثعبان مطلب ❊ **نیوه** با اوّل مکسور و یائی مجهول
ناله و افغان باشد اسدی ... آمد ❊ گوش تو سلاله مهر بود سرده ❊ نشنوی نیوه خروشان بار ❊

فصل واو ❊

وی با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل وای آمده که بمعنی الم و شناع
این هر دو معنی ببنظم آورده ❊ که بر دزمن خبر که رساند بگوش وی ❊ کاخر ازین شیوه تا بچند
آخر ازین بازی ❊ نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ❊ همه بیداد میکنی وای زین شوخی وی ❊
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده بود

داگر سوداگری دو مثل خریده حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته ؎
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشتم • من کو تخم بگو تفشان در باده دی ÷ و با اول مضموم کلمهٔ ایست
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید ؎ بحسرت گفت زالی مولع زر ÷ که وی وی
جان مادر جان مادر ÷ **وید** با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ÷ چو شخص آهرمنت باد دشمنت وید ÷ **ویر** با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و حفظ بود و آنرا ازبر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بویر باید گفتش بزرگ همت او ÷ که همتش ببزرگی نماید اندر ویر ÷ مجد همگر نظم نموده ؎
چه افتاد ای عزیزان بر شمارد ÷ که شد یکپاره با یاد من از ویر ÷ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جوش جوش فرو ناید خورد ویت ÷ روزگار خوش زمانه زالوی بیخ و ویر
زین بد کنش حذر کن و زین بیش مروغ او ÷ مینوش اگر بهوش ز لعبری و تیر و ویر ÷ انیسی بمعنی
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش
یار در آتش و بر خیر مباش ÷ چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و بایای مجهول بمعنی غل
و احمق را نامند **ویره** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق تند آن با شاخ
و بر زمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیارهٔ خربزه و کدو
و عشق پیچه **ویژه** با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز ما بر همه پادشاهان درود ÷ بویژه که عدلش بود تار و پود ÷ دوم
بمعنی خالص بود حکیم اسدی راست ؎ صد و سی شتر ویژه شه زر ÷ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ÷ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ؎ با غیر مشک ویژه و با عود [illegible]
با جاه و زر غادی با نفع آهنی ÷ این هر سه مست [illegible] هم است **ویک** با اول مکسور و یای
معروف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمهٔ ترحم است
که بمعنی خوشش آمده صد و یک کلمهٔ عدل است حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ÷ نگردد نهفته تا جهان است و یک ÷ و در بعضی از فرهنگها این را فروگذاشته اند
و بیان نکرده اند **ویل** با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره • ذره بر مهر کی بیابد ویل ۞ ویا باول مفتوح بثانی زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی رای است و این کلمه تقبیح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است **ویلان** باول مکسور و یای مجهول بمعنی اعظم ناغه بود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر یکشنبه و میان بگذارند **ویله** باول مکسور فریاد شور و واویلا باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی • ز اسپش نگون کرد بر زد نه وی ۞ چو رعد خروشان یکی ویله کرد • که گفتی بدرید دشت نبرد ۞ مجید همگر گفته ؎ باز دانی لعلم منطق و طیر ۞ لحن موسیچه را ز ویله زاغ ۞ **ویم** باول مکسور و یای معروف گلابه باشد که بر زیر کهگل بمالند و آنرا سیمگل نیز خوانند حکیم **سوزنی** راست ؎ سرای خود را کردم شبانه زرین • بسقف خانه بدر برنده اند کهگل و ویم ۞ **وین** باول مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند **وینده** باول مکسور و نون مفتوح بدال تعه بمعنی بشید آمده حکیم **سوزنی** گفته ؎ یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود • بخواهدش که بوید بعمر خود یکبار ۞ **ویناک** باول مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد **ویو** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها ۞ هی باول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و هندی هر دو بمعنی هست آمده مولوی معنوی گفته ؎ یارب مرا خاصان هی اند • که مبارک دعوت و فرخ پی اند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎ ببینم به پانکی زنیک ستدان کم ۞ به پله باری اندر هزار سندانم ۞ دوم کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن از روی تهدید و تخویف گویند حکیم **انوری** راست ؎ ... ... همکر دهان ۞ آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی ۞ **هیاسه** باول مفتوح بثانی الف کشیده و سین مفتوح و های خفی ... اگنند که بدان خاک زمین و سپ و بار بر پشت بار بردار بکشند حکیم **خاقانی** راست ؎ پس ساخته زان هیاسه ... خود زنگ چرب خاک هیاسه تنگ ۞ **هیتال** باول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقعی باشد در کوهستان دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و بادشاهان هیتال را هیتالیه نامند این جمع بروش عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و این مقوله الیاسی آمده

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر ؛ صد کینه بدل گیری صد اشک فرو ریزی ؛ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ؛ هیدخی با فرسی داشتی ؛ هیر با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند دیح تو بخواند ؛ بیزار شود هیربد از زند و پازند ؛ و بازبان سنسکرتی اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ؛ بسوخته آتش هیربد ؛ هیرمند لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود هیز با اول مکسور و یای معروف مخنث باشد و آنکه هیز بجای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت پارسی است و در کلام پارسی خا نیامده هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ؛ اینجهان محنت سرائی بیش نیست ؛ دیگران رفتند و ما هم میرویم ؛ کیست کو اندر پی در پیش نیست ؛ احمد جامی ترا پندی دهد ؛ آخرت را باش دنیا هیش نیست ؛ دوم بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آترانج و آهنجک نیز خوانند هیگر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را چارمغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زنهار باشد حکیم انوری فرماید ؎ چون رکاب تو گران گردد شتاب تو سبک ؛ روز هیجا این سیاه است انجم و میدان فلک ؛ عابل تکبیر صبح از آسمان گوید که هین ؛ القتال ای حید ثانی که النصره معک ؛ و در لغت عربی سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم مهی و هم سکری هان و هان و ران ؛ از جور بپرس و دیده ما بهچو هین ؛ هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ؛ منطق سخن و سنج کرده ام عادت را علم

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب ہذا از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ ٥ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭
مأخذش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
نیز بی تنگ ٭ از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ و شیرین
چو می لطیف الطبع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهر با مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور معاند کند کم از دو درم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو تبار و عوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گر یکی
در هزار زان من است ٭ ٥ این نسخه که زو فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ٭
در تافته رشته های خورشید ازه ٭

خاتمة الطبع از نتیجهٔ قلم وحید دهر فقید عصر قائم مقام لوذعی نحریر الملمعی منتخب زمن مولوی سید محمد
عزیز حسن لکهنوی خلف اصغر جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان
چه آید و نغمهٔ ستایش آن سرتاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن بااین کم مایگی چگونه سراید
بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درر نامحدود بران عاقبت محمود که برشتهٔ
شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای سلوه نوده
٥ قاضی دین افسر ملت که از وی شرف ٭ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ٭
نثار فرق مبارکش می زیبد ٥ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ
ثنا خوان خدایا در اوست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در ششجهات ازل تا ابد باشد لایق و فایق
سه رونق صدگونه از احکام شان دین متین * زینت هر صدر شرع از ذات شان شد مبین +
وهم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند مادام اللیل والنهار باد

رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین * کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون +
از اهتمام رای شان رایات حق افراخته * ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون +

حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب هست منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله لفالق الجود
والثناء لواجب الوجود سه شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد * بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد * که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروّح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید اصحاب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل دانش پذیری ... بی تدویری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه همچو بدر منیر بر چرخ بینظیری ست آری
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خدای تعالی پیرایهٔ قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر هند الجوت الفنرانی اگر کلکسر را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با شاینده منش هر کس فراخور حالت و تربیت زلهٔ می یابد
و ... طراوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان رانده و افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات پنڈت بیجناتهه سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیور ے

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ١٢٩٣ ہجری مطابق شہر جون سنہ ١٨٧٦ عیسوی بکرسی قبول نشانیدہ شایقان را
گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطار دمش گجا اند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر طلعت
کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل وجان دادہ بیک نظر دیدن از منازل نزدیک
و دور نقد کیسہ باز کردہ و دست ہمت کشادہ مہجور نباشند و الا حسرت و مایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج در زجار خواہند ماند و ما علینا الا البلاغ

تمت

قطعۂ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چندی ہی نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا
ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جوں مہ انور
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا
رقم کر + واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ١٢٩٣ ہجری

تاریخ طبعزاد شاعر بیمثال مطرا با پہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

نو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس
الفاظ و لغت ہا لا ینحل از دیدن او حل گشتہ از و
چون سال طبعش از دل برسید غریب او گفت چنین
فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ بگو

سنہ ١٨٧٦ ع

قطعۂ تاریخ طبع اغواص بحور سخندانی گل سرسبد گلستان شگفتہ بیانی شاعر عالم کامل واقف رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الودود

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد
بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعہ تاریخ دو گفتہ
زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

١٢٩٣ ہ ١٨٧٦ ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

